



بسم الله الرحمن الرحيم



گزیده‌ای از آثار

شهید مطهری رحمت‌الله‌علیه

در موضوع

آزادی بندگی



درس اول - هدف زندگی .....	۳
درس دوم - عبادت و دعا (۱) .....	۲۰
درس سوم - عبادت و دعا (۲) .....	۳۷
درس چهارم - عبادت و دعا (۳) .....	۵۶
درس پنجم - عبادت و دعا (۴) .....	۷۲
درس ششم - دعا .....	۹۱
درس هفتم - توبه .....	۱۰۳
درس هشتم - توبه .....	۱۱۹
درس نهم - تقوا (۱) .....	۱۳۶
درس دهم - تقوا (۲) .....	۱۵۵
درس یازدهم - فوائد و آثار ایمان .....	۱۷۵
درس دوازدهم - بزرگی و بزرگواری روح .....	۱۹۲
درس سیزدهم - آزادگی و بردگی .....	۲۱۰

## درس اول - هدف زندگی

مجموعه آثار استاد شهید مطهری؛ ج ۲۹؛ ص ۳۳۳ تا ۳۴۴

بسم الله الرحمن الرحيم.

### هدف خلقت و بعثت انبیاء

یکی از مسائل اساسی که باید بررسی شود مسئله «هدف زندگی» است. این مسئله همیشه برای بشر مطرح بوده است که هدف از زندگی چیست؟ یعنی انسان برای چه زندگی می‌کند و در واقع هدف انسان از زندگی و در زندگی چه باید باشد؟ از طرف دیگر اگر بخواهیم از جنبه اسلامی بحث کنیم، این‌طور باید بگوییم ریشه این بحث هم در واقع همین است که هدف از بعثت انبیاء و غایت اصلی آن چیست؟

مسلم «هدف از بعثت انبیاء» از «هدف از زندگی افرادی که انبیاء برای آن‌ها مبعوث شده‌اند» جدا نیست، چون انبیاء مبعوث شده‌اند تا بشر را به سوی هدف‌هایی سوق دهند.

و باز اگر مقداری جلوتر برویم می‌رسیم به بحث دیگری که «هدف از خلقت» چیست؟ خلقت اشیاء و مخصوصاً خلقت انسان چه هدفی را در بر دارد؟ تعبیر «هدف از خلقت چیست» یک وقت به این معناست که: هدف خالق از خلقت چیست؟ یعنی خالق چه انگیزه‌ای دارد و چه چیز عامل و باعث و محرک اوست برای خلقت؟ به این معنا خالق نمی‌تواند هدفی داشته باشد؛ چون هدف به معنی انگیزه یعنی عامل و محرک فاعل، و چیزی است که موجب شده است کننده، کار را بکند و اگر نبود فاعل این کار را نمی‌کرد. ما به این معنا درباره خدا نمی‌توانیم قائل به هدف و غرض فاعل شویم که فاعل با کار خودش می‌خواهد به غرضی برسد.

هدفی که برانگیزاننده فاعل است (یعنی چیزی که باعث شده فاعل، فاعل باشد) چیزی است که طبعاً فاعل در کار خود می‌خواهد به آن برسد و این مستلزم نقص فاعل است. یعنی این‌طور هدف داشتن، تنها در فاعلهای بالقوه و در مخلوقات صادق است و در خالق صادق نیست. این‌طور هدف داشتن‌ها برمی‌گردد به استکمال؛ یعنی فاعل با کار خود می‌خواهد به چیزی که ندارد برسد.

ولی یک وقت منظور از هدف خلقت، غایت و هدف فاعل نیست بلکه هدف فعل است. غایت فعل این است که هر کاری را که در نظر بگیریم، به سوی هدف و کمالی است و برای آن کمال آفریده شده است؛ این فعل آفریده شده است که به آن کمال برسد. نه این که فاعل این کار را کرده است که خود به کمال برسد، بلکه برای این که فعل به کمال خود برسد. معنایش این است که خودِ کار رو به تکامل است. اگر ما ناموس خلقت را چنین بدانیم که هر فعلی از آغاز وجودش به سوی کمالی در حرکت است، در این صورت خلقت غایت دارد.

و همین طور هم هست؛ یعنی اساساً هر چیز که موجود می شود کمال منتظری دارد و خلق شده است برای این که به کمال منتظر خود برسد و به طور کلی ناموس این عالم چنین است که هر چیزی وجودش از نقص شروع می شود و مسیرش مسیر کمال است برای این که به کمال لایق خود و کمالی که امکان رسیدن به آن را دارد برسد.

مسئله این که «غایت در خلقت انسان چیست» برمی گردد به این که «ماهیت انسان» چیست و در انسان چه استعدادهایی نهفته است و برای انسان چه کمالاتی امکان دارد. هر کمالی که در امکان انسان باشد باید درباره آن بحث کرد [زیرا] انسان برای آن کمالات آفریده شده است. و البته چون «حکمت» به این اعتبار است که کاری به خاطر هدفی باشد، فرق نمی کند که غایت بگوییم یا حکمت.

بنابراین در مورد غایت و هدف خلقت انسان لزومی ندارد که مستقلاً بحث شود، بلکه این مسئله برمی گردد به این که انسان چه موجودی است و چه استعدادهایی در او نهفته است، و به عبارت دیگر چون بحث را از جنبه اسلامی انجام می دهیم نه عقلی فلسفی، باید ببینیم اسلام چه بینشی درباره انسان دارد و انسانی که اسلام می شناسد، استعداد چه کمالاتی را دارد که برای آن ها آفریده شده است. طبعاً بعثت انبیاء هم برای تکمیل انسان است.

مطلبی که مورد اتفاق همه است این است که انبیاء برای دستگیری انسان و برای کمک به انسان آمده اند و در واقع یک نوع خلأ و نقص در زندگی انسان هست که انسان فردی و حتی انسان اجتماعی با نیروی افراد عادی دیگر نمی تواند آن را پر کند و تنها

با کمک وحی است که انسان می‌تواند به سوی یک سلسله کمالات حرکت کند. پس این که هدف از بعثت انبیاء تکمیل انسان و رساندن او به غایت خلقت است نیز خود به صورت کلی نباید مورد بحث قرار گیرد و جای بحث نیست.

در این که هدف زندگی هر فرد از نظر فردی چه باید باشد، به این صورت کلی باز جای بحث نیست و [پاسخ آن] به طور کلی این است که ما چه می‌توانیم باشیم و چه استعدادهایی بالقوه در ما هست که می‌توانیم آن استعدادها را به فعلیت برسانیم؛ هدف زندگی ما هم باید همان‌ها باشد. ولی تا این مقدار، بحث‌ها کلی و سربسته است.

باید بینیم آیا خود قرآن به طور جزئی‌تر و مشخص‌تر درباره هدف انسان بحث کرده است یا نه؟ آیا گفته که انسان برای چه خلق شده است؟ آیا درباره بعثت انبیاء بحثی کرده است که برای چه بوده است؟ و آیا گفته است که انسان‌ها برای چه زندگی کنند؟

ما غالباً به مفهوم کلی - که درست هم هست - می‌گوییم انسان برای رسیدن به سعادت آفریده شده است و خداوند هم از خلقت انسان غرضی ندارد و سودی نمی‌خواهد ببرد و انسان را آفریده است که به سعادت برسد. منتها انسان در مرتبه‌ای از وجود و وضعی است که راه خودش را باید آزادانه انتخاب کند و هدایت انسان تکلیفی و تشریعی است نه تکوینی و غریزی و جبری. لذا انسان بعد از این که راه نموده شد گاهی حسن انتخاب به خرج می‌دهد و گاهی سوء انتخاب: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» - ما راه را به او (انسان) نموده‌ایم، سپاس دارد یا کفران پیشه کند». (انسان/۳)

## نظریات مختلف درباره سعادت انسان:

### ۱. نیرومندی در علم و اراده

این، مطلب درستی است، ولی سعادت انسان را قرآن در چه می‌داند؟ معمولاً این جور می‌گویند: هدف از خلقت انسان و آنچه که سعادت انسان در گرو آن است و طبعاً هدف از بعثت انبیاء این است که انسان در دو ناحیه «علم» و «اراده» نیرومند شود. خدا انسان را از یک طرف برای علم و آگاهی آفریده است و کمال انسان در این است که هر چه بیشتر بداند، و از طرف دیگر برای قدرت و توانایی آفریده است که هر چه بخواهد بتواند، اراده‌اش قوی و نیرومند شود و آنچه را که می‌خواهد بتواند انجام دهد. هدف از

خلقت دانه گندم و یا آنچه در استعداد آن است این است که به صورت بوته گندم درآید. آنچه در سعادت یک گوسفند است حداکثر این است که علفی بخورد و چاق شود. آنچه در استعداد انسان است مافوق این مسائل است و آن این که «بداند» و «بتواند» و هرچه بیشتر بداند و هرچه بیشتر بتواند. چنین انسانی به غایت و هدف انسانی خود نزدیکتر است.

## ۲. بهره‌مندی بیشتر از مواهب طبیعت

گاهی می‌گویند هدف از زندگی انسان سعادت است به این معنا که انسان در مدتی که در این دنیا زندگی می‌کند هرچه بهتر و خوشتر زندگی کند و از مواهب خلقت و طبیعت بیشتر بهره‌مند شود و کمتر در این جهان رنج ببیند چه از ناحیه عوامل طبیعی و چه از ناحیه هموعان خود؛ و سعادت هم جز این نیست. پس هدف از خلقت ما این است که در این دنیا هرچه بیشتر از وجود خود و اشیاء خارج بهره ببریم، یعنی «حداکثر لذت» و «حداقل رنج» را داشته باشیم. و اضافه می‌کنند که انبیاء هم برای همین آمده‌اند که زندگی انسان را مقرون سعادت یعنی حد اکثر لذت ممکن و حداقل رنج ممکن بکنند و اگر انبیاء مسئله آخرت را طرح کرده‌اند به دنبال مسئله زندگی است؛ یعنی چون راهی برای سعادت بشر تعیین کرده‌اند، طبعاً پیروی کردن از این راه مستلزم این بوده که برایش پاداش معین کنند و مخالفت با آن مستلزم این بوده که کیفر معین کنند و آخرت هم مانند هر مجازاتی که به تبع وضع می‌شود به تبع دنیا وضع شده است تا قوانینی که آن‌ها در دنیا می‌آورند لغو و عبث نباشد. چون انبیاء خودشان قوه مجریه نبودند و در دنیا نمی‌توانستند به اشخاص پاداش یا کیفر دهند، قهراً عالم آخرتی وضع شد تا پاداش به نیکوکاران و کیفر به بدکاران داده شود.

## هدف خلقت از دیدگاه قرآن

ولی در قرآن، ما هیچ یک از این حرف‌ها را نمی‌بینیم و به این صورت نیست. در قرآن یک جا تصریح می‌کند: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ - جنیان و آدمیان را نیافریدم مگر برای این که عبادتم کنند». (ذاریات/۵۶): غایت خلقت انسان و موجود دیگری را که جن می‌نامد عبادت شمرده است. این ممکن است برای فهم ما خیلی

ثقیل باشد که آخر، عبادت چه فایده‌ای برای خدا دارد؟ - که نمی‌تواند برای او فایده‌ای داشته باشد - و چه فایده‌ای برای بشر دارد که بشر خلق شود که خدا را عبادت کند. ولی به هر حال قرآن این مطلب را در کمال صراحت ذکر کرده، یعنی عبادت را به عنوان غایت خلقت ذکر نموده است.

قرآن در بعضی از آیات، بر عکس این نظر که آخرت را امری طفیلی می‌شمرد، می‌گوید: اگر قیامتی نباشد خلقت عبث است، یعنی آن را به منزله غایت بیان کرده است. و این منطق در قرآن زیاد تکرار شده است: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» - آیا پنداشتید که ما شما را عبث آفریده‌ایم و شما به سوی ما بازگشت نخواهید کرد؟ «(مؤمنون/۱۱۵) آیا گمان کردید که شما را به عبث خلق کردیم؟ (عبث چیزی را می‌گویند که غایت حقیقی ندارد؛ در مقابل حکمت) یعنی آیا حکمت در خلقت شما نیست؟ غایت حکیمانه‌ای نیست؟ پس این خلقت، عبث و بیهوده و پوچ است؟ و عطف بیانش آن‌که: «وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» و این که شما به ما رجوع نمی‌کنید؟ یعنی اگر بازگشت به خدا نباشد خلقت عبث است.

قرآن در آیات مکرر مسئله قیامت را با مسئله به حق بودن و باطل نبودن خلقت، لغو و بازی نبودن خلقت توأم و در واقع استدلال کرده است. یک استدلال که قرآن درباره قیامت دارد استدلال به اصطلاح لَمّی است یعنی به دلیل این که این عالم خدایی دارد و این خدا کار عبث نمی‌کند و کار او به حق است و باطل و بازیچه نیست و خلقت، چنین خالق حکیمی دارد، رجوع و بازگشت به پروردگار هست، و در حقیقت این قیامت و بازگشت به خداست که توجیه‌ظ‌کننده خلقت این عالم است.

ما هرگز در قرآن به این منطق برخورد نمی‌کنیم که انسان آفریده شده است که هرچه بیشتر بداند و هرچه بیشتر بتواند، تا این که انسان وقتی دانست و توانست، خلقت به هدف خود رسیده باشد؛ بلکه انسان آفریده شده است که خدا را پرستش کند و پرستش خدا خود، هدف است. اگر انسان بداند و هرچه بیشتر بداند، و بتواند و هرچه بیشتر بتواند، ولی مسئله شناخت خدا - که مقدمه پرستش است - و عبادت خداوند در میان نباشد، به سوی هدف خلقت گام برنداشته است و از نظر قرآن سعادت‌مند نیست.

از نظر قرآن [انبیاء آمده‌اند برای این که بشر را به سعادت خودش - که غایت سعادت از نظر آن‌ها پرستش خداوند است - برسانند.

طبعاً به این معنا در منطق اسلام هدف اصلی از زندگی جز معبود چیز دیگری نمی‌تواند باشد. یعنی قرآن می‌خواهد انسان را بسازد و به او هدف و آرمان بدهد، و هدف و آرمانی که اسلام می‌خواهد بدهد فقط خداست و بس، و هر چیز دیگر جنبه مقدّمی دارد نه جنبه اصالت و استقلال و هدف اصلی.

در آیاتی که قرآن انسانهای کامل را توصیف می‌کند و یا از زبان انسانهای کامل سخن می‌گوید، آن‌ها را این‌طور معرفی می‌کند که آن‌ها هدف زندگی را خوب درک کرده‌اند و روی همان هدف کار می‌کنند و گام برمی‌دارند. از زبان ابراهیم علیه‌السلام می‌گوید:

«وَجْهَتْ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ - من پرستش خویش، خاص کسی کرده‌ام که آسمان‌ها و زمین را پدید کرده و من از مشرکان نیستم.» (انعام/۷۹)

«إِنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَخْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ - نماز و عبادت و زندگی و مرگ من برای خداست که پروردگار جهانیان است.» (انعام/۱۶۲)

و این توحید قرآن تنها یک توحید فکری نیست که انسان فقط از نظر فکر معتقد باشد که مبدأ و خالق عالم یکی است، بلکه توحید در مرحله خاص انسان هم هست؛ یعنی انسان از نظر اعتقاد معتقد باشد که خالق عالم یکی بیش نیست و از نظر هدف هم برسد به آنجا که آنچه سزاوار است که انسان تنها هدف خود قرار دهد، همان اوست و بس، و طبعاً سایر هدف‌ها زاییده و منبث از این هدف خواهند بود،

یعنی هیچ کدام استقلال و اصالت نداشته و همه مولود این هدفند. پس در اسلام همه چیز بر محور خدا دور می‌زند، چه از نظر هدف بعثت انبیاء و چه از نظر هدف زندگی یک فرد.

حال این مطلب را که قرآن هدف خلقت را عبادت می‌داند، بررسی می‌کنیم. در مورد انسان کامل که هدف از زندگی‌اش چیست، از زبان ابراهیم علیه‌السلام می‌گوید: إِنَّ



صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. اخلاص، مورد نظر است؛ عبد مخلص و عبد مخلص که حاکمی جز اندیشه خدا در وجود او نیست.

در این مسئله که پیغمبران برای چه آمده‌اند، قرآن تعبیرات گوناگون دارد. در یک جا می‌گوید: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا. وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا - ای پیامبر! ما تو را گواه و بشارت‌دهنده و بیم‌رسان فرستادیم که دعوت‌کننده به سوی خدا به اذن او و چراغ فروزان باشی». (احزاب/۴۵ و ۴۶)

تو را فرستاده‌ایم که گواه (به همان معنا که در قرآن آمده است) باشی. پیغمبر گواه بر اعمال امت است، و مبشّر (نویدهنده) نسبت به کارهای خوب که پیغمبران دعوت کرده‌اند، و نذیر (ترساننده) در مورد کارهای بد، و دعوت‌کننده به سوی خدا. تو را فرستاده‌ایم که مردم را به خدا دعوت کنی. و این خود غایت است. در جاهای دیگر درباره بعضی یا همه پیامبران با یک تعبیر کلی می‌فرماید: «لِيُخْرِجَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ - مردم را از تاریکی‌ها بیرون ببرد و وارد نور کند». پس در بعضی تعبیرات کاملاً روشن است که مردم دعوت شده‌اند تا با خدا آشنا شوند. پیغمبران حلقه اتصال میان مخلوق و خالق، و رابط این دو اند.

### عدالت اجتماعی، هدف دیگر بعثت انبیاء

در یک آیه دیگر در کمال صراحت چیز دیگری به عنوان هدف بعثت انبیاء معرفی شده است و آن «عدالت اجتماعی» است: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَ أُنْزِلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَ أُنْزِلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ - به تحقیق پیامبران خویش را با دلایل روشن فرستادیم و با ایشان کتاب و مقیاس حق نازل کردیم برای این‌که مردم به عدالت قیام کنند و آهن را نازل کردیم که در آن صلابت شدید و منفعت‌ها برای مردم هست». (حدید/۲۵)

این آیه چنین بیان می‌کند که پیامبران خود را عموماً با شواهد و دلایل روشن فرستادیم و همراه آنان کتاب و معیار (مقصود قانون است یا چیز دیگر) فرستادیم، برای این‌که مردم به عدالت قیام کنند و امر عدالت در میان مردم رایج شود و پا بگیرد. طبق این حساب، هدف و آرمان پیغمبران و بعثت آنان که کاری از کارهای خداست

و هدف می‌خواهد و بی‌هدف نمی‌تواند باشد، چیست؟ در این آیه قرآن می‌گوید این بعثت برای برقراری عدالت در میان مردم است. پس همه پیغمبران برای برقرار کردن عدالت آمده‌اند. اینجا فلسفه عوض شده است.

آیا هدف اصلی خلقت و بعثت انبیاء شناخت خداست یا عدالت اجتماعی؟ در این جا دو فرض می‌توان کرد.

### **سه منطق در باره رابطه خدا و عدالت اجتماعی**

یکی این که هدف اصلی برقراری عدالت در میان مردم است ولی همچنان که امثال بوعلی‌سینا استدلال کرده‌اند عدالت واقعی در میان مردم برقرار نمی‌شود مگر این که قانون عادلانه‌ای در میان آن‌ها باشد، و قانون عادلانه به دو جهت از طرف بشر قابل معرفی نیست (و خدای بشر باید این قانون عادلانه را معرفی کند). یکی این که بشر قادر نیست حقیقت را تشخیص دهد [زیرا نمی‌تواند] خود را از اغراض تخلیه کند، و دیگر این که قانون ساخته بشر ضامن اجرا ندارد، چون طبع بشر بر مقدم داشتن خود بر غیر است و با قانون تا آنجا که به نفعش است می‌سازد و هر جا که به ضررش است آن را طرد می‌کند. بنابراین قانون باید به گونه‌ای باشد که بشر در مقابل آن خضوع داشته باشد و چنین قانونی جز این که از سوی خدا باشد و بشر در عمق وجدانش از مخالفت با آن بترسد، راهی ندارد.

پس برای این که عدالت برقرار شود قانون عادلانه لازم است و قانون عادلانه باید از طرف خدا باشد. و برای این که قانون عادلانه ضمانت اجرایی داشته باشد، باید پاداش و کیفری از طرف خدا وضع شود. و برای این که مردم به این پاداش و کیفر ایمان پیدا کنند باید خود خدا را بشناسند. پس شناختن خدا به چند واسطه مقدمه شد برای برقراری عدالت.

حتی [مطابق این استدلال می‌توان گفت] عبادات برای این مقرر شده است که مردم مقنن قانون را فراموش نکنند و ارتباطشان همواره با او برقرار باشد و به یادشان باشد که خدایی دارند و مراقب آنهاست و همان خداست که قانون عادلانه را میان آن‌ها وضع کرده است.

روی این حساب، اگر ما باشیم و این آیه قرآن، باید بگوییم هدف اصلی از بعثت انبیاء برقراری عدالت در میان مردم است و دعوت به خدا هدف ثانوی است برای این که مقنن قانون را بشناسند و از او حساب ببرند، و آلا مسئله دعوت به خدا و شناخت خدا اصلیتی نداشته و بر این منطق استوار است.

پس در واقع ما سه منطق داریم و باید ببینیم کدام یک را باید پذیرفت. یک منطق همین است که گفتیم. البته طرفداری ندارد و این که امثال بوعلی گفته‌اند، نه به عنوان تأیید صددرصد گفته‌اند. بر اساس این منطق، هدف از بعثت انبیاء فقط برقراری عدالت در میان مردم و در واقع زندگی سعادت‌مندانه مردم در همین دنیاست و مسئله معرفت و ایمان به خدا و ایمان به معاد تماماً مقدمه است، زیرا عدالت برقرار نمی‌شود مگر این که مردم با خدای خود آشنا شوند و به معاد ایمان پیدا کنند. پس ایمان مقدمه عدالت است.

منطق دوم درست عکس قبلی است و آن این که شناخت خدا، عبادت خدا و تقرب به خداوند هدف اصلی است و عدالت هدف ثانوی است. برای این که بشر در این دنیا بتواند به معنویت فائز و واصل شود باید در دنیا زندگی کند و زندگی بشر جز در پرتو اجتماع امکان‌پذیر نیست و زندگی اجتماعی جز در پرتو عدالت استقرار پیدا نمی‌کند. پس قانون و عدالت، همه مقدمه این است که انسان بتواند در این دنیا با خیال راحت خدا را عبادت کند. اگر این نباشد، عدالت هیچ ارزشی ندارد. بنابراین مسائل اجتماعی که امروز برای آن‌ها اینقدر اهمیت قائل هستیم و آن‌ها را در زمینه عدالت طرح می‌کنیم، هدف انبیاء هستند ولی نه هدف اولی بلکه هدف ثانوی، یعنی مقدمه‌اند برای هدف دیگر.

نظر سومی در اینجا هست و آن این که چه ضرورتی است که ما حتماً یک هدف برای بعثت انبیاء و برای خلقت و زندگی در نظر بگیریم و یکی را هدف اصلی و مابقی را مقدمه بدانیم؟ ممکن است بگوییم پیامبران دو هدف داشته‌اند، برای دو هدف

بالاستقلال که هیچ یک مقدمه دیگری نیست مبعوث شده‌اند. یکی این که حلقه ارتباطی باشند میان بشر و خدا تا بشر خدا را پرستش کند، و دیگر این که عدالت در میان بشر برقرار شود، و هیچ کدام از این دو، مقدمه دیگری نیست و هر دو هدف اصلی‌اند و دیدیم که در قرآن هر دو هدف آمده است. چه مانعی دارد که هر دو اصالت داشته باشند و هیچ کدام مقدمه دیگری نباشد؟

نظیر این مطلب در مسائل دیگری که قرآن طرح کرده است وجود دارد. به‌عنوان مثال قرآن روی مسئله تزکیه نفس تکیه کرده است. مسلماً قرآن به امری که آن را تزکیه و تهذیب نفس و به یک اعتبار تنمیه و تثمیر<sup>۱</sup> نفس می‌نامد تکیه کرده است چنان‌که می‌فرماید: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ رَكَّاهَا \* وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا - که هر کس نفس خود را پاک و تزکیه کرده، رستگار شده \* و آن کس که نفس خویش را با معصیت و گناه آلوده ساخته، نومید و محروم گشته است!» (شمس/۹ و ۱۰). [قرآن] رستگاری انسان را در گرو تزکیه نفس می‌داند. آیا از نظر اسلام تزکیه نفس، خود هدف است؟ آیا برای زندگی انسان و بعثت انبیاء و خلقت انسان تزکیه نفس هدف است یا مقدمه؟ و اگر مقدمه است مقدمه چیست؟ آیا مقدمه معرفه‌الله و اتصال به خدا و عبادت اوست؟ و یا مقدمه برقراری عدالت اجتماعی است و انبیاء آمده‌اند که عدالت اجتماعی را برقرار کنند و برای برقراری آن ناچار بوده‌اند در بشر پاره‌ای از صفات را که با زندگی اجتماعی جور در نمی‌آید، رذیله بخوانند و صفات دیگری را که با زندگی اجتماعی مناسب است فضیلت بنامند و بگویند باید انسان خود را از صفاتی که ضد اخلاق اجتماعی است همچون حسد، کبر، عجب و خودپرستی، هواپرستی و ... بپیراید و به یک سلسله صفات دیگر که اخلاق اجتماعی است و به عدالت اجتماعی کمک می‌کند مانند راستی، امانت، احسان، محبت، تواضع و ... بپیراید؟ یا این که اصولاً تزکیه نفس قطع نظر از همه این‌ها خود هدف مستقلی است؟

---

۱- رشد و نمو دادن - به ثمر رساندن

## نقد و بررسی

به نظر ما قرآن شرک را به هیچ معنی نمی‌پذیرد. قرآن کتاب توحید به تمام معنی کلمه است؛ کتاب توحید است به این معنا که برای خداوند مثل قائل نیست (توحید ذاتی): «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» - هیچ مثل و مانندی برای او نیست». (شوری/۱۱)؛ کتاب توحید است به این مفهوم که از صفات و اسماء، آنچه را که حد اکثر کمال را در بردارد برای خدا می‌داند: «لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» - همه اسماء نیکو مخصوص اوست». (طه/۸) «وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى» - «۴ و صفات والا خاص خداست» (نحل/۶۰)؛ کتاب توحید است به معنای این که در ذات خداوند هیچ گونه کثرتی را نمی‌پذیرد؛ کتاب توحید است به این معنا که در مقابل خدا فاعلی را نمی‌پذیرد و هر

فاعلی را در طول خدا می‌پذیرد که معنی «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» همین است؛ و کتاب توحید است به این مفهوم که هیچ هدفی را برای کائنات هدف اساسی و مستقل و نهایی نمی‌داند جز خدا. از جمله برای انسان، چه در حرکت تکوینی و چه در حرکت تکلیفی و تشریعی او، هدفی جز خدا نمی‌شناسد.

انسانی که اسلام می‌خواهد، با انسانی که مکتب‌های فلسفی بشر می‌خواهند، از زمین تا آسمان فرق دارد. خیلی چیزها که اسلام می‌گوید، با آنچه دیگران می‌گویند یکی است اما نه با یک دید. اسلام همیشه به مسائل از جهت توحیدی و خدایی نظر می‌کند. به عنوان مثال بشر در فلسفه خود رسیده است به اینجا که می‌گوید در جهان ما یک سلسله قوانین ثابت و لایتغیر حکمفرماست. قرآن هم همین مطلب را می‌گوید اما نه با همین تعبیر بلکه از دید الهی: «فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا» - هرگز روش خدا (سنت الهی) را تبدیل‌پذیر نخواهی یافت و هرگز روش خدا را تغییر‌پذیر نخواهی یافت». (فاطر/۴۳)

قرآن اصل عدالت را می‌پذیرد و بلکه فوق‌العاده برای آن اهمیت و ارزش قائل است ولی نه به عنوان این که عدالت هدف نهایی است و یا این که عدالت مقدمه است برای این که انسان در این دنیا خوش زندگی کند، همان خوشی‌ای که ما درک می‌کنیم، بلکه زندگی خوش دنیا را هم در سایه نوعی توحید، عملی می‌داند (یعنی این که انسان خالص برای خدا بشود) و مقدمه آن می‌داند.

## یگانه تأمین کننده سعادت انسان

انسانِ قرآن موجودی است که سعادتش را جز خدا چیز دیگر نمی‌تواند تأمین کند. یعنی انسان موجودی آفریده شده است که آن‌چه می‌تواند خلئی را که از سعادت دارد پر کند و رضایت کامل او را تأمین و وی را سیر نماید، جز ذات پروردگار نمی‌باشد: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» - همان کسان که ایمان دارند و دل‌هایشان با یاد کردن خدا آرام می‌گیرد، بدانید که دل‌ها به یاد خدا آرام می‌گیرد». (رعد/۲۸) این، عجیب و معجزه تعبیری است: آنان که ایمان آورده‌اند و دل‌هایشان با یاد خدا آرام گرفته است. در اینجا یک امر اثباتی ذکر شده است که دل‌هایشان به یاد خدا آرام می‌گیرد و دل انسانهای دیگر به یاد چیزهای دیگر آرام می‌گیرد ولی آن چیزهای دیگر را نفی می‌کند و «الا» ی تنبیه می‌آورد، آگاهی و هشیاری می‌دهد و خبر مهمی را اعلام می‌کند. کلمه «بِذِكْرِ اللَّهِ» را نیز مقدم داشته است. به تعبیر ادبا: «تَقْدِيمُ مَا هُوَ حَقُّهُ التَّأخِيرُ يَفِيدُ الْحَصْرَ» یعنی چیزی که باید به حسب قاعده، مؤخر ذکر شود اگر مقدم شد، به حسب قاعده افاده حصر می‌کند، چون در دستور زبان عربی متعلقات فعل و جار و مجرور باید بعد از فعل بیاید.

بنابراین، این جمله یعنی: تنها به یاد خدا بودن و غیر خدا را فراموش کردن، آرامش دل‌هاست؛ قلب مضطرب و کاوشگر بشر را و سعادت او را فقط خدا تأمین می‌کند و هر چیز دیگر امر مقدّمی است یعنی یک منزل از منازل بشر است نه سرمنزل نهایی. لذا عبادت هم چنین است، می‌فرماید: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدِكْرِي» - برای یاد کردن من نماز بپا کن». (طه/۱۴) هدف ذکر است. و آیه «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ» - نماز از بدکاری و ناروایی باز می‌دارد» (عنکبوت/۴۵) خاصیت نماز را بیان می‌کند و برای هدفش می‌گوید: «وَ لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ» - نماز از بدکاری و ناروایی باز می‌دارد». (عنکبوت/۴۵) اسلام [آخلاق] انسان را برای عبادت و تقرب به خدا و آشنایی و ذکر او می‌داند و البته در همین جا قدرت هم برای انسان پیدا می‌شود. ولی علم و قدرت به همه اشیاء نیز مقدمه است نه اصل. و همچنین است تزکیه نفس. همه این‌ها هدف ثانوی است، هدف است برای یکی و وسیله است برای دیگری.

## مسئله عبادت

در اسلام یک چیز دیگر هم هست و آن مسئله عبادت و پرستش خداوند است و این مخصوصاً در قرآن مجید آمده است: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ - مَنْ جَنَّ وَانْسٍ رَا نِيَا فَرِيْدَمْ جَزْ بَرَايْ اَيْنِ كِهْ عِبَادَتَمْ كَنْنَدْ (وَ اَزْ اَيْنِ رَاْهْ تَكَاْمَلْ يَابَنْدْ وَ بَهْ مَنْ نَزْدِيْكْ شُوْنَدْ)!» (ذاریات/۵۶)

که عبادت به عنوان یک غایت ذکر شده است.

به فرض گروهی وجود نداشته باشد که طرفدار این مطلب باشد که انسان آفریده شده است برای عبادت، و هدف انسان و کمال انسان در عبادت است، ولی به هرحال در قرآن به این مطلب برخورد کرده‌ایم و وجود دارد. پس باید روی این موضوع تأمل کرد.

## اقسام عبادت

عبادت برای چیست؟ این جا دو مطلب است. یک وقت عبادت را آن طور که عوام تصور می‌کنند می‌دانیم. در این صورت در پاسخ این سؤال که چرا انسان باید عبادت کند، می‌گوییم برای این که خدا در دنیای دیگر مزد بیشتری به ما بدهد و در آن دنیا برخورداری کاملی پیدا کنیم. این برمی‌گردد به برخورداری، منتها در آن جهان نه این جهان. حد و مرتبه یکی است منتها برخورداری این جهان محدود است، ما عبادت می‌کنیم برای این که در جهان دیگر متمتع و برخوردار شویم و مقصودمان از تمتع و برخورداری همین نوع برخورداری‌هایی است که در دنیاست منتها آنجا کاملتر و بیشتر است، حور است و قصور و گلایبی و سیب و ...

اگر چنین بگوییم، در واقع کمال انسان را از حد حیوانی بالاتر نبرده‌ایم. البته انسان را موجود قابل بقا در جهان دیگر دانسته‌ایم ولی حیوانی که در جهان دیگر هم می‌تواند به زندگی حیوانی خود ادامه دهد، و کمال دیگری برای انسان نیست.

این عبادت به تعبیر امیرالمؤمنین علیه‌السلام: «عِبَادَةُ الْاِحْرَاءِ» یا «عِبَادَةُ الْعَبِيدِ» است ولی «عِبَادَةُ الْاِحْرَارِ» نیست. «عِبَادَةُ الْاِحْرَارِ» هرگز وسیله این گونه برخورداری‌ها نیست کما این که وسیله رهایی از آلام مادی و جسمانی هم نیست. می‌فرماید:

إِنَّ قَوْمًا عَبْدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَبَلَغُوا عِبَادَةَ الشُّجَارِ وَإِنَّ قَوْمًا عَبْدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَبَلَغُوا عِبَادَةَ الْعَمِيدِ وَإِنَّ قَوْمًا عَبْدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَبَلَغُوا عِبَادَةَ الْأَحْزَارِ - گروهی خدا را از روی میل به ثواب عبادت کردند و این عبادت تاجران است. و گروهی از ترس کیفر عبادت کردند و این عبادت بردگان است. و گروهی به خاطر سپاسگزاری عبادت کردند و این عبادت آزادگان است»<sup>۱</sup>.

اگر عبادت را به نحو «عبادة الاحرار» بدانیم، مسئله برمی گردد به این که کمال انسان بالاتر است از حد مشتهیات حیوانی ولو در جهان دیگر برای انسان تأمین شود، بلکه در حد عبادتهای «شاکرانه» و «محبانه» و «عاشقانه» است؛ و آنوقت «پرستش» مفهومی برابر مفهوم عشق نسبت به حقیقت پیدا می کند و خدا یک وسیله برای زندگی انسان ولو در آخرت نیست، بلکه خودش حقیقت و مطلوب حقیقی می گردد:

«يَا وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ يَا غَايَةَ آمَالِ الْعَارِفِينَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ يَا حَبِيبَ قُلُوبِ الصَّادِقِينَ يَا إِلَهَ الْعَالَمِينَ - ای سرپرست مؤمنان، ای نهایت آرزوی عارفان، ای فریادرس درماندگان، ای محبوب دلهای صادقان و ای معبود جهانیان»<sup>۲</sup>.

### نظریه حقیقت

مسئله عبادت تقریباً برمی گردد به مسئله حقیقت؛ خودش «حق پرستی» است و خود پرستش برای انسان اساساً موضوعیت دارد:

«مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ - من تو را از هراس آتش یا دوستداری بهشت عبادت نمی کنم بلکه از آن جهت عبادت می کنم که تو را شایسته پرستش یافتم»<sup>۳</sup>.

اینجاست که عبادت خیلی اوج می گیرد. یعنی از زمین تا آسمان فرق دارد: آن عبادتی که خدا و عبادت وسیله ای برای مشتهیات حیوانی انسان ولو در جهان دیگر قرار

۱- نهج البلاغة (للصّبحی صالح) ص ۵۱۰ حکمت ۲۳۷ [۲۳۴] - غرر الحکم و درر الکلم ص ۱۹۸

۲- دعای کمیل

۳- این فرمایش امیرالمؤمنین علی علیه السلام است - مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول ج ۸ ص ۸۹



بگیرد کجا، و عبادتی که خودش پرستشی باشد که برای انسان اصالت دارد کجا! پس نظریه عبادت بالاخره منتهی می‌شود به این که مراتب دارد. و در این حال، عبادت برای مشتهیات حیوانی آخرت نسبت به عبادت نکردن و چسبیدن به مادیات، مسلم کمال است چون حداقل انسان خدا را واسطه کرده است آنهم برای امر باقی، و این خیلی کمال است نسبت به هواپرستی و نفس پرستی. ولی تفاوت این عبادت با آن درجه از عبادت که در اوج است از زمین تا آسمان است.

پس اگر گفته‌اند: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» و از طرفی گفته‌اند عبادت مراتب دارد؛ معلوم است هدف اصلی مرتبه پایین عبادت نیست بلکه مرتبه عالی آن است، و هر که بدانجا نرسید، برای او این مرتبه پایین‌تر، از هیچ بهتر است.

در تفسیر ابن عباس آمده است: **لِيَعْبُدُونِ أَيْ لِيَعْرِفُونِ** (لیعبدون یعنی مرا بشناسند) و آن طور که ما عبادت را معنا کردیم، این دو با هم یکی می‌شود؛ چون عرفان در اینجا معرفت کامل و شهودی حق است و عبادتی هم که در این مرحله باشد جز این که توأم با چنین عرفانی باشد عملی نمی‌شود. معرفت‌های بچگانه و عوامانه این عبادت را نتیجه نمی‌دهد.

پس عبادت برمی‌گردد به نظریه ایمان، و ایمان هم برگشت به نظریه حقیقت. اسلام به ایمان و عبادت - که ایمان پیوند ادراکی با حقیقت است و عبادت پیوند عملی با حقیقت - دعوت کرده است، به حکمت و عدالت دعوت کرده است، به محبت دعوت کرده است، به جمال و زیبایی دعوت کرده است: «إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ» - خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد.<sup>۱</sup> در کافی بابی داریم تحت عنوان «باب التَّجَمُّلِ وَالزَّيْنَةِ».

اسلام به همه این‌ها دعوت کرده است، ولی کدام هدف اصلی است؟ آیا همه این‌ها در عرض واحد، هدف هستند؟ یا این که هدف اصلی یک چیز است و امور دیگر یا

---

۱- این فرمایش امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است - الکافی (ط - الإسلامية) ج ۶ ص ۴۳۸ - البته این عبارت از رسول اکرم صلی‌الله‌وعلیه‌وآله‌وسلم و امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام نیز نقل شده است

مقدمه آن هستند و یا لازمه آن. مثل عبادت که مقدمه رسیدن به آن هدف است و یا محبت که لازمه رسیدن به آن هدف است؛ یعنی اگر کسی برسد به حقیقت، به هرچه که از شئون آن حقیقت است عشق و محبت می‌ورزد.

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست  
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

## هدف اصلی در اسلام

ما فکر می‌کنیم که هدف همان «حقیقت» است یعنی خود «خدا» هدف است. در منطق اسلام هدف فقط یک چیز است و آن خداست. اصولاً توحید اسلام جز این اقتضا نمی‌کند، اگر هم هدف دیگری معرفی می‌کند مانند بهشت و یا فرار از جهنم، هدفهای درجه دوم است برای انسان‌هایی که از این هدفهای خیلی پست جهنمی باید رهایی پیدا کنند و الا خود حکمت از آن جهت که حکمت است، قطع نظر از این که انسان را به خدا برساند، هدف نیست. بلی اگر حکمت انسان را به حقیقت برساند خوب است و خوبی‌اش هم به واسطه این است که انسان را به حقیقت می‌رساند نه این که خود، مطلوب بالذات است. عدالت اخلاقی هم از آن جهت خوب است که جلوی نفس اماره را می‌گیرد و این مانع را از راه وصول به حقیقت برمی‌دارد، که تا کشور وجود انسان کشوری متعادل نباشد انسان نمی‌تواند سیر الی الله داشته باشد. محبت نیز شاید از نظر اثر باشد نه مقدمه، یعنی لازمه وصول به حقیقت باشد.

به هر حال از نظر ما «ایمان» در اسلام هدف است نه وسیله. این، خلاصه حرف است. در اینجا سؤالی مطرح می‌شود و آن این که وقتی می‌گوییم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا» - ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ایمان بیاورید». (نساء/۱۳۶) آیا ایمان هدف است یا وسیله؟ شک ندارد که ایمان آثار زیادی هم دارد ولی آیا ایمان را به خاطر آثارش گفته‌اند؟ و انسان باید ایمان داشته باشد تا از اضطراب رهایی پیدا کند، ایمان داشته باشد تا به دیگران تعدی نکند، ایمان داشته باشد تا افراد به هم اعتماد متقابل داشته باشند و ...؟ آیا ایمان مقدمه اینهاست؟ یا اینها آثار آن است و ایمان قطع نظر از اینها خود هدف است چون ایمان پیوند انسان با حق و حقیقت است.

پس، از نظر ما خود ایمان به خدا هدف است و به عبارت دیگر خود خدا هدف است و ایمان با این همه آثار زیادی که دارد، در اسلام به این دلیل واجب نشده است که آن آثار پیدا شود؛ چون آن آثار فواید ایمان است. ایمان از آن جهت واجب است که خودش پیوند انسان با حق است و نفس پیوند انسان با حق از نظر اسلام کمال است. نه علم هدف است (علم به یک معنا همان حکمت است که علم به حقایق اشیاء است)، نه زیبایی هدف است، نه عدالت هدف است و نه محبت، بلکه هدف فقط و فقط خداست و حقیقت، ولی حقیقتی که توأم است با این چیزهای دیگر یا از باب مقدمه و یا از باب نتیجه.

این، بحث ماست در باب آخرین هدف و آرمان اصلی در ایدئولوژی اسلام که جز خداوند چیز دیگری نیست و از این رو عبادت اعلا که در اوج است وسیله پیوند انسان با خداست و نه وسیله پیوند انسان با مطلوب‌های دیگر.

## درس دوم - عبادت و دعا (۱)

مجموعه آثار استاد شهید مطهری؛ ج ۲۳؛ ۴۶۴ تا ۴۷۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ (بقره/ ۱۵۳).

همان طوری که شنیدید بنا نبود که امشب من در اینجا سخنرانی کنم و سخنرانی من از شب آینده شروع می‌شد. موضوع بحثی که برای پنج شب آینده اعلام شده بود مسئله «عبادت و دعا» است به مناسبت این ماه که ماه مبارک رمضان است و ماه عبادت و دعاست و بالخصوص به مناسبت این ایام و لیالی که ایام و لیالی قدر است و شب‌ها شبهای احیاء است یعنی شب‌هایی است که سنت است ما این شب‌ها را زنده نگه داریم. کلمه «احیاء» یعنی زنده کردن، و احیاء این شب‌ها یعنی این شب‌ها را زنده نگهداری کردن و شب‌زنده‌داری کردن. به این مناسبت بنا بر این بود که درباره عبادت و دعا صحبت کنم. مقدّر چنین بود که این بحث از امشب شروع بشود.

### کلمه «احیاء»

من بحث خودم را از همین کلمه «احیاء» شروع می‌کنم که عرض کردم احیاء یعنی زنده کردن، نقطه مقابل «اماته» که به معنی میراندن است. این کلمه چنین می‌رساند که شب - که قسمتی از وقت انسان است - دو حالت دارد: ممکن است شب کسی زنده باشد و ممکن است شب او مرده باشد. شب زنده آن شبی است که انسان تمام یا لاقط پاسبی از آن شب را با یاد خدا و با مناجات و راز و نیاز با ذات پروردگار به سر ببرد، و شب مرده آن شبی است که انسان تمام آن شب را با غفلت و فراموشی ذات مقدس پروردگار بسر ببرد. ممکن است کسی خیال کند که این تعبیر یک تعبیر مجازی است، یک نوع تعارف است: شب که زنده و مرده ندارد، شب بالاخره شب است، زمان است. مقداری از زمان که این نیمکره زمین که ما در روی آن زندگی می‌کنیم مواجه با خورشید نیست و نور خورشید نمی‌تابد، به آن می‌گویند «شب».

شب به هر حال شب است؛ شب نه زندگی دارد و نه مردگی.

این سخن راست است ولی آن کسی که می‌گوید احیاء، شب را زنده نگه داشتن،

مقصودش این نیست که این قطعه زمان را شما زنده نگه دارید؛ مقصود زنده نگه داشتن خود شماست در این قطعه از زمان.

به عبارت دقیق‌تر، برخلاف آنچه که ابتدائاً تصور می‌شود، ما خیال می‌کنیم زمان یک چیز است که همه ما در داخل آن قرار گرفته‌ایم؛ در صورتی که این جور نیست. آن زمانی که فکر می‌کنیم همه در داخل آن قرار گرفته‌ایم آن زمان ما نیست.

زمانی که ما روی آن حساب می‌کنیم، ساعات و دقائق و هفته‌ها و ماه‌ها و سال‌ها را حساب می‌کنیم، آن، زمان ما نیست، زمان این زمین است. زمان ما یک حقیقتی است متحد با وجود خود ما، جزء وجود ماست. زمان ما، زمان وجود ما از خود ما منفک و جدا نیست؛ چیزی که هست ما این زمان را که مقدار و اندازه دارد با زمان زمین حساب می‌کنیم، با آن تطبیق می‌کنیم، بعد خیال می‌کنیم زمان یک چیز است و همه ما در آن قرار گرفته‌ایم. نه، زمان من یک چیز است، زمان شما یک چیز دیگر است یعنی مخصوص خودتان است؛ همین‌طور که قد شما که به‌عنوان مثال صد و شصت سانتیمتر است، این کمیت و مقدار مال شماست و قد من که صد و هشتاد سانتیمتر است، کمیت و مقداری است مخصوص من. شما یک قد و یک اندازه دارید، من هم یک قد و یک اندازه مخصوص به خود. (حالا این‌ها برابر با یکدیگر باشند یا نباشند مطلب جداگانه‌ای است.) شما چون وجودتان یک وجود متحرک و سیال و متغیر است، یک زمان در درون خودتان دارید، من هم یک زمان در درون خودم دارم، آن گل هم یک زمان در درون خودش دارد، آن درخت هم یک زمان در درون خودش دارد، این سنگ هم یک زمان در درون خودش دارد؛ و زمانی که در درون هر چیزی هست عین وجود آن چیز است.

حال که این مطلب را دانستیم معنی احیاء شب قدر را می‌دانیم. زمان را زنده نگه داریم یعنی زمان خودمان را زنده نگه داریم، هر کدامان آن زمانی را که در درون ماست زنده نگه داریم. آن زمانی که در درون ماست چیست؟ آن همان خود ما هستیم، از حقیقت ما جدا نیست. پس زمان خودمان را، شب خودمان را زنده نگه داریم یعنی خودمان یک شب واقعاً زنده باشیم، واقعاً زنده زندگی کنیم نه این که مرده زندگی کنیم. در اخبار و احادیث وارد شده است که در روز قیامت، گذشته انسان و زمان گذشته

انسان را به انسان ارائه می‌دهند و انسان‌ها مختلف می‌بینند؛ وقتی نگاه می‌کنند یک موجودی را می‌بینند که قطعاتی از آن سیاه و تیره است و قطعاتی از آن سفید و درخشان، به اختلاف. یک نفر می‌بیند بیشتر این قطعات تیره است، دیگری می‌بیند بیشتر این قطعات سفید و برآق است. یکی ممکن است در تمام این‌ها چند نقطه سیاه ببیند، همه را سفید ببیند، و دیگری برعکس چند نقطه سفید ببیند و همه را سیاه ببیند. تعجب می‌کند: این چیست که به او ارائه داده‌اند؟! می‌گویند این زمانِ توست، این عمرِ توست. آن ساعاتی که این زمان را، این عمر را روشن و نورانی نگه داشته‌ای، آن ساعاتی که پروازی داشته‌ای، شوری داشته‌ای، عشقی داشته‌ای، دلت به یاد خدایت زنده بوده است، آن ساعات همان ساعات درخشان نورانی است. آن ساعاتی که در آن ساعات خدمتی کرده‌ای، کار مفیدی انجام داده‌ای، ساعات نورانی توست. و اما آن ساعاتی که در آن ساعات غافل بوده‌ای، غرق در شهوات بوده‌ای، برخلاف رضای خدا قدم برداشته‌ای، آن‌ها دوران تیرگی و تاریکی عمر توست. این زمانِ توست، این عمرِ توست.

## روح عبادت، یاد خدا

روح عبادت یاد پروردگار است. روح عبادت این است که انسان وقتی که عبادت می‌کند، نمازی می‌خواند، دعایی می‌کند و هر عملی که انجام می‌دهد، دلش به یاد خدای خودش زنده باشد: **وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي** (طه/۱۴) قرآن می‌گوید نماز را بپا بدار، برای چه؟ برای این که به یاد من باشی. و در جای دیگر قرآن کریم می‌فرماید: **إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ** (عنکبوت/۴۵) در این آیه خاصیت نماز ذکر می‌شود، البته نماز حقیقی، نماز واقعی، نمازی که با شرایط و آداب صحیح صورت گرفته باشد. می‌فرماید اگر واقعاً انسان نمازخوان باشد و نماز درست بخواند خود نماز جلو انسان را از کار زشت و منکرات می‌گیرد. محال است که انسان نماز درست و مقبول بخواند و دروغگو باشد. محال است که انسان نماز صحیح و درست بخواند و دلش به طرف غیبت کردن برود. محال است که انسان نمازخوان درست و صحیح باشد و شرافتش به او اجازه بدهد که دنبال شراب برود، دنبال فحشاء برود، دنبال هر کار زشت

دیگری برود. این، خاصیت نماز است که انسان را به سوی عالم نورانیت می‌کشاند. روایتی است از امام صادق علیه‌السلام که در کتاب معروف مصباح الشریعه نقل شده است. ما کتابی داریم به نام «مصباح الشریعه» که بسیاری از علمای بزرگ این کتاب را معتبر می‌دانند گو این که بعضی از علما مثل مرحوم مجلسی چندان معتبر نمی‌دانند به اعتبار این که مضامین آن یک سلسله مضامین عرفانی است. ولی کتاب معروفی است. مثل حاجی نوری، سید بن طاووس و دیگران از این کتاب نقل می‌کنند. در این کتاب احادیث زیادی هست. مردی است به نام فضیل بن عیاض، معاصر با امام صادق علیه‌السلام. او از معاریف است. یکی از مردانی است که دورانی از عمر خودش را به گناه و فسق و فجور و دزدی و سرقت و این حرف‌ها بسر برده است، بعد یک انقلاب روحی عجیبی پیدا می‌کند و تتمه عمر خودش یعنی نیمی از آن را در تقوا و زهد و عبادت و در معرفت و حقیقت خواهی بسر می‌برد. داستان معروفی دارد. او یک دزد معروفی بود سرگردنه گیر و خودش داستان خود را این‌طور نقل می‌کند، می‌گوید شبی خانه‌ای را در نظر گرفته بودم که آن شب آن خانه را بزنم. دیوار بلندی داشت.

از نیمه شب گذشته بود. از دیوار بالا رفتم. به آن بالای دیوار که رسیدم و می‌خواستم پایین بیایم، در یکی از خانه‌های همسایه (یا در بالاخانه) مرد عابد و زاهد و باتقوایی، از آن مردمی که شبهای خودشان را زنده نگه می‌دارند، اتفاقاً مشغول خواندن قرآن بود، با یک آهنگ خوش و لحن بسیار زیبایی. از قضا تا فضیل به بالای دیوار رسید، مرد قاری قرآن و عابد به این آیه رسیده بود: «**لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ**» (حدید/۱۶) عرب بود، معنا را می‌دانست. معنی آیه این است: آیا نرسیده است آن وقتی که دل مردم باایمان، دل مردمی که ادعای ایمان می‌کنند نرم بشود برای پذیرش یاد خدا؟ قساوت قلب تا کی؟ غفلت و بی‌خبری تا کی؟ خوابیدن تا کی؟ حرام خواری تا کی؟ دروغ‌گویی و غیبت کردن تا کی؟ شراب‌خواری و قماربازی تا کی؟ معصیت تا کی؟ این صدای خداست، مخاطبش هم ما مردم هستیم، خدا دارد به ما می‌گوید: ای بنده من، ای مسلمان! آن وقتی که این دل تو می‌خواهد برای یاد خدا نرم و خاضع و خاشع بشود کی می‌خواهد برسد؟ آن‌چنان این مرد عابد

این آیه را خواند که فضیل که بالای دیوار بود برایش چنین تجسم پیدا کرد: این خداست که این بنده‌اش فضیل را مخاطب ساخته است، می‌گوید: فضیل! دزدی و غارتگری و چپاول تا کی؟ تا آیه را شنید، تکانی خورد. یک وقت گفت خدایا همین الآن وقتش است؛ و همان جا از دیوار پایین آمد، توبه‌ای کرد توبه نصح، توبه‌ای که این مرد را در ردیف عبّاد درجه اول قرار داد. کارش به جایی رسید که تمام مردم در مقابل او خاضع بودند.

سقاها با مشک برای منازل آب می‌بردند. احياناً اتفاق می‌افتاد که سقاها با مشک آب در حالی که به زحمت آن را می‌کشیدند وقتی که به آنجا می‌رسیدند با این بار سنگین می‌ایستادند تا این صدای خواندن قرآن را بشنوند. این مرد عابد زاهد طبق این سنت قرآنی در آن دل شب بیدار بود، زمزمه قرآن می‌کرد، آیات قرآن را با یک آهنگ خوشی در اتاق خودش می‌خواند.

او مردی نبود که به دربار هارون الرشید برود. هارون الرشید خیلی آرزو داشت فضیل بن عیاض را ببیند ولی گفتند فضیل هرگز به دربار هارونی نمی‌آید. هارون گفت فضیل اگر نمی‌آید ما می‌رویم. یک وقت رفت به سراغ فضیل. هارون است، خلیفه مقتدری است که در دنیا کم پادشاهی آمده است که سعه مَلکش به اندازه او باشد. یکی از مقتدرترین سلاطین دنیاست. مردی است فاسق و فاجر. مردی است که شب‌ها را تا صبح به شراب‌خواری و به زدن و رقصیدن و این حرف‌ها بسر برده است.

آمد در حضور فضیل، همین فضیل با چند جمله صحبت کردن [او را منقلب کرد]. تمام کسانی که آنجا حاضر بودند گفتند دیدیم هارون در حضور فضیل کوچک و کوچک شد و اشک‌های او مثل باران جاری شد. نصیحت و موعظه‌اش می‌کرد، گناهانش را یک یک برای او شمرد. یک چنین مردی است فضیل بن عیاض. او با این حالتی که در این دوره پیدا کرد که به این درجه از تقوا و معرفت رسید معاصر امام جعفر صادق علیه‌السلام است و زمان هارون یعنی زمان موسی بن جعفر علیه‌السلام را هم درک کرده است.

کتاب مصباح الشریعه کتابی است که این مرد مدعی است که من رفتم خدمت امام



صادق و مسائلی از امام سؤال کردم و امام این جوابها را به من داد. بدیهی است مردی این چنین عارف و بامعرفت و باتقوا و زاهد وقتی نزد امام صادق برود، خیلی فرق می کند با فلان ساریان که به عنوان مثال مسئله ای از شکایات می خواهد بپرسد و نزد امام صادق می رود. قهراً سؤالات او در یک سطح بالاتر است و جوابهای امام هم از جوابهایی که به دیگران می دهد در یک سطح بالاتر است. طبعاً کتاب در یک سطح بالاتری قرار می گیرد. به عنوان مثال امام صادق در این کتاب اسرار وضو و اسرار نماز را بیان می کند.

## حدیثی از امام صادق علیه السلام

جمله ای که محل شاهد من است در آن کتاب است و این جمله را شاید کم و بیش در کتابهای عرفانی دیده باشید. امام صادق علیه السلام به فضیل فرمود: «**يا فَضِيلُ الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ**» (خیلی جمله عجیبی است و از یک نظر جمله زنده ای هم هست). فضیل! آیا تو می دانی که عبودیت چیست؟ آیا می دانی عبودیت چه گوهری است؟

عبودیت گوهری است که ظاهرش عبودیت است و کنه و نهایت و باطنش، آخرین منزل و هدف و مقصدش ربوبیت است. ممکن است بگویند یعنی چه؟ آیا امام جعفر صادق خواسته بفرماید که عبودیت اولش بندگی است و آخرش خدایی؟ آیا می خواهد بگوید که یک بنده از بندگی به خدایی می رسد؟ نه، در تعبیرات ائمه هرگز چنین تعبیراتی نمی آید. اهل عرفان برای این که مردم دیگر را دست بیندازند، معانی ای که در نظر می گیرند با یک تعبیراتی می گویند که دیگران تکان بخورند و ناراحت بشوند. این یک نوع قلقلک دادن به مردم است. به عنوان مثال مولوی یا شبستری چنین تعبیراتی دارند. شبستری می گوید:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست      یقین کردی که دین در بت پرستی است  
این خیلی حرف عجیبی است ولی مقصود او غیر از این حرفهاست. یک مقصود صحیح دارد. با یک تعبیری می گوید که به قول خودش زاهدانها را قلقلک داده باشد. یک شعر معروفی هست که به مولوی نسبت می دهند، نمی دانم در مثنوی هست یا نه؛ می گوید:

از عبادت می‌توان الله شد      نی‌توان موسی کلیم الله شد  
خیلی عجیب است! می‌گوید از عبادت نمی‌شود موسای کلیم الله شد ولی از عبادت  
می‌شود الله شد. یعنی چه؟ حال این حدیث را که من برایتان معنی کنم معنی این شعر  
هم واضح می‌شود.

اصلاً معنی ربوبیت یعنی تسلط، خداوندگاری، نه خدایی. فرق است میان  
خداوندگاری و خدایی. خداوندگاری یعنی صاحب بودن، صاحب اختیار بودن. در قضیه  
اصحاب الفیل که ابرهه آمد و می‌خواست کعبه را خراب کند و غارت می‌کردند،  
شترهای جناب عبد المطلب را هم که در بیابان بود گرفته و با خودشان برده بودند. عبد  
المطلب رفت نزد ابرهه. قیافه و عظمت و شخصیت عبد المطلب خیلی ابرهه را گرفت به  
گونه‌ای که با خود فکر کرد که اگر این مرد بزرگ شفاعت کند و از من بخواهد که  
متعرض کعبه نشوم و آن را خراب نکنم خراب نمی‌کنم. ولی برخلاف انتظار او عبد  
المطلب وقتی که لب به سخن گشود فقط درباره شتران خودش صحبت کرد، درباره  
کعبه یک کلمه هم صحبت نکرد. ابرهه تعجب کرد، گفت من تو را خیلی آدم بزرگی  
حساب می‌کردم، من خیال کردم تو آمده‌ای برای این که برای کعبه شفاعت کنی، حالا  
می‌بینم آمده‌ای برای شترهای خودت شفاعت می‌کنی. او هم جواب خوبی داد، گفت:  
«أَنَا رَبُّ الْأَيْلِ وَ لِلْبَيْتِ رَبٌّ» من خداوندگار شتران هستم و آن خانه هم از خود  
خداوندگاری دارد.

کلمه «رب» یعنی خداوندگار، صاحب. ما به خدا هم که می‌گوییم رَبّ، از باب این که  
خداوندگار و صاحب حقیقی تمام عالم و تمام عالم‌هاست. می‌گوییم: **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ**  
**الْعَالَمِينَ** سپاس خدای را که خداوندگار و صاحب است، صاحب تمام عالم‌ها.

پس اصل معنی «رب» یعنی صاحب و خداوندگار، و ربوبیت یعنی خداوندگاری نه  
خدایی. فرق است میان خدایی و خداوندگاری. هر کسی مالک هر چیزی که هست، ربّ  
و خداوندگار آن چیز هم هست.

حال معنی این حدیث چیست که امام فرمود عبودیت یک جوهره‌ای است که نهایت  
و گنجهش ربوبیت است. نکته بسیار جالبی است. عبودیت، بندگی خدا خاصیتش این

است که هرچه انسان راه بندگی خدا را بیشتر طی کند بر تصاحب و قدرت و خداوندگاری اش افزوده می شود، چطور؟ من در این جلسه فقط یک موضوع کوچکش را برایتان عرض می کنم؛ فهرستی از بعضی مسائل دیگرش را عرض می کنم ولی یک موضوعش را بسط می دهم.

## اولین درجه ربوبیت: تسلط بر نفس

اولین درجه ربوبیت و خداوندگاری که در نتیجه عبودیت پیدا می شود این است که انسان ربّ و مالک نفس خودش می شود، تسلط بر نفس خودش پیدا می کند. یکی از بیچارگیهای ما که کاملاً احساس می کنیم این است: زمام نفس خودمان در اختیار ما نیست، اختیار خودمان را نداریم؛ اختیار زبان خودمان را نداریم، اختیار شهوات خودمان را نداریم، اختیار شکم خودمان را نداریم، اختیار دامن خودمان را نداریم، اختیار چشم خودمان را نداریم، اختیار گوش خودمان را نداریم، اختیار دست خودمان را نداریم، اختیار پای خودمان را نداریم؛ و این نهایت بدبختی است. ما می رویم در این خیابانها ولی این چشم در اختیار ما نیست، ما در اختیار این چشم هستیم؛ یعنی این ما هستیم که این چشم دلش می خواهد چشم چرانی کند، دلش می خواهد به نوامیس مردم نظر شهوت بکند، دل ما هم تابع این چشم است. گفت:

دل برود چشم چو مایل بود      دست نظر رشته کش دل بود

ما مالک زبان خودمان نیستیم، اختیار زبان خودمان را نداریم. وقتی که گرم می شویم به حرف زدن، به اصطلاح چانه مان گرم می شود، نمی فهمیم که چه می گوئیم. مجلس گل انداخته، حالا که مجلس گل انداخته است نه راز خودمان را می توانیم نگه داریم نه راز مردم را؛ نمی توانیم عیب پوش مردم باشیم، نمی توانیم از مردم غیبت نکنیم... اختیار گوش خودمان را نداریم. هرچه که گوشمان از آن خوشش بیاید، به عنوان مثال از غیبت خوشش می آید ما هم تسلیم هستیم، از لهو و لعب خوشش می آید ما هم تسلیمش هستیم. اختیار دستمان را نداریم. اختیار پای خودمان را نداریم. اختیار غضب خودمان را نداریم. می گوئیم (خود من یکی از آن اشخاص هستم) آقا دیگر عصبانی شدم، هرچه به دهانم آمد گفتم. عصبانی شدم یعنی چه؟! عصبانی شدم

یعنی من یک آدمی هستم که مالک نفس خودم نیستم، همین قدر که عصبانی شدم اختیار من دیگر دست اوست، هرچه که به دهانم می‌آید چون عصبانی هستم می‌گویم. آن دیگری مالک شهوت خودش نیست. آیا نباید انسان مالک نفس خودش باشد؟ اصلاً تا ما مالک نفس خودمان نباشیم آیا می‌توانیم مسلمان باشیم؟ نه، مسلمان باید مالک نفس خودش باشد.

## دومین درجه: مالک خاطرات نفس بودن

تازه من تا این درجه گفتم. یک درجه برویم بالاتر، مالک خاطرات نفس خودمان، خاطرات ضمیر خودمان [باشیم]. این مسئله را کاملاً توجه بفرمایید. همان‌هایی از ما که مالک چشم خودمان هستیم، مالک زبان خودمان هستیم، اراده‌مان قوی است، مالک دست خودمان هستیم، مالک پای خودمان هستیم، مالک شهوت خودمان هستیم، مالک عصبانیت خودمان هستیم، مالک یک موضوعی نیستیم؛ هیچ کدام از همین افرادی که اینجا نشستیم (شاید در اینجا اولیاء الله باشند، من نمی‌دانم) مالک خاطرات ذهنی و خاطرات نفسانی خودمان نیستیم. یعنی چه؟ یعنی این تداعی معانی‌ای که در ذهن ما رخ می‌دهد بدون این که اختیارش دست ما باشد. از این شاخ می‌رود به آن شاخ، از آن شاخ می‌رود به آن شاخ، ... قوه خیال ما حکم یک گنجشک را دارد. گنجشک را بالای درخت دیده‌اید، می‌رود روی این شاخه، فوراً می‌رود روی شاخه دیگر و باز می‌پرد روی شاخه دیگر. قوه خیال ما دائماً از این شاخه به آن شاخه می‌پرد. به ما می‌گویند خواهش می‌کنم ده دقیقه تمرکز ذهن برای خودت ایجاد کن که فقط درباره یک موضوع بیندیشی. اگر توانستیم؟! به ما و شما می‌گویند نماز که می‌خوانی تمرکز ذهن و حضور قلب داشته باش. لا صَلَاةَ إِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ نماز بدون حضور قلب قبول نیست؛ صحیح است، یعنی به تو نمی‌گویند چرا نماز نخواندی، اما قبول نیست یعنی تو را به جایی نمی‌برد، خاصیتی برای تو ندارد. تا گفتیم الله اکبر، اگر فرض کنید مغازه‌دار هستیم مثل این است که قفل در مغازه‌مان را باز کردیم، حمد و سوره را می‌خوانیم اما دلمان در مغازه است، دلمان در اداره است، دلمان در فلان ملکمان است، دلمان دنبال فلان شهوت است، یک وقت متوجه می‌شویم که گفتیم السلام علیکم و

رحمة الله و برکاته. از بس هم زیاد نماز خوانده‌ایم قهراً عادت شده است، اشتباه نمی‌کنیم، به‌طور خودکار از الله اکبر تا السلام علیکم می‌رویم و تمام می‌کنیم بدون این‌که هیچ بفهمیم؛ و حال آن‌که در نماز باید حضور قلب و تمرکز ذهن باشد. نگوئید نشدنی است. خیر، شدنی است، خیلی هم شدنی است، با عبودیت (الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ). اگر شما کوشش کنید در راه عبودیت قدم بردارید واقعاً می‌توانید نمازی بخوانید که اگر پنج دقیقه طول می‌کشد در تمام این پنج دقیقه فقط متوجه خدا باشید، ده دقیقه نماز می‌خوانید متوجه خدا باشید، اصلاً ذهنتان از غیر خدا به هیچ چیزی منصرف نشود؛ نیم ساعت، یک ساعت [به همین حال باشید،] بعد مثل بعضی از اولیاء الله باشید که از اول شب تا صبح یکسره عبادت کنید و ذهنتان به هیچ چیزی غیر از خدا التفات پیدا نکند، آن‌چنان غرق بشوید که حتی اگر بیایند بیخ گوش شما داد و فریاد هم بکنند شما نشنوید و نفهمید و متوجه نشوید، این‌قدر ذهن شما متمرکز بشود.

### حضور قلب امام سجاد علیه‌السلام در حال نماز

امام سجاد مشغول عبادت بود. یکی از بچه‌های امام از پشت بام افتاد دستش شکست. زن‌ها ریختند داد و فریاد کردند که دست بچه شکست، برویم شکسته بند بیاوریم. رفتند شکسته بند آوردند، دست بچه را بستند. بچه گریه کرد، زن‌ها ناله کردند، افراد دیگر داد و قال کردند، تمام شد. قضیه گذشت. امام بعد از آن‌که از عبادت فارغ شد آمد در حیاط، چشمش افتاد به بچه‌اش، دید دست او را بسته‌اند.

فرمود: چطور شده است؟ گفتند: بچه از بام افتاد، دستش شکست، شکسته بند آوردیم، دست او را بستیم در وقتی که شما مشغول نماز و عبادت بودید. امام قسم خورد که اصلاً من متوجه نشدم.

ممکن است شما بگوئید او امام زین العابدین است، همه مردم که امام زین العابدین نمی‌شوند. بنده خودم در عمر خودم افرادی را دیده‌ام - البته نمی‌گویم در این حد و درجه - که برای من محسوس بود که از اولی که شروع به نماز می‌کنند تا آخر نماز چنان غرق در ذکر خدا و یاد خدا می‌شوند و چنان غرق در نماز می‌شوند که واقعاً متوجه اطراف خودشان نیستند؛ و من دیده‌ام چنین کسانی را.

الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ نتیجه عبودیت و بندگی و اولین اثرش این تسلط است.

## راه تشخیص قبولی اعمال

ما دو مرحله از تسلط را در این جلسه عرض کردیم. یک درجه از تسلط که اقل درجه تسلط است و اگر این برای انسان پیدا نشود باید انسان یقین داشته باشد عبادتهایش مقبول درگاه الهی نیست، تسلط بر نفس است، همان چیزی است که قرآن در باب نماز می‌گوید: **إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ** نماز جلو فحشاء و منکر را می‌گیرد. نماز چگونه جلو فحشاء و منکر را می‌گیرد؟ نماز مگر پلیس است که وقتی شما می‌خواهید بروید دنبال یک کار زشت بیاید با باتومش جلو شما را بگیرد؟ نه، نماز عبودیت و بندگی است. نتیجه این عبودیت، ربوبیت و تسلط است و اقل درجه تسلط، تسلط بر نفس است.

تقوا یعنی چه؟ یعنی خود نگهداری. خود نگهداری یعنی چه؟ یعنی تسلط بر نفس. **إِنَّ تَقْوَى اللَّهِ حَمَتْ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ مَحَارِمَهُ وَالزَّمَتْ قُلُوبَهُمْ مَخَافَتَهُ!** علی علیه‌السلام می‌فرماید تقوای الهی یک خاصیتش این است که انسان را از محرمات الهی نگهداری می‌کند.

خاصیت دیگرش این است که خوف خدا را در دل انسان جایگزین می‌سازد. قرآن در باب روزه می‌گوید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ** (بقره/۱۸۳) ای مردم باایمان، برای شما روزه فرض شده است همچنان که برای پیشینیان شما فرض شده بود، چرا؟ قرآن فلسفه را هم ذکر می‌کند: **لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ** برای این که در شما روح تقوا و ملکه تقوا پیدا بشود. ملکه تقوا یعنی چه؟ یعنی تسلط بر نفس. تسلط بر نفس همان است که امام صادق فرمود ربوبیت (الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ) ...

پس اگر ما ماه رمضان را گذرانیدیم، شبهای احیایی را گذرانیدیم، روزه‌های متوالی را گذرانیدیم و بعد از ماه رمضان در دل خودمان احساس کردیم که بر شهوات خودمان

بیش از پیش از ماه رمضان مسلط هستیم، بر عصبانیت خودمان از سابق بیشتر مسلط هستیم، بر چشم خودمان بیشتر مسلط هستیم، بر زبان خودمان بیشتر مسلط هستیم، بر اعضا و جوارح خودمان بیشتر مسلط هستیم و بالاخره بر نفس خودمان بیشتر مسلط هستیم و می‌توانیم جلو نفس اماره را بگیریم، این علامت قبولی روزه ماست. اما اگر ماه رمضان گذشت و تمام شد و حظّ ما از ماه رمضان - آن‌طور که پیغمبر اکرم فرمود که بعضی از مردم حظّشان از روزه فقط گرسنگی و تشنگی است - فقط این بوده که یک ماه یک گرسنگی‌هایی و یک تشنگی‌هایی کشیدیم (اغلب هم از بس که سحر و افطار می‌خوریم تشنه و گرسنه هم نمی‌شویم ولی لااقل بدحال می‌شویم)، یک بدحالی پیدا کردیم و در نتیجه این بدحالی قدرت ما بر کار کردن کمتر شد و بعد آمدیم روزه را متهم کردیم که روزه هم شد کار در دنیا؟! (آن که محصل و دانشجوست گفت من در تمام این ماه رمضان قدرت درس خواندنم کم شد و آن که اهل کار دیگری است گفت قدرت فلان کار من کم شد، پس روزه بد چیزی است)، این علامت قبول نشدن روزه ماست؛ در صورتی که اگر انسان در ماه رمضان روزه گیر واقعی باشد، اگر واقعاً به خودش گرسنگی بدهد و همین‌طور که گفته شده است سه وعده غذا را تبدیل به دو وعده کند، یعنی قبلاً یک صبحانه و یک ناهار و یک شام می‌خورد، حالا دیگر ناهار نداشته باشد، افطارش فقط به اندازه یک صبحانه مختصر باشد، بعد هم سحر نه خیلی زیاد بر معده تحمیل کند بلکه یک غذای متعارف بخورد، بعد احساس می‌کند که هم نیروی بدنی‌اش بر کار افزایش پیدا کرده است و هم نیروی روحی‌اش بر کار خیر و برای تسلط بر نفس. این حد اقل عبادت است.

آیه‌ای در ابتدای سخنم خواندم، این آیه را برایتان ترجمه کنم که مفادش همین مطلب است. قرآن و نهج البلاغه و امام جعفر صادق و امام زین العابدین هرچه که کلمات را متفرّق و به زبانهای مختلف گفته باشند ولی وقتی که شما نگاه می‌کنید می‌بینید همه یک حقیقت را دریافته‌اند و یک حقیقت را ذکر می‌کنند. ما در دو آیه از آیات قرآن این‌چنین می‌خوانیم، یعنی در دو جا این آیه تکرار شده است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ** (بقره/۱۵۳) ای اهل ایمان! از نماز و از صبر - که به روزه

تفسیر شده است - کمک بگیرید. این تعبیر خیلی عجیب است! به ما می‌گویند از نماز استمداد کن، از روزه استمداد کن، یعنی تو نمی‌دانی که این نماز چه منبع نیرویی است! این روزه چه منبع نیرویی است! اگر به شما گفتند نماز بخوانید، شما را به یک منبع نیرو هدایت کرده‌اند و اگر گفته‌اند روزه بگیرید شما را به یک منبع نیرو هدایت کرده‌اند. برای این که بر نفس و روح خودتان مسلط بشوید نماز بخوانید، روزه بگیرید.

**الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ.**

حال آیا این ربوبیت و تسلط به همین جا خاتمه پیدا می‌کند؟ نه، درجات و مراتب دارد. به هر درجه که شما در مسیر عبودیت جلو بروید ربوبیت پیدا می‌کنید و به اصطلاح ولایت یعنی تسلط پیدا می‌کنید. از این درجه‌ای که عرض کردم یک درجه بالاتر، به آنجا می‌رسید که مالک خاطرات نفس خودتان می‌شوید.

## درجات بالاتر

بالاتر از این هم درجه‌ای هست؟ بله، یک انسان مستجاب‌الدعوه - لا اقل درباره خودتان - می‌شوید. حتی می‌توانید روی بدن خودتان اثر بگذارید، اعجاز کنید، کرامت کنید، در نتیجه عبودیت که **جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ** نتیجه عبودیت تسلط است.

آیا بالاتر از این هم هست؟ بله، اما این بالاتر، برای فهم‌ها و فکرهای ما خیلی زیاد است، خیلی از اشخاص نمی‌توانند باور کنند که انسانی در اثر عبودیت و بندگی خدا و تذلل، در اثر این که صراط عبودیت را طی کرده است، برسد به جایی که در جهان هم بتواند تصرف کند، یعنی بتواند یک بیماری را از راه روحی معالجه کند، یک کور مادرزاد را شفا بدهد، یک پسر را شفا بدهد (آن‌طور که قرآن درباره عیسی بن مریم نقل می‌کند) البته به اذن الله؛ خدا به آن‌ها چنین قدرتی داده است. اذن خدا همان قدرتی است که خدا افاضه می‌کند: **وَ تُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي** (مائده/۱۱۰) یا در آیه دیگر: **وَ أَحْيَى الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ**. (آل عمران/۴۹) این یک درجه بالاتر است که اکنون نمی‌خواهم درباره آن صحبت کنم. در جلسه بعد ان شاء الله درباره معنای «قرب» برای شما مطالبی عرض می‌کنم. این که ما در عبادت می‌گوییم: **قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ** یعنی چه؟ تقرب به خداوند یعنی چه؟ این معنا را ان شاء الله برای شما توضیح



خواهم داد.

علی از آن عبدها و بندهایی است که به این خداوندگاری نائل شده است. اما اشتباه نکنید، خیال نکنید این عبودیت که نتیجه‌اش خداوندگاری و تسلط است، نتیجه‌اش خودبینی و غرور و منیت هم هست؛ ابداً، خودبینی با عبودیت سازگار نیست. آن بنده‌ای که بندگی کند برای ربوبیت، کارش به جایی نمی‌رسد. عبودیت جز تذلل و خاکساری چیز دیگری نیست. علی علیه‌السلام در مناجاتهای خودش عرض می‌کند: خدایا! کَفَى لِي فَخْرًا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا وَ كَفَى لِي عِزًّا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا. خدایا! این افتخار برای من بس که بنده تو باشم و این عزت و شرافت برای من بس که تو رب و خداوندگار و پروردگار من باشی. ما برای علی علیه‌السلام خیلی مقامات قائل هستیم و باید هم قائل باشیم. اصلاً مسئله ولایت که می‌گویند، بدون ولایت تکوینی - در یک حدودی - اساساً ولایت نیست. اشتباه کرده‌اند، نفهمیده‌اند، سواد ندارند کسانی که منکر ولایت تکوینی شده‌اند و حتی ولایت تکوینی را نمی‌فهمند که چیست؛ یک چیز دیگر را پیش خودشان جاهلانه فرض و تصور کرده‌اند و همان‌ها را هم مرتب به مردم گفته‌اند، در کتابهایشان هم نوشته‌اند چون شعورشان به این مسائل نمی‌رسد. آن‌ها اساساً انسان و خدا را نمی‌شناسند. در این جور مسائل اظهارنظر کردن، فرع بر دو مسئله است: اول شناختن خدا، دوم شناختن انسان و استعدادهای درونی انسان و معنی تقرب انسان به خدا و معنی عبودیت و معنی عبادت. علی که این چنین محبوب است به خاطر عبودیت است. چه خوب می‌گوید ابو سعید ابی الخیر:

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند

فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی

دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

آن کسی که مجذوب تو می‌شود چه اعتنایی به این ربوبیت‌ها دارد که بخواهد منیت و غرور و تکبر پیدا کند.

ایام از یک طرف ایام و لیالی احیاء است، ایام و لیالی دعاست، ایام و لیالی عبودیت و

بندگی کردن است و از طرف دیگر ایام شهادت مولای متقیان علی علیه السلام است، ایام شهادت آن مردی که یکی از بزرگترین بندگان خداست. بعد از پیغمبر اکرم ما بنده‌ای به این بندگی سراغ نداریم. تخمین زده‌اند در حدود چهل و پنج ساعت از ضربت خوردن علی علیه السلام تا وفات و شهادتش یعنی تا آن لحظه‌ای که مرغ روحش به عالم ملکوت پرواز کرد فاصله شد و به نظر من این مدت چهل و پنج ساعت از حیرت انگیزترین دوره‌های زندگی علی علیه السلام است. شخصیت علی را در این چهل و پنج ساعت انسان می‌بیند. یقین و ایمان علی در این چهل و پنج ساعت بر دیگران نمایان می‌شود. از نظر خود او لحظات و ساعاتی است که جایزه خودش را گرفته است، مسابقه را به نهایت رسانده است، با کمال افتخار می‌خواهد نزد پروردگارش برود. علی چیز دیگری است. در نهج البلاغه می‌فرماید این آیه که نازل شد: **أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ. وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ** (عنکبوت/۳۲) من فهمیدم که در امت اسلام فتنه‌ها پیدا می‌شود. من خیلی آرزوی شهادت داشتم. آرزو داشتم که در احد شهید بشوم.

هفتاد نفر از مسلمین شهید شدند وقتی که من شهید نشدم خیلی دلم گرفت، ناراحت شدم. (این را یک جوان می‌گوید. در زمان جنگ احد علی تقریباً یک مرد ۲۵ ساله است. دو بچه کوچک در خانه دارد: امام حسن و امام حسین. همسری دارد مانند صدیقه طاهره. در عین حال آن‌چنان آرزوی شهادت علی را بی‌تاب کرده است که پس از آن که شهید نمی‌شود ناراحت می‌شود.) پیغمبر اکرم قبلاً به او وعده داده بود - شاید هم خودش قبلاً سؤال کرده بود که یا رسول الله! آیا من چگونه از دنیا می‌روم؟

و پیغمبر فرموده بود - تو شهید از دنیا می‌روی. ولی وقتی که دید در احد شهید نشد ناراحت شد. رفت خدمت رسول اکرم: یا رسول الله شما به من این‌طور فرموده بودید که خداوند شهادت را روزی من می‌کند، پس چطور من در احد شهید نشدم؟ فرمود:

علی جان دیر نمی‌شود، تو حتماً شهید این امت خواهی بود. بعد پیغمبر یک سؤال ماندنی از علی کرد: علی جانم! بگو آن وقتی که در بستر شهادت افتاده باشی چگونه

صبر خواهی کرد؟ چه جوابی می‌دهد! یا رسول الله! آنجا که جای صبر نیست، آنجا جای بُشری است و جای شکر و سپاسگزاری است. شما به من بفرمایید آن وقتی که من در بستر شهادت افتاده‌ام چگونه خدا را شکر می‌کنم.

همیشه علی به دنبال این گم‌گشته خودش می‌رفت. اجمالاً می‌دانست که این فرق او در راه خدا شکافته خواهد شد. می‌گفت خدایا آن لحظه نازنین، آن لحظه زیبا، آن لحظه پرلذت و پر بهجت چه لحظه‌ای خواهد بود؟ پیغمبر به علی فرموده بود که شهادت تو در ماه رمضان است، در آن ماه رمضان سال ۴۱ هجری مثل این که قلبش احساس کرده بود که دیگر هرچه می‌خواهد واقع بشود در این ماه رمضان واقع می‌شود. بچه‌های علی احساس کرده بودند که در این ماه رمضان علی یک حالت انتظار و اضطراب و دلهره‌ای دارد، مثل این که انتظار یک امر بزرگی را می‌کشد. روز سیزدهم رمضان است، برای مردم خطبه و خطابه می‌خواند. در وسط خطبه و خطابه چشمش افتاد به امام حسن، حرفش را برید، صدا زد عزیزم حسن! از این ماه چند روز گذشته است؟ خیلی سؤال عجیبی است. علی خودش بهتر از همه می‌داند که چند روز گذشته است، چطور از این جوانش می‌پرسد؟ عرض کرد:

پدر جان سیزده روز. فوراً رو کرد به امام حسین: حسینم! از این ماه چند روز باقی مانده است؟ (خیلی واضح است وقتی سیزده روز گذشته است هفده روز باقی مانده است) پدر جان هفده روز باقی مانده است. دستی به محاسن کشید، فرمود: بسیار نزدیک است که این محاسن با خون این سر خضاب بشود. انتظار چنین ساعت و چنین روزی را داشت.

یکی از آن جمله‌های بسیار زیبای امیرالمؤمنین که در خلال همین چهل و پنج ساعت ایراد کرده این است؛ دیگران خیلی مضطرب و ناراحت بودند، اشک می‌ریختند و گریه می‌کردند ولی خودش اظهار بشاشت می‌کرد، فرمود: **وَاللَّهِ مَا فَجَأَنِي مِنَ الْمَوْتِ وَارِدٌ كَرِهْتُهُ وَ لَا طَالِعٌ أَنْكَرْتُهُ وَ مَا كُنْتُ إِلَّا كَقَارِبٍ وَرَدٍّ وَ طَالِبٍ وَجَدَ** به خدا قسم که اگر مُردم من هیچ کراهتی ندارم، یک ذره کراهت ندارم. این برای من یک امر نشناخته‌ای نبود، یک مهمان ناشناخته‌ای نبود، یک مهمان شناخته شده بود. بعد فرمود: می‌دانید مثلاً

من مَثَل کیست؟ مَثَل آن عاشقی است که به دنبال مطلوب و معشوق خودش می‌رود و او را می‌یابد. مَثَل من مَثَل آن تشنه‌ای است که در یک شب تاریک دنبال آب می‌رود ناگهان آب را پیدا می‌کند، چقدر خوشحال می‌شود! گفت:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند  
و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند  
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی  
آن شب قدر که این تازه براتم دادند

اصحابش می‌آمدند: بله یا امیرالمؤمنین برای شما چنین است ولی بعد از شما ما دیگر چه خاکی به سرمان بریزیم؟ در شب نوزدهم، بچه‌های علی احساس کرده بودند که امشب یک شب دیگری است، چون حضرت یک وضع خاصی داشت، گاهی بیرون می‌آمد به آسمان نگاه می‌کرد و برمی‌گشت، و آن شب را هم علی تا صبح نخوابید. بچه‌ها هر کدام به خانه خودشان رفته بودند. امیرالمؤمنین مصلائی دارد یعنی یک اتاقی در منزلش دارد که در آنجا نماز می‌خواند و عبادت می‌کند.

فرزند بزرگوارش حسن بن علی علیه‌السلام که به خانه خود رفته بود، قبل از طلوع صبح از خانه خودش مراجعت کرد، آمد خدمت پدر بزرگوار، رفت به مصلائی پدر، دید علی نشسته است و مشغول عبادت است. علی علیه‌السلام جریانی را که در آن شب برایش رخ داده بود برای فرزندش حسن نقل کرد. فرمود: پسر جان! دیشب من همین‌طور که نشسته بودم (یعنی من دیشب نخوابیدم، بستر نینداختم) چشم مرا خواب گرفت. در یک لحظه و به یک سرعت عجیبی در همان عالم رؤیا من پیغمبر اکرم جدّ شما را دیدم: **مَلَكْتَنِي عَيْنِي وَ اَنَا جَالِسٌ فَسَنَحَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ** چشمم (خواب) بر من مسلط شد، همان طوری که نشسته بودم یک لحظه پیغمبر را دیدم. تا پیغمبر را دیدم فوراً شکایت امت را به او عرض کردم. عرض کردم: **يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا ذَا لَقِيتُ مِنْ أَمْتِكَ مِنَ الْأَوْدِ وَ اللَّدَدِ يَا رَسُولَ اللَّهِ!** من از دست این امت تو چه‌ها کشیدم و این امت تو چقدر خون بر دل من وارد کردند! یا رسول الله از دشمنان خودم به تو بگویم ...

## درس سوم - عبادت و دعا (۲)

مجموعه آثار استاد شهید مطهری؛ ج ۲۳؛ ص ۴۸۰ تا ۴۹۸

بسم الله الرحمن الرحيم.

در جلسه گذشته مقداری راجع به عبودیت، بندگی حق و حق پرستی و آثاری که عبودیت برای بشر دارد صحبت کردم و حدیثی را از امام صادق علیه السلام که در مصباح الشریعه روایت شده است عنوان کردم. حدیث این بود: **الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ** و در اطراف این حدیث توضیحاتی دادم ولی توضیحات گذشته احتیاج دارد که بیان بیشتری در اطراف آن‌ها بکنم و ضمناً مطلبی را که وعده دادم که در این جلسه صحبت کنم یعنی مسئله «تَقَرُّبُ به خداوند» که روح عبادت است، به عرض شما می‌رسانم. اول مسئله تَقَرُّبُ را برای شما عرض می‌کنم.

شما همه وقتی که می‌خواهید عبادتی انجام بدهید، به عنوان مثال نمازی بخوانید، روزه‌ای بگیرید، حجتی انجام بدهید و یا زکاتی بدهید، نیت می‌کنید و در نیت خودتان می‌گویید: نماز می‌خوانم **قُرْبَةً اِلَى اللّٰهِ**، یعنی نماز می‌خوانم برای این که به خدای تبارک و تعالی نزدیک بشوم؛ روزه می‌گیرم **قُرْبَةً اِلَى اللّٰهِ** برای این که به خدا نزدیک بشوم؛ حج می‌کنم **قُرْبَةً اِلَى اللّٰهِ** برای این که به خدا نزدیک بشوم؛ احسان می‌کنم، به انسان‌های دیگر خدمت می‌کنم برای این که به خدا نزدیک بشوم.

من می‌خواهم این معنی نزدیک شدن به خدا را در این جلسه برای شما توضیح بدهم که اساساً نزدیک شدن به خدا معنی دارد یا ندارد، و به عبارت دیگر آیا نزدیک شدن به خدا یک نزدیکی حقیقی است، واقعاً بشر به یک وسیله‌ای، به وسیله عبادت و طاعت (آن عبادت و طاعت به هر شکلی می‌خواهد باشد) به خدا نزدیک می‌شود و یا این که نزدیک شدن واقعی به خدا معنی ندارد؛ این که ما می‌گوییم به خدا نزدیک می‌شویم، یک تعبیر است، یک مفهوم مجازی است، چطور؟ من دو مثال برای شما عرض می‌کنم، یکی در موردی که نزدیکی شیئی با شیئی نزدیکی حقیقی است و یکی در موردی که نزدیک شدن یک شیء به شیء دیگر یک تعبیر مجازی است، حقیقی و واقعی نیست.

## قرب حقیقی و مجازی

اما آن جایی که تعبیر ما از نزدیک شدن، حقیقی است: شما از اینجا می‌خواهید حرکت کنید بروید به قم. هرچه که شما حرکت می‌کنید می‌گویید من به قم دارم نزدیک می‌شوم و از تهران دور می‌شوم. به راستی اینجا این نزدیک شدن شما به قم معنی و مفهوم دارد، یعنی یک فاصله واقعی میان شما که در تهران هستید با شهر قم وجود دارد و شما تدریجاً این فاصله را کم می‌کنید، بنابراین می‌گویید من به شهر قم نزدیک می‌شوم. این یک معنای نزدیک شدن است. واقعاً شما از تهران که حرکت می‌کنید و به قم می‌روید، فاصله‌ای میان شما و قم هست و تدریجاً این فاصله کم می‌شود تا وقتی که شما به قم می‌رسید، آن قدر نزدیک می‌شوید که دیگر کلمه «نزدیکی» هم تقریباً معنی ندارد یعنی شما به قم رسیده‌اید و به قم واصل شده‌اید. این نزدیک شدن، نزدیک شدن حقیقی است.

یک نزدیک شدن دیگر هم ما داریم که فقط تعبیر است و نزدیک شدن حقیقی نیست، چطور؟ شما یک صاحب قدرت و مقام یا یک صاحب ثروتی را در نظر بگیرید که یک قدرت فراوان و ثروت فراوانی در اختیار اوست. آنگاه بعضی از افراد را ما می‌گوییم از نزدیکیان فلان مقام است؛ فلان شخص با فلان مقام نزدیک است. از شما می‌پرسند شما با فلان صاحب قدرت آیا نزدیک هستید یا نزدیک نیستید؟ به عنوان مثال می‌گویید نه، من نزدیک نیستم اما فلان کس به او خیلی نزدیک است، چطور؟ من با آن صاحب مقام و قدرت کاری دارم، می‌خواهم بروم نزد یک آدمی که به او نزدیک باشد، او مرا به وی معرفی کند تا مشکل من حل شود. این نزدیک شدن چه نوع نزدیک شدنی است؟ اگر شما می‌گویید ایاز به سلطان محمود نزدیک بود، مقصود از این نزدیک بودن چیست؟ یا برای هر صاحب قدرتی یک چنین چیزی را پیدا می‌کنید؛ به عنوان مثال می‌گویید علی علیه السلام به پیغمبر نزدیک بود. آیا مقصود این است که همیشه فاصله مکانی میان پیغمبر و علی کم بود؟ یعنی اگر می‌آمدند حساب می‌کردند، همیشه افراد با یک فاصله‌ای از پیغمبر بودند و آن که فاصله جسمش با فاصله جسم پیغمبر از هر فاصله دیگر کمتر بود علی بود؟ وقتی می‌گویید فلان شخص با فلان مقام نزدیک است، آیا

مقصودتان این است که فاصله مکانی او کم است؟ نه، مقصود این نیست. اگر این جور باشد پس پیشخدمت در اتاق آن مقام از همه مردم به او نزدیکتر است، برای این که همیشه در فاصله سه چهار متری او قرار گرفته و آماده به خدمت است؛ هیچ صاحب قدرت دیگری به اندازه پیشخدمت در اتاق آن صاحب مقام به او نزدیک نیست و حال آن که مقصود شما این نیست؛ شما می‌دانید آن پیشخدمت به آن معنی که شما می‌گویید به این آدم نزدیک است اساساً نزدیک نیست.

پس شما به چه معنا می‌گویید نزد او نزدیک و مقرب است؟ مقصودتان این است: در دل او، در ذهن او این آدم یک محبوبیت و احترامی دارد که گفته او را به زمین نمی‌اندازد، خواهش او را رد نمی‌کند، خواسته او برای وی مثل خواسته خودش است. این قرب، قرب معنوی است ولی قرب معنوی هم که می‌گوییم، در واقع تعبیر است، قرب مجازی است، یعنی خود این با خود او، شخص این با شخص او نزدیک نیست بلکه فقط این در ذهن و روح آن آدم یک محبوبیتی دارد، مورد عنایت و لطف اوست، به این جهت ما می‌گوییم نزدیک است.

### معنای قرب به خدا

حال معنی این که بنده‌ای به خدا نزدیک می‌شود چیست؟ مسلماً نزدیکی به معنی اول نیست؛ یعنی وقتی ما می‌گوییم بنده در اثر عبادت به خدا نزدیک می‌شود، مقصود این نیست که یک بنده فاصله‌اش با خدا کم می‌شود، به این معنا که قبلاً میان او و خدا فاصله‌ای وجود داشت، تدریجاً نزدیک و نزدیک می‌شود به گونه‌ای که فاصله کم می‌شود و آن مرحله‌ای که در قرآن می‌گوید: **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ** که اسم آن ملاقات پروردگار و لقاء ربّ است، [تحقق می‌یابد؛] مثل دو جسم که به یکدیگر می‌رسند به عنوان مثال شما به قم می‌رسید، آدم هم به خدا می‌رسد. این جور که معنی ندارد و قطعاً مقصود این نیست، چرا؟ برای این که گذشته از دهها دلیل عقلی که در اینجا وجود دارد که خدا با بندگان خودش فاصله ندارد و خدا مکان ندارد که چنین فاصله‌ای فرض بشود، از نظر منطق قرآن و منطق اسلام هم، یعنی منطق نقلی، همان‌ها که به ما قرب و نزدیکی به خدا را دستور داده‌اند، همان‌ها که زُلفای عند الله را به ما

دستور داده‌اند، همان‌ها که به ما گفته‌اند به خدا نزدیک بشوید، یکی از خدا دور است یکی به خدا نزدیک است، همان منطق گفته است خدا به همه موجودات نزدیک است، خدا از هیچ موجودی دور نیست: **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ** (ق/۱۶) ما از رگ گردن انسان به انسان نزدیک‌تریم. آیه دیگر: **هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ** (حدید/۴) هر جا که شما باشید خدا با شماست. خدا از هیچ موجودی دور نیست.

پس به این معنا فاصله را کم کردن معنی ندارد. بله، یک مطلب هست که بعد عرض می‌کنم. خدا به همه مردم متساویاً نزدیک است بلکه به همه اشیاء متساویاً نزدیک است ولی اشیاء متساویاً به خدا نزدیک نیستند. اشیاء احیاناً از خدا دورند ولی خدا به همه اشیاء نزدیک است که این هم رمزی دارد، شاید بتوانم برایتان عرض کنم. به هر حال به آن معنا که فاصله میان دو شیء باشد و ما بخواهیم در اثر عبادت فاصله این دو شیء را کم کنیم، نیست.

پس آیا معنی دوم است؟ یعنی قرب به خداوند نظیر تقرب به مقامات اجتماعی است؟ و به عبارت دیگر تقرب به خدا یک تعبیر است که ما به کار می‌بریم؟ یک مجاز است که استعمال می‌کنیم؟ همین‌طور که در محاورات اجتماعی خودمان چنین قرارداد کرده‌ایم؛ یک مطلبی که واقعاً نزدیک بودن نیست یعنی مورد عنایت بودن، مورد لطف بودن، مورد توجه بودن را قرب و تقرب نامیده‌ایم؟ بسیاری از افراد و حتی بسیاری از علما این جور تصور می‌کنند، می‌گویند معنی تقرب به پروردگار همین است، که در نتیجه، تعبیر و مجاز است. اگر می‌گوییم پیغمبر اکرم از همه افراد دیگر بشر در نزد خدا مقرب‌تر است، یعنی بیشتر مورد عنایت و لطف خداست. بلا تشبیه، نمی‌خواهم خدا را تشبیه کرده باشم. شما ممکن است چند فرزند داشته باشید و در میان این چند فرزند یکی از فرزندان بیشتر مطابق ذوق و سلیقه و ایده آل شما باشد. می‌گویید من میان بچه‌هایم این بچه‌ام از همه بچه‌های دیگرم به من نزدیک‌تر است یعنی از همه آن‌ها بیشتر مورد عنایت من است؛ و الا همه بچه‌ها متساویاً به جسم شما نزدیک هستند، همه در یک خانه کنار هم می‌نشینید، احیاناً آن بچه‌ای که شما او را کمتر دوست دارید



کنارتان می‌نشیند و آن بچه‌ای که او را بیشتر دوست دارید با دو متر فاصله از شما می‌نشیند. می‌گویند معنای مقرب شدن نزد پروردگار جز این نیست که ما بیشتر مورد عنایت پروردگار واقع بشویم و آلا این که ما نزدیک بشویم و به طرف خدا برویم معنی ندارد. همین‌طور که معنی ندارد خدا به طرف ما بیاید و خدا به ما نزدیک بشود، همچنین معنی ندارد ما واقعاً به خدا نزدیک بشویم. خدا که به همه چیز نزدیک است، ما به خدا نزدیک بشویم یعنی چه؟!

## معنی قرب به خدا

اما آن عده از علما که نظری دقیق‌تر و معرفت بیشتری دارند، می‌گویند خیر، مطلب از این قرار نیست. نزدیک شدن به خدا نزدیک شدن حقیقی است نه نزدیک شدن مجازی و تعبیری. واقعاً انسان به خدا نزدیک‌تر می‌شود اما خیال نکنید که این نزدیک شدن به معنی این است که یک فاصله را کم می‌کنیم. صحبت فاصله در میان نیست. پس چیست؟ می‌گوید خدای تبارک و تعالی کمال مطلق است، وجود بی‌حد است، کانون لایتناهای هستی است. او علم محض است، عین علم است. به تعبیر میر داماد **عِلْمٌ كُلُّهُ وَ كُلُّهُ الْعِلْمُ، قُدْرَةٌ كُلُّهُ وَ كُلُّهُ الْقُدْرَةُ، حَيَاةٌ كُلُّهُ وَ كُلُّهُ الْحَيَاةُ، ارَادَةٌ كُلُّهُ وَ كُلُّهُ الْارَادَةُ**. او کمال مطلق است. موجودات به حسب کمالات واقعی وجودی که کسب می‌کنند به کانون و مرکز و واقعیت هستی واقعاً نزدیک می‌شوند. این نزدیک شدن نزدیکی واقعی است؛ جسمانی نیست ولی واقعی و حقیقی است، مجاز و تعبیر نیست، از نوع مقرب شدن یک انسان در اجتماع در نزد یک صاحب قدرت و یا از نوع مقرب شدن یک فرزند در نزد پدر نیست که به معنی این است که آثار لطفش بیشتر است؛ نه، واقعاً پیغمبر از ما به خدا نزدیک‌تر است، واقعاً امیرالمؤمنین از ما به خدا نزدیک‌تر است و این قرب، قرب واقعی است و در نتیجه آنجا که ما عبادت می‌کنیم، عبودیت انجام می‌دهیم اگر واقعاً عبودیت ما عبودیت باشد، ما قدم به قدم به سوی خدا [حرکت می‌کنیم]. باز «قدم» هم که من می‌گویم تعبیر است، دیگر این کلمات اینجا درست نیست. «سیر» بگوییم؛ چون اشخاصی نظیر علی بن الحسین علیه‌السلام در اینجا تعبیر کرده‌اند ما هم تعبیر می‌کنیم. امام علی بن الحسین می‌گوید: **اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَجِدُ سُبُلَ الْمَطَالِبِ اِلَیْكَ مُشْرَعَةً وَ مَنَاہِلَ**

الرَّجَاءِ لَدَيْكَ مُتَرَعَّةً وَ اعْلَمْ أَنَّكَ لِلرَّاجِينَ بِمَوْضِعِ اجَابَةٍ وَ لِلْمَلْهُوفِينَ بِمَرْصَدِ اغَاثَةٍ تا آنجا که می‌گوید: وَ أَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ خدایا آن مسافری که به سوی تو حرکت و کوچ می‌کند راهش نزدیک است، راههای خیلی دوری نباید طی کند، مسافتش نزدیک است. یکی از آن گنجینه‌های بزرگی که در دنیای شیعه وجود دارد این دعاهاست. به خدا قسم گنجینه‌ای است از معرفت. اگر ما هیچ دلیل دیگری نداشتیم غیر از دعاهایی که داریم، از علی بن ابی طالب علیه‌السلام صحیفه علویه، از زین العابدین علیه‌السلام صحیفه سجادیه یا دعا‌های غیر صحیفه سجادیه، اگر ما جز دعای کمیل از علی و جز دعای ابو حمزه از علی بن الحسین نداشتیم و اسلام در چهارده قرن چیز دیگری نداشت، همین که توسط دو تن از شاگردهای اسلام از آن دنیای بدویت و جهالت چنین دو اثری ظاهر شده کافی است. آن قدر این‌ها اوج و رفعت دارد که اصلاً اعجاز جز این چیزی نیست.

به هر حال، می‌گویند تقرب، تقرب واقعی است و حقیقت است و انسان به راستی به خدا نزدیک می‌شود. این نزدیک شدن به خدا یعنی چه؟ یعنی خدا که کمال مطلق است، ما مرتب کمالات بیشتری پیدا می‌کنیم. خدا علم علی الاطلاق است؛ بر علم و ایمان و بصیرت ما افزوده می‌شود. خدا قدرت علی الاطلاق است؛ بر قدرت ما افزوده می‌شود. خدا حیات علی الاطلاق و اراده علی الاطلاق است؛ بر حیات و اراده ما افزوده می‌شود. پس در مسئله عبودیت [و این‌که] بندگی کن (به قول آن شاعر «بندگی کن تا که سلطانت کنند» یا به تعبیر امام جعفر صادق **الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ**) هرچه که در راه عبودیت جلو بروی، بر ربوبیت و خداوندگاری تو (نه خدایی العیاذ باللّٰه)، بر صاحب بودن و تسلط و قدرت تو افزوده می‌شود. عبادت راه کسب قدرت و تسلط است. حال چگونه تسلطی؟

این تسلط را من در پنج مرحله - و یا به یک اعتبار در شش مرحله - برای شما توضیح می‌دهم اگرچه آن مراحل آخرش از حدود این گونه جلسات زیاده‌تر است، اما چون مراحل اول را باید عرض کنم ناچارم به مرحله آخر هم اشاره کنم. جلسه گذشته هم قسمتی را عرض کردم.

## اولین اثر عبادت، تسلط بر خود

اولین اثر عبادت که انسان را به خدا نزدیک می‌کند [تسلط بر خود است]. از این جا شما بفهمید کدام عبادت قبول است و کدام قبول نیست. عبادت بدون این که انسان را به خدا نزدیک کند عبادت نیست، یعنی باور نکنید که انسان عبادت کند ولی به خدا نزدیک نشود و عبادتش را هم درست انجام داده باشد؛ چنین چیزی محال است.

عبادت، مرکب تقرب و نزدیک شدن به خداوند است. آن وقت عبادت بنده و جناب‌عالی مقبول است که ما را به خدا نزدیک کند. و باور نکنید که انسان به خدا، این کانون لایتناهای هستی نزدیک بشود ولی بر بصیرت و ایمان و روشنایی‌اش افزوده نشود، بر قدرت و حیات و اراده و تسلطش افزوده نشود. اولین مرحله که اولین نشانه است برای این که ما بفهمیم آیا عبادت ما مورد قبول پروردگار هست یا نیست، ارزش اجتماعی عمل ماست. یعنی چه؟ یعنی اگر ما عبادت کنیم، این عبادت - که مکرر هم هست و مخصوصاً درباره نماز بیشتر صدق می‌کند - برای چیست؟ برای این که ما همیشه یادمان باشد که بنده هستیم و خدایی داریم. گاهی افرادی سؤال می‌کنند فایده نماز خواندن ما برای خدا چیست؟ برای خدا چه فایده‌ای دارد که من نماز بخوانم؟ دیگری می‌گوید: شما می‌گویید من نماز بخوانم، نزد خدا اعلام بندگی کنم؛ مگر خدا نمی‌داند که من بنده‌اش هستم که مرتب بروم آنجا بایستم اعلام بندگی کنم، تعظیم کنم، چابلوسی کنم تا خدا یادش نرود که چنین بنده‌ای دارد. اگر خدا یادش برود، چنین خدایی که خدا نیست. شما که می‌گویید خدا هرگز یادش نمی‌رود. پس عبادت کردن برای چیست؟ خیر، نماز برای این نیست که خدا یادش نرود چنین بنده‌ای دارد؛ نماز برای این است که بنده یادش نرود خدایی دارد؛ نماز برای این است که ما همیشه یادمان باشد که بنده هستیم، یعنی چشم بینایی در بالای سر ما وجود دارد، در قلب ما وجود دارد، در تمام جهان وجود دارد؛ یادمان نرود به موجب این که بنده هستیم خلقت ما عبث نیست؛ بنده هستیم پس تکلیف و وظیفه داریم. پس این که من نماز می‌خوانم، مرتب می‌گویم: الله اکبر، لا حول و لا قوة الا بالله، سبحان الله، و اعلام عبودیت می‌کنم که من بنده هستم، برای این است که همیشه یاد خدا در دل من باشد. فایده آن

چیست؟ در این مرحله فایده‌اش این است: یادمان هست که بنده هستیم، یادمان هست که وظیفه داریم، یادمان هست که قانون خدایی عادلانه‌ای در دنیا وجود دارد؛ به این قانون باید عمل بشود.

## سخن ابن سینا

بو علی سینا، این فیلسوف بزرگ اسلامی، در پرتو اسلام یک سلسله مسائلی را طرح کرده است که قبل از او هیچ فیلسوفی، یونانی و غیر یونانی، طرح نکرده است. از جمله وارد این مسئله می‌شود که انسان مدنیّ بالطبع است، بعد وارد مسئله عبادت می‌شود، می‌گوید از نظر اجتماعی (هم از نظر اجتماعی بحث می‌کند و هم از نظر غیر اجتماعی) و برای زندگی اجتماعی بشر ضرورت دارد که خدای خودش را بشناسد و پس از شناسایی متوجه بشود که از جانب آن خدا قانون عادلانه‌ای برای زندگی بشر وجود دارد و باز واجب و لازم است عبادت وجود داشته باشد، عبادت هم تکرار بشود تا همیشه انسان یادش باشد که بنده است و خدایی دارد. وقتی که این تذکر و تلقین در روحش وجود داشت جلو معصیت و گناه او را می‌گیرد.

می‌خواهد ظلم کند، نماز می‌آید جلو چشمش مجسم می‌شود، می‌گوید تو که اعلام عبودیت کردی، تو که گفتی من رها نیستم، [پس چرا می‌خواهی ظلم کنی؟!] در این جا چه قانونی دارد؟ می‌گوید: «و قُرُضَتْ عَلَيْهِمُ الْعِبَادَةُ الْمَفْرُوضَةُ بِالْتَكْرِيرِ» به این جهت عبادت واجب شده است تا در روح انسان چنین نیرویی پیدا بشود و در اثر این نیرو که تجدید عهد با ایمان است دائماً ایمانش تجدید گردد و این ایمان مانع گناه کردن بشود. این اولین درجه تسلطی است که انسان از ناحیه عبادت پیدا می‌کند و آن تسلط بر خود است. این مرحله را من در جلسه گذشته تا اندازه‌ای برایتان عرض کردم که یکی از خاصیت‌های قطعی عبادت تسلط انسان است بر خودش، به معنی تسلط انسان بر شهوات خودش: تسلط انسان بر جاه طلبی خودش، تسلط انسان بر غرایز خودش، تسلط انسان بر اعضا و جوارح خودش: تسلط انسان بر چشم و زبان و گوش و دست و پای خودش و بر سراسر وجود خودش. اگر [این خاصیت] نباشد [آن عبادت] عبادت نیست به نصّ قرآن که إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ. (عنکبوت/۴۵)

از این که **العبودية جوهره کنهها الربوبية** [دریافتیم که] اولین مرحله خداوندگاری و قدرت و تسلط و اولین نشانه نزدیک شدن به کانون قدرت لایتناهی، تسلط بر قوا، غرائز و شهوات و تمایلات نفسانی خود ما و تسلط بر اعضای خود ماست؛ خودمان بر خودمان مسلط بشویم.

این مرحله، مرحله عامه است که عامه مردم هم اگر عبادت کنند، لازم نیست خیلی تمرین کرده باشند، به آن می‌رسند. این که عرض می‌کنم «عامه» نه این که خیال کنید پس ما و شما تکلیف نداریم؛ نه، تکلیف بسیار مهمی است.

### تسلط بر قوه خیال

از این مرحله که ما بگذریم، یک مرحله بالاتر و عالی‌تری است و آن تسلط بر اندیشه و قوه خیال است؛ یعنی الآن ما و شما که اینجا نشسته‌ایم، روزها حرکت می‌کنیم دنبال کار و کسب خودمان می‌رویم، این جور خیال می‌کنیم که اندیشه ما در اختیار ماست و این ما خودمان هستیم که حاکم هستیم و نمی‌دانیم آن که بر ما فرمان می‌راند اندیشه است (اینجا مقصودم از اندیشه قوه خیال است) یعنی یک اندیشه‌های پراکنده‌ای بر ما حاکم است. شما در یک جلسه بنشینید، اگر توانستید ذهن خودتان را یک ساعت روی یک موضوع بالخصوص متمرکز کنید به طوری که قوه خیال از چنگال شما فرار نکند، آن وقت معلوم می‌شود که شما بر اندیشه خودتان مسلط هستید.

نماز برای حضور قلب است. اصلاً حضور قلب یعنی چه؟ این مسئله حضور قلب خیلی تعبیر عجیبی است. حضور قلب یعنی دل حاضر باشد و غایب نباشد؛ یعنی تو وقتی نماز می‌خوانی و رویت به طرف قبله است، حاضر غایب کن، ببین دلت در نماز حاضر است یا غایب؟ شما در اول نماز دلتان را حاضر غایب می‌کنید و او حاضر می‌شود. دلتان هم می‌خواهد حاضر باشد. تا می‌گویید **اللَّهُ اکبر**، **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**، **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**، یک وقت می‌بینید این شاگرد کلاس فرار کرده؛ شما درس را از اول تا آخر داده‌اید ولی خود شاگرد در کلاس نبوده است.

وقتی که ما نماز می‌خوانیم و می‌گوییم **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**، داریم به دل خودمان تفهیم می‌کنیم، به روح خودمان تلقین می‌کنیم. اما وقتی السلام علیکم و رحمه الله و

برکاته گفتیم می‌بینیم این جسم ما، یعنی زبان ما، اعضا و جوارح ما، مشغول درس دادن به دل ما بوده است و شاگرد کلاس، این دل بوده است اما متأسفانه در اینجا وضع به گونه‌ای بوده که ما درس را داده‌ایم، شاگرد، اول کلاس گفته حاضر و فرار کرده است و ما درس را داده‌ایم و هدر درس داده‌ایم.

به ما گفته‌اند حضور قلب، دل تو در نماز حاضر باشد و غایب نباشد. در این زمینه هم باز مطالب زیادی است؛ روایتی هست از علی بن موسی الرضا علیه‌السلام، حدیثی هست از رسول اکرم صلی الله علیه و آله، و از علما کسی که بهتر از همه این مطلب را بیان کرده شیخ الرئیس بو علی سیناست. در باب عبادت عارف می‌گوید: «و العبادۃ عند العارف ریاضۃ ما لهممه و قواه المتخیلة و المتوهمۃ لیجرّھا بالتعوید عن جناب الغرور الی جناب القدس»<sup>۱</sup> (این مضمون عین مضمون حدیث است، درسی است که بو علی از پیغمبر و ائمه گرفته است) می‌گوید آدم عارف که عبادت می‌کند، یک آدم دانا و شناسا وقتی که عبادت می‌کند، در عبادت بیش از هر چیزی به تمرکز قوه خیال خودش اهمیت می‌دهد که ذهن متوجه خدا بشود و قوه خیال همیشه حاضر باشد و از سر این کلاس فرار نکند.

### تعبیر پیغمبر اکرم از «دل»

تعبیری دارد پیغمبر اکرم راجع به دل، این جور دل‌هایی که ما داریم، این دل‌هایی که از اختیار ما بیرون است. بسیار تعبیر عجیبی است! پیغمبر اکرم مثلی ذکر می‌کند، می‌فرماید: **أَمَّا مَثَلُ هَذَا الْقَلْبِ كَمَثَلِ رِيشَةٍ فِي فَلَاةٍ مُعَلَّقَةٍ عَلَى شَجَرَةٍ تُقَلِّبُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ** مثل دل انسان‌ها، انسان‌هایی که دل‌شان تربیت نشده است و هنوز با عبادت تمرین پیدا نکرده‌اند، مثل یک پر - به‌عنوان مثال پر مرغ - است. شما اگر یک پر را در صحرا و بیابان به یک شاخه درخت آویزان کنید، بعد نگاه کنید ببینید این پر کی به یک حالت می‌ایستد، می‌بینید دائماً از این رو به آن رو می‌شود. یک نسیم بسیار کوچک هم بوزد که شما احساس نسیم هم نمی‌کنید، می‌بینید این پر روی این شاخه دارد حرکت می‌کند.

---

۱ الاشارات و التنبیها، جلد سوم، نمط نهم (مقامات العارفین).

می‌گوید مثل قلب بنی آدم (که در اینجا منظور قوه خیال است)، مثل قوه خیال که یک جا نمی‌ایستد، از این شاخه به آن شاخه می‌رود و از اختیار انسان بیرون است، مثل آن پری است که به شاخه‌ای در بیابان آویخته باشد که ثابت نمی‌ماند. مولوی همین مضمون را به شعر درآورده:

گفت پیغمبر که دل همچون پری است در بیابانی به دست صرصری است  
آیا همه دل‌ها این جور است؟ ابداً. لا بد خیال می‌کنید دل علی بن ابی طالب هم  
العیاذ باللّٰه همین جور بود. خیر، این جور نبود. نه تنها علی بن ابی طالب، بلکه  
شاگردهای کوچک علی بن ابی طالب هم این جور نبودند. آیا اویس قرنی، عمار یاسر و  
کمیل بن زیاد نخعی این جور بودند؟ ابداً. و حتی کمتر از این‌ها را ما دیده‌ایم، در افرادی  
که ما در زمان خودمان دیده‌ایم. از این افراد ما زیاد دیده‌ایم که مالک قوه خیال  
خودشان و مسلط بر قوه خیال خودشان هستند یعنی توانسته‌اند این قدرت را در اثر  
عبودیت و بندگی خدا پیدا کنند که اگر بخواهند یک ساعت متوالی ذهن را به یک  
نقطه متمرکز کنند به طوری که در تمام این یک ساعت یک ذره ذهن به هیچ نقطه  
دیگری توجه پیدا نکند می‌توانند چنین کاری بکنند. این خودش قدرت و تسلط است و  
در نتیجه نزدیک شدن واقعی به خدای تبارک و تعالی پیدا می‌شود.

چنین چیزی ممکن است. اساساً اهمیت آن‌ها به همین است که بر اندیشه خودشان  
حاکمند، اندیشه یعنی خیال بر آن‌ها حکومت نمی‌کند. چقدر عالی می‌گوید این جور  
مطالب را ملای رومی! حدیثی هست از پیغمبر اکرم که فرمود: **يَنَامُ عَيْنِي وَ لَا يَنَامُ قَلْبِي**  
من چشمم می‌خوابد ولی دلم بیدار است؛ برعکس ما که چشمان بیدار است و دلمان  
در خواب است. پیغمبر فرمود من چشمم که بخوابد دلم بیدار است. می‌گوید:

گفت پیغمبر که عینای ینام لا ینام القلب عن رب الانام

چقدر عالی است!

چشم تو بیدار و دل رفته به خواب چشم من در خواب و دل در فتح باب

حاکم اندیشه‌ام محکوم نی چون که بنا حاکم آمد بر بنی<sup>۱</sup>  
مثل من و اندیشه‌ام مثل بناست و بنا؛ آن را من ساخته‌ام، اندیشه و خیال مرا  
نساخته است.

من چو مرغ اوجم اندیشه مگس کی بود بر من مگس را دسترس  
این، مرحله دوم (و سوم به یک اعتبار) از مراحل است که انسان تسلط و قدرت پیدا  
می‌کند.

## بی نیاز شدن روح از بدن

آیا مراحل دیگری هم هست؟ اگرچه این مراحل از سطح فکر و تصورات ما دور است ولی به صرف این که دور است عذری برای ما نمی‌شود که ما این‌ها را نشناسیم و از این‌ها بی‌خبر بمانیم. بله، مرحله بالاتری هم هست. (باز خیال نکنید این مراحل که می‌گویم، مال امام یا پیغمبر است. تا برسد به مرحله امام و پیغمبر، خیلی مراحل است.) انسان در نتیجه تقرب به خداوند - و تقرب به خداوند در نتیجه عبودیت و اخلاص و خود را فراموش کردن و تذلل در نزد پروردگار و اطاعت محض در برابر پروردگار - می‌رسد به این مرحله که درعین این که بدنش نیازمند به روح است، روحش از بدنش بی‌نیاز می‌شود، چطور؟ ما الآن، هم روحمان نیازمند به بدنمان است، هم بدنمان نیازمند به روحمان. الآن اگر آن روح و قوه حیات ما نباشد این بدن ما زنده نیست؛ اگر هم این بدن ما نباشد این روح ما در اینجا کاری از او ساخته نیست، نمی‌تواند کاری بکند. اما آیا همه انسان‌ها همین‌جورند؟ هم بدنشان نیازمند به روح است و هم روحشان نیازمند به بدن؟ یا این که انسان‌هایی در نتیجه تقرب به خدا و عبودیت پروردگار، می‌رسند به این حد که لااقل روحشان از بدنشان بی‌نیاز می‌شود. چطور بی‌نیاز می‌شود؟ یعنی این قدرت را پیدا می‌کنند که به اصطلاح روح را از این بدن تخلیه کنند (البته در اینجا تخلیه به معنی مردن نیست)، یعنی همان استقلال روح را در مقابل بدن حفظ می‌کنند.

---

۱ یعنی بنا



در زمان خودمان، هستند چنین اشخاصی که قدرت دارند تخلیه کنند، یعنی روح را از بدن منفک کنند به طوری که خودش را مسلط بر این بدن می‌بیند. بدن خودش را می‌بیند که در اینجا به عنوان مثال مشغول عبادت است و خودش در جای دیگر سیر می‌کند، افق وسیع تری را دارد می‌بیند. شیخ شهاب الدین سهروردی، معروف به «شیخ اشراق» عبارتی دارد، می‌گوید ما حکیم را حکیم نمی‌شماریم مگر آن وقتی که قدرت داشته باشد بر این که روح خودش را از بدنش خلع کند. میر داماد می‌گوید ما حکیم را حکیم نمی‌شماریم مگر در آن مرحله‌ای که خلع بدن برایش ملکه شده باشد، یعنی هر وقت که اراده کند بتواند روح خودش را از بدنش مستقل و جدا کند.

برای ما خیلی این حرف‌ها سنگین و زیاد است. چنین چیزهایی را باور نمی‌کنیم؛ حق هم داریم باور نکنیم، برای این که ما خیلی از این مراحل پرت هستیم. ولی از آن بدبینی و باور نکردن‌های خودتان کمی پایین بیایید. ما که نرفته‌ایم، ما که راه عبودیت را همان قدم اولش را هم طی نکرده‌ایم تا ببینیم آیا همین مقدار اثر در عبادت خدا هست؟ ما یک ماه رمضان یک روزه درست نگرفتیم. شما همین یک ماه رمضان را واقعاً تجربه کنید؛ شما همه کارها را در دنیا تجربه می‌کنید، یک ماه رمضان را تجربه کنید و یک روزه واقعی، همین‌طور که پیغمبر اکرم فرموده است و ائمه اطهار دستور داده‌اند بگیرید، یعنی اولاً ظاهر روزه را که ترک کردن مأكولات و مشروبات و یک عده مسائل دیگر است عمل کنیم. این کار را که البته همه ما می‌کنیم. ولی آن روزه‌ای که در حدیث «روزه خاص» تعبیر شده است آن روزه را هم بگیریم؛ یعنی در این یک ماه، تنها دهان ما روزه نگیرد، زبان ما هم روزه بگیرد. در ماه رمضان کوشش کنیم که زبان ما غیبت نکند، دروغ نگوید و لو این دروغ برایمان منافع زیادی دارد؛ زبان ما افطار نکند، چون روزه تنها به نخوردن نیست. پیغمبر فرمود:

**رُبَّ صَائِمٍ لَا حَظَّ لَهُ إِلَّا الْجُوعُ وَالْعَطَشُ** ای بسا روزه‌دارهایی که حظّ و بهره‌ای ندارند جز گرسنگی و تشنگی. زبان ما بیهوده و لغو نگوید، جز حرفی که مورد نیاز زندگی دنیای ما یا آخرت ماست حرف دیگری نزنند. گوش ما غیبت نشنود، لهو و لعب نشنود، فحش نشنود؛ چشم ما به ناموس مردم خیره نشود؛ دست ما به طرف خیانت دراز نشود؛

قدم ما به طرف خیانت و ظلم نرود. در مقابل، این ماه رمضان را ماه اطعام و دلجویی و محبت و احسان و خدمت قرار بدهیم. امتحان کنیم، یک ماه رمضان کوشش کنیم انسان باشیم، آن وقت شما ببینید بعد از یک ماه، عبادت و عبودیت اثر خودش را می‌بخشد یا نمی‌بخشد؛ ببینید بعد از یک ماه همین روزه شما را عوض می‌کند یا نمی‌کند؛ ببینید بعد از یک ماه همین روزه به شما ربوبیت یعنی خداوندگاری و تسلط و قدرت می‌دهد یا نمی‌دهد. اگر دیدید نداد، آن مراحل بعد را انکار کنید. اما اگر دیدید در این یک ماه این مقدار ربوبیت و خداوندگاری و تصاحب یعنی تسلط بر نفس خودتان، بر غرائز و شهوات خودتان، بر اعضا و جوارح خودتان پیدا می‌کنید پس باور کنید که آن مراحل دیگر هم عملی است.

### **قدرت بر تصرف در بدن و دنیای بیرون**

آیا از این بالاتر هم هست؟ آیا این مرکب عبودیت از این هم بیشتر انسان را به خدا نزدیک می‌کند و از این بیشتر هم به انسان قدرت و توانایی می‌دهد؟ بله، نه تنها رابطه انسان با بدن خود به اینجا منتهی می‌شود که روح از بدن مستقل شود و نیاز خودش را از بدن سلب کند، می‌رسد به مرحله‌ای که هر تصرفی که بخواهد، در بدن خودش می‌کند. حتی این قدرت را پیدا می‌کند (می‌دانم بعضی از شما این مطلب را شاید دیر باور می‌کنید) جلو حرکت قلب خودش را یک ساعت بگیرد و نمیرد، قدرت پیدا می‌کند دو ساعت نفس نکشد و نمیرد، قدرت پیدا می‌کند که با همین بدن طیّ الارض کند؛ بله قدرت پیدا می‌کند. این اثر عبادت است.

آیا از این بالاتر هم هست؟ بله، اگر شما وحشت نمی‌کنید، بالاترش هم هست. آن مرحله بالاتر، آن قدرتی است که بنده‌ای در اثر بندگی و عبودیت خداوند و در اثر قرب به ذات اقدس الهی و در اثر نزدیک شدن به کانون لایتناهای هستی می‌تواند در دنیای بیرون خودش هم تصرف کند، می‌تواند چوبی را تبدیل به اژدها کند، می‌تواند قرص ماه را دو نیم کند، می‌تواند تخت بلقیس را در یک چشم به هم زدن از یمن به فلسطین احضار کند. بله می‌تواند. **العبودية جوهرة كنهها الربوبية.**

## راز محبوبیت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

اما این مراحل از ما خیلی دور است، ما همان مرحله خودمان را صحبت کنیم. ما که اینجا امشب آمده‌ایم نشسته‌ایم، گذشته از این که امشب از شبهای احیاء است و باید احیاء بشود، ولی این شب به یک اعتبار یک میمندی پیدا کرده است و به یک اعتبار یک شئامتی. اما به آن اعتبار که شئامت است (مقدم ذکر می‌کنم)، در مثل این شبی مردی مثل علی بن ابی طالب را ما از دست داده‌ایم. و اما میمنت، برای این که رفتن علی بن ابی طالب یک رفتن عادی نیست، یک رفتنی است که واقعاً «مبارک باد» دارد؛ همین‌طور که صعصعۀ بن صوحان عبدی در همان شب دفن امیرالمؤمنین وقتی که آمد بالای قبر امیرالمؤمنین ایستاد (او و چند نفر معدود بودند که حضرت مجتبی سلام الله علیه از خواص نزدیک حضرت امیر خواسته بود بیایند) گفت چه خوب زندگی کردی و چه عالی مردی! هم شب احیاء است، هم شبی است که تعلق دارد به امیرالمؤمنین علی علیه السلام. علی نسبت به دیگران چه مزیتی دارد که شما این قدر شیفته علی هستید؟ علی با شما چه قوم و خویشی دارد؟ هیچ. علی با شما چه روابط مادی داشته است؟ هیچ گونه روابط مادی نداشته است. مزیت و خصوصیت علی چیست؟ خصوصیت علی عبودیت و بندگی است. یک بنده صالح کامل خداست، بنده‌ای است که جز در موضوع بندگی در موضوع دیگری نمی‌اندیشد، بنده‌ای است که تمام آن مراحل ربوبیت و تسلطی که عرض کردم به حد اعلی طی کرده است، بنده‌ای است که همیشه خدا را در اعمال خودش حاضر و ناظر می‌بیند.

چه عالی می‌نویسد به مالک اشتر نخعی! فرمان علی به مالک اشتر که در نهج البلاغه هست یکی از معجزات اسلام است. انسان حیرت می‌کند، در چهارده قرن پیش، در میان چنان قوم بدوی و وحشی یک چنین دستورالعمل اجتماعی عظیم و بزرگ صادر شود! که انسان خیال می‌کند در قرن نوزدهم و بیستم یک عده فلاسفه نشسته‌اند تنظیم کرده‌اند. من نمی‌دانم این مردمی که دنبال معجزه می‌گردند، خیال کرده‌اند معجزه منحصر است به این که یک عصا اژدها بشود؟ آن معجزه برای عوام است. برای مردم عالم دعای کمیل و دعای ابو حمزه ثمالی و مناجات شعبانیه معجزه است، فرمان

علی به مالک اشتر معجزه است. در آنجا این جور می نویسد:

مالک! خیال نکن حالا که رفته‌ای در کشور مصر، چون والی و ما فوق این مردم هستی و مردم را رعیت خودت می‌پنداری، بنابراین مثل یک گرگ درنده هر کاری که دلت می‌خواهد بکنی؛ نه، چنین نیست. مردم را تقسیم می‌کند: آن که مسلمان است برادر دینی توست و آن هم که مسلمان نیست انسانی است ممنوع تو. بعد در آخرش - که شاهد کلام اینجاست - می‌فرماید: مالک! **فَأَنَّكَ فَوْقَهُمْ** تو البته در بالادست رعیت خودت قرار گرفته‌ای، آن‌ها محکومند و تو حاکم، اما **وَ الْوَالِي الْأَمْرِ عَلَيْكَ فَوْقَكَ** آن کسی که این فرمان را به نام تو نوشت و این ابلاغ را برای تو صادر کرد که من باشم، بالاسر توست؛ مراقب تو هستم، اگر دست از پا خطا کنی مجازات می‌کنم. **وَ اللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَلَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** ذات اقدس پروردگار در بالای سر آن کسی است که تو را حاکم مردم مصر کرد؛ خدا در بالاسر علی است و علی همیشه از خدای خودش می‌ترسد مبدا دست از پا خطا کند.

## ولایت تکوینی

[در ارتباط با] مرحله دوم که مرحله تمرکز خیال و فکر است، دیگر چه از این بالاتر که علی در نماز می‌ایستد، آن‌چنان مستغرق در خدا و عبادت می‌شود که تیری که به پای مبارکش فرورفته است و در حال عادی اگر بخواهند بیرون بیاورند رنج می‌برد و شاید بی‌تابی می‌کند، در حال نماز از بدنش بیرون می‌کشند و حس نمی‌کند. علی که علی است به واسطه این جهات است. علی به مرحله‌ای رسیده است که طی الارض و این جور مسائل برای او آب خوردن است. شنیده‌ام یک آدم جاهل نادانی گفته است برای یک آدم یک متر و نیمی یا دو متری (یعنی العیاذ باللّٰه علی بن ابی طالب)، برای دو متر قد آمده‌اند این همه فضائل و معجزات ساخته‌اند! مرده شور عقل این‌ها را ببرد. این‌ها خیال کرده‌اند این جور مسائل با هیکل درست می‌شود. بنابراین کسی که قدش دو متر است او باید یک اثر بیشتری داشته باشد. از نظر این جور آدم‌ها اگر معجزه‌ای در

دنیا وجود داشته باشد مال «عوج بن عُنُق» است چون هیكلش خیلی بزرگ بوده. این‌ها چرا انسان را نمی‌خواهند بشناسند؟! چرا خدا را نمی‌خواهند بشناسند؟! چرا تقرب به خدا را نمی‌خواهند بفهمند؟! چرا معنی عبودیت را نمی‌خواهند بفهمند؟! اگر کسی گفته «ولایت تکوینی» یعنی این؛ نگفته خدا کار عالم را العیاذ باللّٰه به یک انسان واگذار کرده و خودش رفته گوشه‌ای نشسته. چنین چیزی محال است. ولایت تکوینی یعنی اصلاً قدم اول عبودیت ولایت است ولی درجه به درجه. (ولایت یعنی تسلط و قدرت). درجه اولش این است که مالک این دست می‌شوید، مالک این چشم می‌شوید، مالک این گوش می‌شوید، مالک پای خودتان می‌شوید، مالک گرایز خودتان می‌شوید. قدم دوم، مالک اندیشه خودتان می‌شوید، مالک نفس خودتان در مقابل بدن خودتان می‌شوید. قدم به قدم پیش می‌روید تا می‌رسید به آنجا که یک تسلطی هم بر جهان تکوین پیدا می‌کنید. دیگر این حرف‌ها را ندارد. این حرف‌ها منتهای بی‌شعوری و بی‌معرفتی است. ما علی را به این جهت دوست داریم و به این جهت شیفته علی هستیم که در فطرت بشر این موضوع نهفته است. [علی یعنی] آن که از خود بیخود شده است، آن که دیگر خودی در جهان او وجود ندارد، هرچه هست خداست و جز خدا چیز دیگری در بساط او نیست.

### علی علیه‌السلام در بستر شهادت

برویم به عیادت این بنده صالح پروردگار. امشب شب بسیار پراضطرابی است برای فرزندان علی، برای شیعیان و دوستان علی. کم و بیش بسیاری فهمیده بودند که دیگر علی علیه‌السلام از این ضربت مسموم نجات پیدا نخواهد کرد. همان‌طور که شنیده‌اید علی علیه‌السلام در جنگ خندق از عمرو بن عبدود یک ضربت سختی خورد که بر فرق نازنین علی فرود آمد و سپر علی را شکست و مقداری از فرق امام را شکافت اما به گونه‌ای نبود که خطرناک باشد و در مرحله بعد امام او را به خاک افکند. آن زخم بهبود پیدا کرد. نوشته‌اند که ضربت این لعین ازل و ابد در همان نقطه وارد شد که قبلاً ضربت عمرو بن عبدود وارد شده بود. شکاف عظیمی در سر مبارک علی پیدا شد. خیلی افراد باز امیدوار بودند که علی علیه‌السلام بهبود پیدا کند. یکی از فرزندان علی، ظاهراً دختر

بزرگوارشام کلثوم، وقتی آمد عبور کند چشمش به عبد الرحمن بن ملجم افتاد، گفت ای لعین ازل و ابد! به کوری چشم تو امیدوارم خدا پدرم را شفا عنایت کند. لبخندی زد، گفت من این شمشیر را به هزار درهم خریده‌ام، شمشیر بسیار کارآمدی است، هزار درهم داده‌ام این شمشیر را مسموم کرده‌اند. من خودم می‌دانم این ضربتی که من بر پدر تو زدم اگر آن را بر همه مردم تقسیم کنند همه مردم می‌میرند، خاطر جمع باشد. این سخن تا حدود زیادی امید فرزندان علی را از علی قطع کرد. گفتند طبیب بیاورید. مردی است به نام هانی بن عمرو سلولی. ظاهراً این مرد - آن‌طور که یک وقتی در تاریخ خوانده‌ام - طبیبی بوده است که در همین دانشگاه جندی شاپور که در ایران بوده است و مسیحی‌های ایران آن را اداره می‌کرده‌اند تحصیلات طبی کرده بود و اقامتش در کوفه بود. رفتند و این مرد را احضار کردند و آوردند تا معاینه کند و بلکه بتواند معالجه کند. نوشته‌اند دستور داد گوسفندی یا بزى را ذبح کردند. از ریه او رگی را بیرون کشید، آن رگ را گرماگرم در محل زخم انداخت، می‌خواست ببیند آثار این سم چقدر است یا می‌خواست بفهمد چقدر نفوذ کرده است؛ این‌ها را دیگر من نمی‌دانم، ولی همین قدر می‌دانم که تاریخ چنین نوشته است: وقتی که این مرد از آزمایش طبی خودش فارغ شد سکوت اختیار کرد، حرفی نزد؛ فقط همین قدر رو کرد به امیرالمؤمنین و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! اگر وصیتی دارید بفرمایید. اینجا بود که دیگر امید خاندان و کسان علی و امید شیعیان علی قطع شد.

علی علیه‌السلام کانون مهر و محبت و بغض و عداوت هر دو است. دوستانی دارد سر از پا نشناخته، و دشمنانی دارد **الدَّ اَلْاَخْصَام**. همین‌طور که دشمنی مانند عبد الرحمن ملجم دارد، دوستان عجیبی هم دارد. در ظرف نزدیک به دو شبانه روزی که گذشته است، دوستان علی ولوله‌ای دارند، دور خانه علی اجتماع کرده‌اند و همه این‌ها اجازه می‌خواهند از علی عیادت کنند و همه می‌گویند یک بار به ما اجازه بدهید جمال مولای خودمان را زیارت کنیم؛ آیا ممکن است یک بار دیگر ما صدای علی را بشنویم، چهره علی را ببینیم؟ یکی از آن‌ها **اصْبَغ بن نُباته** است، می‌گوید دیدم مردم دور خانه علی اجتماع کرده‌اند، مضطربند، گریه و ناله می‌کنند، همه منتظر اجازه ورود هستند. تا

دیدم امام حسن علیه السلام بیرون آمد و از طرف پدر بزرگوارش از مردم تشکر کرد که محبت کرده‌اند. بعد فرمود: ایها الناس! وضع پدر من وضعی نیست که شما بتوانید با ایشان ملاقات کنید. پدرم از شما معذرت خواهی کرده و فرموده است بروید به خانه‌های خودتان، متفرق بشوید، چرا اینجا ایستاده‌اید؟ برای من امکان ملاقات شما میسر نیست. مردم متفرق شدند ولی من هرچه فکر کردم دیدم نمی‌توانم بروم، این پای من یارا نمی‌دهد دور شوم. ایستادم. بار دیگر امام مجتبی آمد، مرا دید، گفت: اصبع! مگر نشنیدی که من چه گفتم؟ عرض کردم: بله آقا شنیدم.

چرا نرفتی؟ عرض کردم: دل من حاضر به رفتن نمی‌شود. دلم می‌خواهد هر جور هست یک بار دیگر آقا را زیارت کنم. رفت و برای من اجازه گرفت. رفتم به بالین امیرالمؤمنین، دیدم یک عصابه زردی یعنی یک دستمال زردی به سر امیرالمؤمنین بسته‌اند. من تشخیص ندادم که آیا چهره علی زردتر بود یا این دستمال. بعضی گفته‌اند مقاومت بدن علی در مقابل ضربت شمشیر و این مسمومیت یک امر خارق‌العاده است؛ علی القاعده باید علی به ضرب همان شمشیر از دنیا می‌رفت. در این لحظات آخر، علی گاهی بی‌هوش می‌شد، گاهی به هوش می‌آمد. وقتی به هوش می‌آمد باز زبان مقدسش به ذکر خدا و نصیحت و موعظه جاری بود؛ چه نصایحی، چه مواعظی، چه سخنانی! دیگر در آن وقت غیر از اولاد علی کسی کنار بستر علی حاضر نبود.

ذکر مصیبت من همین یک کلمه است. اطفال علی دور بستر علی را گرفته‌اند، می‌بینند آقا گاهی صحبت می‌کند و گاهی از حال می‌رود. یک وقت صدای علی را شنیدند، مثل این که با کسی حرف می‌زند، با فرشتگان حرف می‌زند: ارْضَقُوا مَلَائِكَةَ رَبِّي بی فرشتگان پروردگارم که برای قبض روح من آمده‌اید! با من به مدارا رفتار کنید. یک مرتبه دیدند صدای علی بلند شد: **اشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ اشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ الرَّفِيقُ الْأَعْلَى الرَّفِيقُ الْأَعْلَى**. این‌ها سخنان علی بود:

شهادت می‌دهم به وحدانیت خدا، شهادت می‌دهم به رسالت پیغمبر. جان به جان آفرین تسلیم کرد. فریاد شیون از خانه علی بلند شد ...

## درس چهارم - عبادت و دعا (۳)

مجموعه آثار استاد شهید مطهری؛ ج ۲۳؛ ۴۹۹ تا ۵۱۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا. وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا. (احزاب/ ۴۱ و ۴۲)

ما در تعبیرات اسلامی خودمان گاهی چیزهایی می‌بینیم که برای بعضی از افراد در موضوع عبادت سؤالاتی به وجود می‌آورد. به عنوان مثال در مورد نماز به ما می‌گویند که پیغمبر اکرم فرمود و یا ائمه اطهار فرمودند (چون هم در کلمات رسول اکرم هست و هم در کلمات ائمه): **الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ**<sup>۱</sup> نماز عمود خیمه دین است. یعنی اگر دین را به منزله یک خیمه برپاشده‌ای بدانیم که هم چادر دارد و هم طناب و هم حلقه و هم میخی که به زمین کوبیده‌اند و هم عمودی که آن خیمه را برپا نگاه داشته است، نماز به منزله عمود این خیمه برپاشده است. و مخصوصاً در حدیث نبوی که رسول اکرم بیان فرموده است، همین مطلب به همین شکل که برای شما عرض کردم توضیح داده شده است. درباره نماز وارد شده است: **أَنْ قُبِلَتْ قُبْلَ مَا سِوَاهَا وَ أَنْ رُدَّتْ رُدًّا مَا سِوَاهَا**<sup>۲</sup> یعنی یعنی شرط قبولی و پذیرش سایر اعمال انسان قبولی نماز است، به این معنی که اگر انسان کارهای خیری انجام بدهد و نماز نخواند و یا نماز بخواند اما نماز نادرست و غیر مقبولی که رد بشود، سایر کارهای خیر او هم رد می‌شود.

شرط قبولی سایر کارهای خیر انسان، قبول شدن نماز اوست. در حدیث دیگر است که: **الصَّلَاةُ قُرْبَانُ كُلِّ تَقِيٍّ**<sup>۳</sup> نماز مایه تقرب هر انسان پرهیزکار است. باز در حدیث دیگر است که شیطان همیشه از مؤمن ناراحت و گریزان است مادامی که مراقب و محافظ نمازش هست؛ و امثال این‌ها که ما در اخبار و احادیث زیاد داریم و حتی از خود قرآن مجید می‌توان این مطلب را یعنی اهمیت فوق‌العاده نماز را استنباط کرد.

---

۱ وسائل، ج ۳/ ص ۲۳، ح ۱۳.

۲. همان، ص ۲۲، ح ۱۰.

۳ نهج البلاغه، حکمت ۱۳۱.



سؤالی که در این زمینه به وجود می‌آید این است که گاهی از بعضی افراد شنیده می‌شود که این همه احادیثی که درباره اهمیت نماز هست لااقل باید برخی از این‌ها ساختگی باشد، درست نباشد، احادیث صحیح و معتبر نباشد، کلام پیغمبر و ائمه نباشد؛ شاید این‌ها را در دوره‌هایی که زهاد و عباد زیاد شدند یعنی بازار زهد و عبادت داغ شد، ساخته‌اند و مخصوصاً در قرنهای دوم و سوم هجری که افرادی پیدا شدند زاهد مسلک و خیلی افراطی در عبادت که کارشان کم و بیش به رهبانیت کشیده شده بود.

## نمونه‌ای از افراط در عبادت

از همان وقت‌هایی که تصوف هم در دنیای اسلام پیدا شد، ما می‌بینیم افرادی پیدا شدند که تمام نیروی خودشان را صرف عبادت و نماز کردند و سایر وظایف اسلامی را فراموش نمودند. به عنوان مثال در میان اصحاب امیرالمؤمنین مردی را داریم به نام ربیع بن خثیم، همین خواجه ربیع معروف که قبری منسوب به او در مشهد است. حالا این قبر، قبر او هست یا نه، من یقین ندارم و اطلاعم در این زمینه کافی نیست ولی در این‌که او را یکی از زهاد ثمانیه یعنی یکی از هشت زاهد معروف دنیای اسلام می‌شمارند شکی نیست. ربیع بن خثیم این قدر کارش به زهد و عبادت کشیده بود که در دوران آخر عمرش<sup>۱</sup> قبر خودش را کنده بود و گاهی می‌رفت در قبری که برای خودش کنده بود می‌خوابید و خود را نصیحت و موعظه می‌کرد، می‌گفت: یادت نرود عاقبت باید بیایی این‌جا. تنها جمله‌ای که غیر از ذکر و دعا از او شنیدند آن وقتی بود که اطلاع پیدا کرد که مردم حسین بن علی فرزند عزیز پیغمبر را شهید کرده‌اند؛ چند کلمه گفت در اظهار تأثر و تأسف از چنین حادثه‌ای: وای بر این امت که فرزند پیغمبرشان را شهید کردند! می‌گویند بعدها استغفار می‌کرد که چرا من این چند کلمه را که غیر ذکر بود به زبان آوردم.

---

۱ این مرد بعد از شهادت امیر المؤمنین تا دوران شهادت ابا عبد الله که بیست سال فاصله شد، زنده بود یعنی ایامی که امام حسین را شهید کردند او زنده بود. نوشته‌اند بیست سال تمام این مرد عبادت بود و یک کلمه به اصطلاح حرف دنیا نزد.

همین آدم در دوران امیرالمؤمنین علی علیه السلام جزء سپاهیان ایشان بوده است. یک روز آمد خدمت امیرالمؤمنین عرض کرد: «یا امیرالمؤمنین! اَنَا شَكْنَا فِي هَذَا الْقِتَالِ». «اَنَا» را هم که می‌گوید معلوم می‌شود که او نماینده عده‌ای بوده است. یا امیرالمؤمنین! ما درباره این جنگ شک و تردید داریم، می‌ترسیم این جنگ جنگ شرعی نباشد. چرا؟ چون ما داریم با اهل قبله می‌جنگیم، ما داریم با مردمی می‌جنگیم که آن‌ها مثل ما شهادتین می‌گویند، مثل ما نماز می‌خوانند، مثل ما رو به قبله می‌ایستند. و از طرفی شیعه امیرالمؤمنین بود، نمی‌خواست کناره‌گیری کند.

گفت: یا امیرالمؤمنین! خواهش می‌کنم به من کاری را واگذار کنید که در آن شک وجود نداشته باشد، من را به جایی و دنبال مأموریتی بفرست که در آن شک نباشد. امیرالمؤمنین هم فرمود: بسیار خوب، اگر تو شک می‌کنی پس من تو را به جای دیگری می‌فرستم. نمی‌دانم خودش تقاضا کرد یا ابتدائاً حضرت او را به یکی از سرحدات فرستادند که در آنجا هم باز سرباز بود. کار سربازی می‌خواست انجام بدهد اما در سرحد کشور اسلامی که اگر احیاناً پای جنگ و خونریزی به میان آمد طرفش کفار یا بت‌پرستان یعنی غیر مسلمان‌ها باشند. این نمونه‌ای بود از زهاد و عبادی که در آن زمان بودند.

این زهد و عبادت چقدر ارزش دارد؟ این، ارزش ندارد که آدم در رکاب مردی مانند علی باشد اما در راهی که علی دارد راهنمایی می‌کند و در آنجایی که علی فرمان جهاد می‌دهد، شک کند که آیا این درست است یا نادرست، و عمل به احتیاط کند، بنا را بر احتیاط بگذارد. مثل این که می‌گویند: چرا ما روزه شک‌دار بگیریم؟ می‌بینید که در میان مردم هم این حرف خیلی زیاد است: «چرا ما روزه شک‌دار بگیریم، این چه کاری است؟ چرا جایی بجنگیم که شک داریم؟ می‌رویم جایی که روزه‌ای که می‌گیریم روزه شک‌دار نباشد.» این چه ارزشی دارد؟ اسلام بصیرت می‌خواهد؛ هم عمل می‌خواهد و هم بصیرت. این آدم (خواجه ربیع) بصیرت ندارد. در دوران ستمگری مانند معاویه و ستمگری مانند یزید بن معاویه زندگی می‌کند (معاویه‌ای که دین خدا را دارد زیر و رو می‌کند، یزیدی که بزرگترین جنایت‌ها را در تاریخ اسلام مرتکب می‌شود و تمام

زحمات پیغمبر دارد هدر می‌رود)، آقا رفته یک گوشه‌ای را انتخاب کرده، شب و روز دائماً مشغول نماز خواندن است و جز ذکر خدا کلمه دیگری به زبانش نمی‌آید؛ یک جمله‌ای هم که به عنوان اظهار تأسف از شهادت حسین بن علی علیه‌السلام می‌گوید، بعد پشیمان می‌شود که این حرف دنیا شد، چرا به جای آن **سُبْحَانَ اللَّهِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ** نگفتم؟ چرا به جای آن **يَا حَيُّ يَا قَيُّوم** نگفتم؟ چرا **اللَّهُ أَكْبَرُ** نگفتم، **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** نگفتم؟ این با تعلیمات اسلامی جور در نمی‌آید. **لَا يَرَى الْجَاهِلُ إِلَّا مُفْرِطًا أَوْ مُقَرِّطًا** جاهل یا تند می‌رود یا کند.

### افراط در توجه به مسائل اجتماعی

یک عده می‌گویند اصلاً این حرف که الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ نماز پایه و عمود خیمه دین است، با تعلیمات اسلامی جور نمی‌آید؛ اسلام دینی است که بیش از هر چیزی به مسائل اجتماعی اهمیت می‌دهد، اسلام دین **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ** (نحل / ۹۰) است، اسلام دین **لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ** (حدید / ۲۵) است، اسلام دین امر به معروف و نهی از منکر است: **كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ** (آل عمران / ۱۱۰)، اسلام دین فعالیت و عمل و کار است، اسلام دین بزرگی است؛ دینی که این‌همه به این مسائل اهمیت می‌دهد، چطور می‌شود برای عبادات این‌همه اهمیت قائل بشود؟ نه، پس اساساً مسئله عبادت در دنیای اسلام اهمیت زیادی ندارد؛ برو دنبال تعلیمات اخلاقی اسلام، برو دنبال تعلیمات اجتماعی اسلام؛ مسئله عبادت مال بیکارهاست؛ آن‌هایی که کار مهمتری ندارند باید نماز بخوانند و عبادت کنند اما آدمی که کار مهمتری دارد که دیگر لزومی ندارد عبادت کند!

این هم فکر غلطی است و بسیار بسیار خطرناک. اسلام را همان طوری که هست باید شناخت.

این را که من عرض می‌کنم به خاطر این است که به صورت یک بیماری در اجتماع

خودمان احساس می‌کنم. با کمال تأسف الآن در اجتماع ما اکثر آن‌هایی که شور اسلامی دارند، دو دسته هستند: یک دسته ربیع بن خثیم فکر می‌کنند، مثل خواجه ربیع فکر می‌کنند. اسلام برای این‌ها عبارت است از ذکر و دعا و نافله خواندن و زیارت رفتن و زیارت عاشورا خواندن. اسلام برای این‌ها یعنی کتاب مفاتیح و کتاب زاد المعاد. همه اسلام برای این‌ها در کتاب مفاتیح خلاصه شده است و غیر از این چیزی اساساً وجود ندارد. درست مثل ربیع بن خثیم فکر می‌کنند؛ اصلاً کاری به دنیا ندارند، کاری به زندگی ندارند، کاری به مقررات اجتماعی اسلام ندارند، کاری به اصول و ارکان اسلام ندارند، کاری به تربیت اسلام ندارند، به هیچ چیز اساساً کاری ندارند.

عکس العمل کندروی این‌ها این است که یک طبقه دیگری پیدا شده از تندروها که واقعاً به مسائل اجتماعی اسلام اهمیت می‌دهند و حساسیت هم نشان می‌دهند.

این جور اشخاص از این نظر خیلی هم بالارزش هستند، ولی برخی از همین‌ها را من گاهی دیده‌ام که به عنوان مثال مستطیع شده است اما به حج نمی‌رود. این آدمی که واقعاً مسلمان است، واقعاً به اسلام علاقه‌مند است و دلش برای اسلام می‌تپد، وقتی مستطیع می‌شود به مکه نمی‌رود، اصلاً برایش خیلی مهم نیست. به نمازش اهمیت نمی‌دهد. به این که در مسائل باید تقلید کرد اهمیت نمی‌دهد، با این که تقلید یک امر معقولی است. معنای تقلید چیست؟ می‌گویند آقا تو یا باید مسائلی مانند نماز و روزه را مستقیماً خودت استنباط کنی، یعنی این قدر متخصص باشی که خودت از روی تخصص استنباط کنی یا عمل به احتیاط بکنی که کارت خیلی دشوار است، و یا یک متخصص عادل عالم جامع الشرایط را در نظر بگیر و مثل این که به یک طبیب متخصص مراجعه می‌کنی، مطابق نظر او رفتار کن. نمی‌شود که انسان تقلید نکند؛ یعنی اگر تقلید نکند، خودش را بیشتر به زحمت انداخته است. یا بعضی‌ها به روزه‌شان اهمیت نمی‌دهند؛ اگر رفتند مسافرت و روزه‌شان قضا شد، قضایش را انجام نمی‌دهند.

این‌ها هم خودشان را مسلمان کامل می‌دانند، آن دسته اول هم خودشان را مسلمان کامل می‌دانند، در صورتی که نه این‌ها مسلمان کاملند و نه آنها. اسلام دینی است که **نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ** (نساء/ ۱۵۰) بر نمی‌دارد. نمی‌شود انسان عبادت اسلام را بگیرد

ولی اخلاق و مسائل اجتماعی‌اش مانند امر به معروف و نهی از منکر را نگیرد، و نمی‌شود انسان امر به معروف و نهی از منکر اسلام را بگیرد و عبادتش را رها کند.

قرآن هر جا که می‌گوید: **أَقِمُوا الصَّلَاةَ** پشت سرش می‌گوید: **آتُوا الزَّكَاةَ**. اگر می‌گوید: **أَقَامَ الصَّلَاةَ** پشت سرش می‌گوید: **آتَى الزَّكَاةَ**. اگر می‌گوید: **يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ** پشت سرش می‌گوید: **يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ**. «يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ» مربوط به رابطه میان بنده و خداست، **يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ** مربوط به رابطه میان بنده و دیگر بندگان خداست. یک نفر مسلمان، هم باید یک رابطه دائم و ثابت میان او و خدای خودش برقرار باشد و هم باید یک رابطه ثابت و دائم میان او و جامعه خودش برقرار باشد. بدون عبادت، ذکر و یاد خدا، مناجات با حق، حضور قلب، نماز و روزه نمی‌شود یک جامعه اسلامی ساخت و حتی خود انسان سالم نمی‌ماند. و همچنین بدون یک اجتماع صالح و یک محیط سالم، بدون امر به معروف و نهی از منکر، بدون رسیدگی و تعاطف و تراحم میان افراد مسلمان نمی‌شود عابد خوبی بود.

### علی علیه السلام، نمونه کامل اسلام

شما وقتی به علی بن ابی طالب علیه السلام از یک نظر نگاه کنید، می‌بینید یک عابد و اول عابد دنیاست به طوری که عبادت علی میان همه ضرب المثل می‌شود، آنهم نه عبادتی که فقط خم و راست بشود، بلکه عبادتی که سراسر جذبه است، سراسر شور است، سراسر عشق است، سراسر گریه و اشک است.

بعد از این که علی از دنیا رفته است، مردی به نام ضرار با معاویه روبرو می‌شود. معاویه می‌داند که او از اصحاب علی است، می‌گوید: می‌خواهم علی را که با او بودی برای من توصیف کنی. خود معاویه از هر کس دیگر علی شناس‌تر بود ولی در عین حال این کار را دوست داشت، چون در ته دلش به علی ارادت داشت و حال آن که به روی او شمشیر می‌کشید. بشر یک چنین موجودی است. به علی اعتقاد داشت، همان طوری که شیطان به آدم اعتقاد داشت، ولی در عین حال از هیچ جنایتی درباره او کوتاهی نمی‌کرد. ضرار یکی از مشاهدی که علی را دیده بود برای معاویه نقل کرد، گفت: در یک شبی من علی را در محراب عبادتش دیدم «يَتَمَلَّمُ تَمَلُّمَ السَّلِيمِ وَ يَبْكِي بُكَاءَ الْحَزِينِ» مثل آدمی که مار او را زده باشد، در محراب عبادت از خوف خدا به خود می‌پیچید و

مثل یک آدم غرق در حزن و اندوه می‌گریست و اشک می‌ریخت، مرتب می‌گفت آه آه از آتش جهنم. معاویه گریه‌اش گرفت و گریست.

همچنین معاویه در برخوردی که با عدی بن حاتم پیدا کرد، می‌خواست عدی را علیه علی علیه‌السلام که از دنیا رفته بود تحریک کند. به عدی گفت: «إِنَّ الطُّرَفَاتِ؟» طَرِیف و طَرْفَه و طَارِف چطور شدند؟ (عدی سه پسر داشت به نامهای طریف، طرفه و طارف که هر سه در رکاب علی علیه‌السلام شهید شدند. معاویه می‌خواست فتنه‌انگیزی کند، داغ جوانهایش را به یادش بیاورد، بلکه بتواند از او یک کلمه علیه علی علیه‌السلام اقرار بگیرد). عدی گفت: همه‌شان در صفین در رکاب علی کشته شدند. گفت: علی درباره تو انصاف نداد، بی انصافی کرد؛ بچه‌های خودش حسن و حسین را کنار کشید و بچه‌های تو را جلو انداخت و به کشتن داد. عدی گفت: من درباره علی انصاف ندادم. اگر من انصاف می‌دادم، نباید الآن علی زیر خاک باشد و من زنده باشم. معاویه که دید تیرش به سنگ خورده است، گفت: ای عدی! دلم می‌خواهد حقیقت را برایم درباره علی بگویی. عدی، علی علیه‌السلام را بسیار مفصل توصیف کرد.

خود او می‌گوید: آخر کار که شد، یک وقت دیدم اشکهای نجس معاویه روی ریشش جاری شده است. بسیار اشک ریخت. بعد با آستین خود اشک‌هایش را پاک کرد و گفت: هیئات! زمان و روزگار عقیم است که مثل علی مردی را بیاورد. ببینید حقیقت چگونه جلوه دارد!

این از عبادت علی، اما آیا علی فقط اهل محراب بود و در غیر محراب جای دیگری پیدایش نمی‌شد؟

باز علی را می‌بینیم که از هر نظر اجتماعی‌ترین فرد است، آگاه‌ترین فرد به اوضاع و احوال مستمندها، بیچاره‌ها، مساکین و شاکی‌هاست. در حالی که خلیفه بود، روزها دره خودش یعنی شَلّاقش را روی دوشش می‌انداخت و شخصاً در میان مردم گردش می‌کرد و به کارهای آن‌ها رسیدگی می‌نمود. به تَجَّار که می‌رسید فریاد می‌کرد: **الْفِقْهُ ثُمَّ الْمَتَجَرُ!**

اول بروید مسائل تجارت را یاد بگیرید، احکام شرعی‌اش را یاد بگیرید، بعد بیایید تجارت کنید؛ معامله حرام نکنید، معامله ربوی نکنید. اگر کسی می‌خواست دیر به دنبال کسبش برود، علی می‌گفت زود پاشو برو: **اغْدُوا الی عِرْکُم!** این مرد عابد این چنین بود. اول بار من این حدیث را از مرحوم آیت‌الله‌العظمی بروجردی شنیدم. یک وقت مرد فقیری، متکدی‌ای آمده بود به ایشان چسبیده بود و چیزی می‌خواست. ایشان به قیافه‌اش نگاه کرد، دید مردی است که می‌تواند کار و کاسبی بکند، گدایی برایش حرفه شده است. نصیحتش کرد. از جمله همین جمله علی علیه‌السلام را فرمود، گفت امیرالمؤمنین به مردم فریاد می‌کرد: **اغْدُوا الی عِرْکُم** صبح زود به دنبال عزت و شرف خودتان بروید، یعنی بروید دنبال کار و کسب و روزی‌تان. انسان وقتی که از خود درآمد داشته باشد و زندگی‌اش را خود اداره کند، عزیز است. کار و کسب، عزت و شرافت است.

این را می‌گویند نمونه یک مسلمان واقعی. در عبادت اول عابد است. در مسند قضا که می‌نشینند، یک قاضی عادل است که یک سر مو از عدالت منحرف نمی‌شود.

میدان جنگ می‌رود، یک سرباز و یک فرمانده شجاع است؛ یک فرمانده درجه اول که خودش فرمود: من از اول جوانی جنگیده‌ام و در جنگ تجربه دارم. روی کرسی خطابه می‌نشیند، اول خطیب است. روی کرسی تدریس می‌نشیند، اول معلم و مدرّس است، و در هر فضیلتی همین‌طور است. این، نمونه کامل اسلام است.

اسلام هرگز **نُؤْمِنُ بَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بَعْضٍ** را نمی‌پذیرد که بگوییم این گوشه اسلام را قبول داریم ولی آن گوشه‌اش را قبول نداریم. انحرافات در دنیای اسلام از همین جا پیدا شده و می‌شود که ما یک گوشه را بگیریم و بچسبیم ولی گوشه‌های دیگر را رها کنیم. به این ترتیب قهراً همه را خراب و فاسد می‌کنیم. همین طوری که روش بسیاری از زاهد مسلکان ما در گذشته غلط بود، روش کسانی که تمام اسلام را در کتاب مفتاح به‌عنوان مثال جستجو می‌کردند، در بیاض (کتاب دعا) و دعا جستجو می‌کردند غلط بود، روش کسانی هم که به کلی از دعا و عبادت و نافله و فریضه استعفا داده و فقط می‌خواهند در مسائل اجتماعی اسلام بیندیشند غلط است.

## چهره یک جامعه اسلامی

در سوره مبارکه **إِنَّا فَتَحْنَا** می‌فرماید: **مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ**. (فتح / ۲۹) در اینجا چهره یک جامعه اسلامی ترسیم شده است و مسئله اولی که ذکر می‌کند، معیت با پیغمبر و ایمان به پیغمبر است. مرحله دوم **أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ** در مقابل بیگانگان محکم، قوی و نیرومند بودن است. پس این خشکه مقدس‌هایی که فقط پلاس مساجد هستند و هزارتایشان را یک سرباز جلو می‌اندازد و صدایشان در نمی‌آید، مسلمان نیستند. یکی از خاصیت‌های مسلمان و اولین خاصیتی که قرآن کریم ذکر کرده است، شدت، قوّت و استحکام در مقابل دشمن است. اسلام، مسلمان سست را نمی‌پذیرد: **وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**. (آل عمران / ۱۳۹) سستی در دین اسلام نیست. ویل دورانت در کتاب تاریخ تمدن می‌گوید: هیچ دینی به اندازه اسلام پیروان خود را به قوّت و نیرومندی دعوت نکرده است.

گردن را کج کردن، از گوشه لب آب ریختن، یقه باز بودن، یقه چرک بودن، خود را به ننه من غریبم زدن، پا را به زمین کشیدن، عبا را به سر کشیدن، این‌ها ضد اسلام است. ناله کردن، آه کشیدن ضد اسلام است. **أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ**. (ضحی / ۱۱) خدا به تو سلامت داده، قوّت داده، قدرت و نیرو داده. تو که می‌توانی کمربت را راست بگیری، چرا بیخود کج می‌کنی؟ تو که می‌توانی گردنت را راست نگه داری، چرا بیخود کج می‌کنی؟ چرا بیخود آه می‌کشی؟ آخر آه کشیدن یعنی یک دردی دارم؛ خدا که به تو دردی نداده، چرا آه می‌کشی؟ این کفران نعمت خداست. آیا علی همین‌طور راه می‌رفت که من و تو راه می‌رویم؟ آیا علی این‌جور عبا را بر سر می‌کشید و این طرف و آن طرف می‌رفت؟! این‌ها از اسلام نیستند. **أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ** در مقابل بیگانه، شدید، محکم مثل سدّ اسکندر، آهنین.

در میان خودشان، با مسلمان‌ها چطور؟ **رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ** مهربان، دوست و صمیمی. باز وقتی می‌رویم سراغ مقدس‌های خودمان، چیزی که در وجود این‌ها نمی‌بینیم صمیمیت و مهربانی نسبت به دیگران است؛ همیشه اخم کرده و عبوسند، با احدی نمی‌جوشند، با



احدی نمی‌خندند، به احدی تبسم نمی‌کنند، بر سر همه مردم دنیا منت دارند. این‌ها مسلمان نیستند، خودشان را به اسلام بسته‌اند. این هم خصوصیت دوم.

آیا همین دیگر کافی است؟ شدت در مقابل کفار و مهربانی و صمیمیت نسبت به مسلمین، برای مسلمان بودن کافی است؟ نه. **تَرَاهُمْ زُكْعًا سَجْدًا يَتَّغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا** (فتح / ۲۹) در عین حال همین فرد شدید در مقابل بیگانه، و صمیمی و مهربان در میان خودی‌ها و با مسلمانان را وقتی در محراب عبادت می‌بینی، در رکوع، در سجود، در حال دعا و در حال عبادت و مناجات، **زُكْعًا سَجْدًا** عبادتش است، **يَتَّغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا** دعایش است. البته نمی‌خواهم میان دعا و عبادت مرز قائل بشوم. دعا عبادت است و عبادت هم دعا، اما گاهی یک عمل صرفاً دعای خالص است یعنی عبادتی است که فقط دعاست ولی عبادت دیگری دعا و غیر دعا در آن مخلوط است مثل نماز، و یا عبادت دیگری اساساً دعا نیست مثل روزه.

**سَيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ** (فتح / ۲۹) آن‌قدر عبادت می‌کند که آثار عبادت، تقوا و خداپرستی در وجنات و چهره‌اش پیداست؛ هر که به او نگاه کند، در وجودش خداشناسی و یاد خدا را می‌بیند، او را که می‌بیند به یاد خدا می‌افتد. در حدیث است (و شاید از رسول اکرم باشد) که حواریین عیسی بن مریم از او سؤال کردند: «یا رُوحَ اللَّهِ! مَنْ نُجَالِسُ» ما با چه کسی همنشینی کنیم؟ فرمود: **مَنْ يَذْكُرْكُمْ اللَّهُ رُؤْيَاهُ وَ يَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقَهُ وَ يَرْغَبُكُمْ فِي الْخَيْرِ عَمَلُهُ** با کسی بنشینید که وقتی او را می‌بینید به یاد خدا بیفتید (در سیما و وجنات او خداترسی و خداپرستی را ببایید)، با آن کس که علاوه بر این، سخن که می‌گوید از سخنش استفاده می‌کنید، بر علم شما می‌افزاید. وقتی به عملش نگاه می‌کنید، به کار خیر تشویق می‌شوید. با چنین کسانی نشست و برخاست کنید.

در دنباله آیه می‌گوید: **ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ** (فتح / ۲۹) در تورات و

انجیل، این‌ها با این صفت یاد شده‌اند، درباره‌شان گفته شده است که چنین امتی به وجود می‌آید. به این شکل تجسم پیدا کرده و توصیف شده‌اند که مثلشان مثل یک زراعت است، مثل یک گندم است که در زمین کشت می‌شود و بعد، چون زنده است، از زمین می‌روید. در آغاز برگ نازکی بیرون می‌دهد ولی تدریجاً این برگ درشت‌تر می‌شود و استحکام پیدا می‌کند، آن‌چنان‌که کم کم به صورت یک ساقه کلفت درمی‌آید. بعد به شکلی درمی‌آید که روی پای خودش می‌ایستد در حالی که قبلاً برگ‌ی بود افتاده روی زمین و از خود استقلال نداشت. آن‌چنان رشد می‌کند که همه کشاورزان را، همه متخصصان انسان‌شناسی را به حیرت درمی‌آورد که چه ملت رشیدی، چه ملت بالنده‌ای، چه ملت در حال رشدی! البته ملتی که هم **أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ** باشد، هم **رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ**، هم **زُكَّاءُ سُجَّدًا** و هم **يَتَّقُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا**، قطعاً این جور است. حالا بگویید چرا ما مسلمین این قدر در حال انحطاط هستیم؟

چرا این قدر توسری خور و بدبخت هستیم؟ اصلاً کدامیک از این خصایص در ما هست، و این چه توقّعی است؟!.

ما با این‌که صددرصد اعتراف داریم که اسلام دین اجتماعی است و دستورات آن حاکی از این است، ولی این‌ها سبب نمی‌شود که ما عبادت و دعا و ارتباط با خدا را تحقیر کنیم، کوچک بشماریم، نماز را کوچک بشماریم.

## سبک شمردن نماز

یکی از گناهان، استخفاف نماز یعنی سبک شمردن نماز است. نماز نخواندن یک گناه بزرگ است، و نماز خواندن اما نماز را خفیف شمردن، استخفاف کردن، بی اهمیت تلقی کردن گناه دیگری است. پس از وفات امام صادق علیه‌السلام ابو بصیر آمد به امّ حمیده تسلیتی عرض کند. امّ حمیده گریست. ابو بصیر هم که کور بود گریست.

بعد امّ حمیده به ابو بصیر گفت: ابو بصیر! نبودی و لحظه آخر امام را ندیدی؛ جریان عجیبی رخ داد. امام در یک حالی فرو رفت که تقریباً حال غشوه‌ای بود. بعد چشم‌هایش را باز کرد و فرمود: تمام خویشان نزدیک مرا بگویید بیایند بالای سر من حاضر شوند. ما امر امام را اطاعت و همه را دعوت کردیم. وقتی همه جمع شدند، امام در همان حالات

که لحظات آخر عمرش را طی می‌کرد یک مرتبه چشمش را باز کرد، رو کرد به جمعیت و همین یک جمله را گفت: **اِنَّ شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مُسْتَخَفًا بِالصَّلَاةِ**! هرگز شفاعت ما به مردمی که نماز را سبک بشمارند نخواهد رسید. این را گفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

امام نفرمود که شفاعت ما به مردمی که نماز نمی‌خوانند نمی‌رسد؛ آن که تکلیفش خیلی روشن است، بلکه فرمود به کسانی که نماز را سبک می‌شمارند. یعنی چه نماز را سبک می‌شمارند؟ یعنی وقت و فرصت دارد، می‌تواند نماز خوبی با آرامش بخواند ولی نمی‌خواند. نماز ظهر و عصر را تا نزدیک غروب نمی‌خواند، نزدیک غروب که شد یک وضوی سریعی می‌گیرد و بعد با عجله یک نمازی می‌خواند و فوراً مهرش را می‌گذارد آن طرف؛ نمازی که نه مقدمه دارد نه مؤخره، نه آرامش دارد و نه حضور قلب. طوری عمل می‌کند که خوب دیگر این هم یک کاری است و باید نمازمان را هم بخوانیم. این، خفیف شمردن نماز است. این جور نماز خواندن خیلی فرق دارد با آن نمازی که انسان به استقبالش می‌رود؛ اول ظهر که می‌شود با آرامش کامل می‌رود وضو می‌گیرد، وضوی با آدابی، بعد می‌آید در مصلای خود اذان و اقامه می‌گوید و با خیال راحت و فراغ خاطر نماز می‌خواند. **«السلام علیکم»** را که گفت فوراً در نمی‌رود، مدتی بعد از نماز با آرامش قلب تعقیب می‌خواند و ذکر خدا می‌گوید. این علامت این است که نماز در این خانه احترام دارد. نمازخوان‌هایی که خودشان نماز را استخفاف می‌کنند یعنی کوچک می‌شمارند (نماز صبحشان آن دم آفتاب است، نماز ظهر و عصرشان آن دم غروب است، نماز مغرب و عشاشان چهار ساعت از شب گذشته است و نماز را با عجله و شتاب می‌خوانند) تجربه نشان داده که بچه‌های این‌ها اصلاً نماز نمی‌خوانند. شما اگر بخواهید واقعاً نمازخوان باشید و بچه‌های تان نمازخوان باشند، نماز را محترم بشمارید. نمی‌گوییم نماز بخوانید؛ بالاتر از نماز خواندن، محترم بشمارید. اولاً برای خودتان در خانه یک مصلایی انتخاب کنید (مستحب هم هست) یعنی در خانه نقطه‌ای را انتخاب کنید که جای نمازتان باشد، مثل یک محراب برای خودتان درست کنید. اگر می‌توانید (همان طوری که

پیغمبر اکرم یک مصلی و جای نماز داشت) یک اتاق را به عنوان مصلی انتخاب کنید. اگر اتاق زیادی ندارید، در اتاق خودتان یک نقطه را برای نماز خواندن مشخص کنید. یک جانماز پاک هم داشته باشید. در محل نماز که می‌ایستید، جانماز پاکیزه‌ای بگذارید، مسواک داشته باشید، تسبیحی برای ذکر گفتن داشته باشید. وقتی که وضو می‌گیرید، این قدر با عجله و شتاب نباشد.

## وضوی علی علیه السلام

ما ادعا می‌کنیم که شیعه علی هستیم. شیعه علی که با اسم نمی‌شود برادر! آن کسی که وضوی علی را شرح داده است می‌گوید: علی بن ابی طالب آمد وضو بگیرد. تا دست به آب برد (آن استحباب اولی که انسان دستش را می‌شوید) گفت: **بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ، اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَّابِينَ وَ اجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ** به نام تو و به تو، خدایا مرا از توبه‌کاران قرار بده، مرا از پاکیزگان قرار بده! توبه یعنی پاکیزه کردن خود. علی علیه السلام وقتی سراغ آب می‌رود، چون آب رمز طهارت است به یاد توبه می‌افتد. دستش را که تمیز می‌کند، به یاد پاکیزه کردن روح خودش می‌افتد. به ما می‌گوید وقتی با این آب، با این طهور، با این ماده‌ای که خدا آن را وسیله پاکیزگی قرار داده است مواجه می‌شوی، وقتی سراغ این ماده می‌روی، چشمت به آن می‌افتد و دست را با آن می‌شویی و پاکیزه می‌کنی، بفهم که یک پاکیزگی دیگری هم هست و یک آب دیگری هم هست که آن پاکیزگی، پاکیزگی روح است و آن آب، آب توبه است. آن شخص می‌گوید علی علیه السلام دستهایش را که شست، روی صورتش آب ریخت و گفت: **اللَّهُمَّ يَبِّضْ وَجْهِي يَوْمَ تَسْوَدُ فِيهِ الْوُجُوهُ وَ لَا تُسَوِّدْ وَجْهِي يَوْمَ تَبْيَضُ فِيهِ الْوُجُوهُ.**

صورت را دارد می‌شوید و برحسب ظاهر نورانی می‌کند. وقتی که صورتش را با آب می‌شوید برآق می‌شود ولی علی که به این قناعت نمی‌کند، اسلام هم به این قناعت نمی‌کند. این خوب است و باید هم باشد اما باید توأم با یک پاکیزگی دیگر، با یک نورانیت دیگر، با یک سفیدی چهره دیگر باشد. فرمود: خدایا! چهره مرا سفید گردان آنجا که چهره‌ها تیره و سیاه می‌شود (قیامت). خدایا! آنجا که چهره‌هایی سفید می‌شود چهره مرا سیاه مکن، مرا روسفید گردان. آنجا که افراد، روسیاه و یا روسفید می‌شوند،

مرا روسپاه مکن. بعد روی دست راستش آب ریخت و گفت:

اللَّهُمَّ اَعْطِنِي كِتَابِي يَمِينِي وَ الْخُلْدَ فِي الْجَنَانِ بَيْسَارِي وَ حَاسِبِي حِسَاباً يَسِراً پروردگارا! در قیامت نامه عمل مرا به دست راستم بده (چون نامه عمل سعادت‌مندا به دست راستشان داده می‌شود). خدایا! در آنجا از من آسان حساب بکش (به یاد حساب آخرت می‌افتد). بعد روی دست چپش آب ریخت و گفت: اللَّهُمَّ لَا تُعْطِنِي كِتَابِي بِشِمَالِي وَ لَا مِنْ وَرَاءِ ظَهْرِي وَ لَا تَجْعَلْهَا مَغْلُولَةً اِلَى عُنُقِي وَ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ مُقَطَّعَاتِ النَّيْرِ پروردگارا! نامه عمل مرا به دست چپم مده و نیز آن را از پشت سر به من مده (نامه عمل عده‌ای را از پشت سر به آن‌ها می‌دهند نه از پیش رو که آن هم رمزی دارد).

خدایا! این دست مرا مغلول و غُل شده در گردنم قرار مده. خدایا! از قطعات آتش جهنم به تو پناه می‌برم. می‌گویند بعد دیدم مسح سر کشید و گفت: اللَّهُمَّ عَشْنِي بِرَحْمَتِكَ وَ بَرَكَاتِكَ خدایا! مرا به رحمت و برکات خودت غرق کن. مسح پا را کشید و گفت:

اللَّهُمَّ ثَبَّتْ قَدَمَيَّ عَلَى الصَّرَاطِ يَوْمَ تَزِلُّ فِيهِ الْأَقْدَامُ خدایا! این دو پای مرا بر صراط ثابت بدار و ملغزان، آن روزی که قدم‌ها می‌لغزند وَ اجْعَلْ سَعْيِي فِيمَا يَرْضِيكَ عَنِّي<sup>۱</sup> خدایا! عمل و سعی مرا، روش و حرکت مرا در راهی قرار بده که رضای تو در آن است.

وضویی که این قدر با خواست و خواهش و توجه توأم باشد، یک جور قبول می‌شود و وضویی که ما می‌گیریم جور دیگر.

پس نماز را نباید استخفاف کرد و سبک شمرد. نباید انسان کوشش کند که در نماز فقط به واجباتش قناعت کند و بگوید برویم ببینیم فتوای مرجع تقلید چیست؛ آیا می‌گوید سه تا سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ باید گفت یا یکی هم کافی است؟ مجتهد باید فتوایش را بگوید. مجتهد می‌گوید یکی هم کافی است، احتیاط مستحبی این است که سه تا گفته شود. دیگر ما نباید بگوییم حالا که گفته‌اند یکی کافی است، ما هم یکی بیشتر نمی‌خوانیم. این، فرار از نماز است. ما باید طوری باشیم که وقتی هم مجتهد به ما می‌گوید یکی واجب است و دوتای دیگر مستحب، بگوییم ما

---

۱ وسائل، ج ۱/ ص ۲۸۲، ح ۱؛ اربعین شیخ بهایی، حدیث ۵.

مغتنم می‌شماریم و آن دوتای دیگر را هم می‌گوییم.

## سبک شمردن سایر عبادات

روزه را هم نباید استخفاف کرد و سبک شمرد. بعضی روزه را به شکلی می‌گیرند (حالا این شوخی است) که - العیاذ باللّه - اگر من به جای خدا بودم اصلاً روزه این‌ها را قبول نمی‌کردم. من افرادی را سراغ دارم که این‌ها در ماه رمضان شب تا صبح را نمی‌خوابند اما نه برای این‌که عبادت کنند، بلکه برای این‌که مدت خوابشان پر نشود؛ تا صبح هی چای می‌خورند و سیگار می‌کشند، اول طلوع صبح که شد نمازشان را می‌خوانند و می‌خوابند، چنان بیدار می‌شوند که نماز ظهر و عصر را با عجله بخوانند و بعد بنشینند سر سفره افطار. آخر این چه روزه‌ای شد؟! آدم شب تا صبح را نخوابد برای این‌که در حال روزه حتماً خواب باشد و رنج روزه را احساس نکند. آیا این استخفاف به روزه نیست؟! به عقیده من مثل فحش دادن به روزه است، یعنی ای روزه! من این قدر از تو تنفر دارم که می‌خواهم رویت را نبینم!

ما حج می‌کنیم ولی به آن استخفاف می‌کنیم، روزه می‌گیریم و به آن استخفاف می‌کنیم، نماز می‌خوانیم و به آن استخفاف می‌کنیم، اذان می‌گوییم و به آن استخفاف می‌کنیم. حالا چطور به اذان استخفاف می‌کنیم؟ مستحب است که مؤذن «صیت» یعنی خوش صوت باشد. همان طوری که در قرائت قرآن، تجوید یعنی زیبا قرائت کردن حروف، با آهنگ زیبا خواندن - قرآن که اثر بیشتری در روح دارد - سنت است، در اذان نیز مستحب است که مؤذن صیت یعنی خوش آواز باشد؛ اذان را با یک حالی بخواند که مردم را به حال بیاورد، به یاد خدا بیاورد. خیلی افراد صیت هستند و می‌توانند خوب اذان بگویند اما اگر به آن‌ها بگویی آقا برو یک اذان بلند بگو، نمی‌گوید. چرا؟ چون خیال می‌کند این کسر شأنش است؛ من این قدر پایین هستم که مؤذن باشم؟! آقا! باید افتخار کنی که یک مؤذن باشی. علی بن ابی طالب مؤذن بود، در همان وقتی که خلیفه بود هم مؤذن بود. این استخفاف به اذان است که یک نفر ننگش بکند که مؤذن باشد یا مؤذن بودن را بسته به شأن اشخاص بداند و بگوید من که از اعیان و اشراف هستم، از رجال و شخصیت‌ها هستم، من دیگر چرا مؤذن باشم؟ این‌ها همه استخفاف است.

پس ما هرگز نباید به عبادت استخفاف کنیم. ما باید مسلمان کامل و جامع باشیم. ارزش اسلام به جامعیت آن است. نه آن طور باشیم که فقط به عبادت بچسبیم و غیر آن را رها کنیم و نه مثل آن ها که اخیراً پیدا شده اند باشیم که اسلام را فقط به تعلیمات اجتماعی اش بشناسیم و به عبادت استخفاف کنیم، عبادت را تحقیر کنیم.

ان شاء الله فردا شب که دنباله این بحث را عرض می کنم، راجع به ارزش عبادت از نظر سایر وظایف اسلامی بحث می کنم که عبادت، گذشته از این که خودش یک رکن و مرکب تقرب به پروردگار است و گذشته از این که **أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدِكْرِي** (طه / ۱۴) نماز برای یاد خدا بودن و نزدیک شدن به اوست و نزدیک شدن به خدا به هدف دیگری ماورای خود نیاز ندارد، گذشته از همه این ها اگر ما عبادت را تحقیر کنیم، از سایر وظایف هم می مانیم. عبادت، قوه مجریه و ضامن اجرای سایر دستورات اسلامی است.

خدایا! تو را قسم می دهم به حق عابدان درگاهت، به حق آن صاحبان قرآن، مناجاتگران پاک و خالص خودت، ما را اهل عبادت واقعی قرار بده.

## درس پنجم - عبادت و دعا (۴)

مجموعه آثار استاد شهید مطهری؛ ج ۲۳؛ ۵۱۵ تا ۵۳۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ. (عنکبوت / ۴۵)

در اسلام، عبادات گذشته از اصلاتی که دارند جزء برنامه تربیتی آن هستند. توضیح این که اصالت داشتن عبادت به معنی این است که قطع نظر از هر جهتی، قطع نظر از مسائل زندگی بشر، عبادت خودش جزء اهداف خلقت است: **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ**. (الذاریات/۵۶) عبادت مرکبی است برای تقرب به حق و در واقع برای تکامل واقعی بشر. چیزی که خود مظهر تکامل بشر و خود هدف و غایت است، لزومی ندارد که مقدمه و وسیله چیز دیگر باشد. ولی در عین حال عبادات، گذشته از این اصالت، مقدمه چیز دیگر هم هستند، یعنی همان طور که عرض کردم خود برنامه تربیتی اسلامند به این معنی که اسلام که می خواهد افراد را چه از نظر اخلاقی و چه از نظر اجتماعی تربیت کند، یکی از وسایلی که برای این کار اتخاذ کرده - و از قضا این وسیله از هر وسیله دیگری در اخلاق و روح بشر مؤثرتر و نافذتر است - عبادت است. حالا چگونه است، این مطلب را توضیح می دهیم.

### پشتوانه اخلاق و عدالت

محور مسائل اخلاقی، خود را فراموش کردن و از خود گذشتن و از منافع خود صرف نظر کردن است. همان طور که در سلامت بدن یک اصل هست که به منزله مبدأ و منشأ همه خوبیهاست و آن مسئله «حمیه» یعنی ترک پرخوری است، در اخلاق هم یک مسئله وجود دارد که اساس همه مسائل اخلاقی است و آن رهایی از خودی و رها کردن و ترک «منیت» است.

در مسائل اجتماعی، آن اصلی که مادر همه اصلهاست عدالت است. عدالت یعنی رعایت حقوق افراد دیگر. مشکلی که بشر، هم در اخلاق دارد و هم در اجتماع، از جنبه اجرایی اینهاست؛ یعنی هیچ کس نیست که اخلاق را شناسد و یا نداند که عدالت تا



چه اندازه ضرورت دارد. مشکل کار در مرحله اجراست. آن وقتی که انسان می‌خواهد یک اصل اخلاقی را رعایت کند می‌بیند منافعش در یک طرف قرار گرفته و اخلاق در طرف دیگر، می‌بیند راستگویی در یک طرف قرار گرفته و منفعت و سود در طرف دیگر. یا باید دروغ بگوید، خیانت کند و سود را ببرد و یا باید راست بگوید، امانت بورزد و از سود صرف نظر کند. اینجاست که می‌بینیم بشر که دم از اخلاق و عدالت می‌زند، پای عمل که می‌رسد ضد اخلاق و ضد عدالت عمل می‌کند. آن چیزی که پشتوانه اخلاق و عدالت است و اگر در انسان وجود پیدا کند انسان به سهولت راه اخلاق و عدالت را در پیش می‌گیرد و سود را کنار می‌زند تنها ایمان است. چه ایمانی؟ ایمان به خودِ عدالت و ایمان به خودِ اخلاق. چه وقت انسان به عدالت به عنوان یک امر مقدس و به اخلاق به عنوان یک امر مقدس ایمان پیدا می‌کند؟ آن وقت که به اصل و اساس تقدس یعنی خدا ایمان داشته باشد. لهذا بشر عملاً به آن اندازه به عدالت پایبند است که به خدا معتقد است، آن اندازه عملاً به اخلاق پایبند است که به خدا ایمان دارد.

مشکل عصر ما همین است. خیال می‌کردند که علم کافی است؛ اگر ما عدالت و اخلاق را بشناسیم و به آن‌ها عالم باشیم کافی است برای این که اخلاقی و عادل باشیم. ولی عمل نشان داد که اگر علم منفک از ایمان بشود، نه تنها برای اخلاق و عدالت مفید نیست بلکه مضر هم هست. مصداق قول سنایی می‌شود که «چو دزدی با چراغ آید، گزیده‌تر برد کالا». اما اگر ایمان پیدا شد، اخلاق و عدالت پابرجا می‌شود.

اخلاق و عدالت بدون ایمان مذهبی مثل نشر اسکناس بدون پشتوانه است. ایمان مذهبی که آمد، اخلاق و عدالت هم می‌آید. آن وقت ما می‌بینیم در اسلام مسئله پرستش خدا به صورت یک امر مجزا از اخلاق و عدالت قرار داده نشده است؛ یعنی عبادت را که اسلام دستور می‌دهد، چاشنی آن را اخلاق و عدالت قرار می‌دهد یا بگوییم عدالت و اخلاق را که طرح می‌کند، چاشنی آن را عبادت قرار می‌دهد چون غیر از این ممکن نیست.

## نمونه‌های تاریخی

مثالی عرض می‌کنم: شما در کجای دنیا و در چه مکتبی از مکاتب دنیا سراغ دارید که مجرم با پای خودش برای مجازات بیاید؟ همیشه کار مجرم این است که از مجازات فرار می‌کند. تنها قدرتی که مجرم را با پای خودش و به اختیار و اراده خودش به سوی مجازات می‌کشانند قدرت ایمان است. ما وقتی به صدر اسلام نگاه می‌کنیم، نمونه‌های زیادی در این مورد می‌بینیم. (البته این که می‌گوییم در صدر اسلام، نه این که در غیر صدر اسلام نمونه نداریم؛ خیر، در غیر صدر اسلام هم به هر اندازه که ایمان بوده نمونه‌اش هم هست). اسلام برای مجرم مجازات معین کرده است، به‌عنوان مثال برای شراب‌خوار و زناکار و دزد مجازات معین کرده است. از طرف دیگر، در اسلام اصلی هست و آن این که: «**الْحُدُودُ تَنْذَرُ بِالْشُّبُهَاتِ**» یعنی حدود با اندک شبهه‌ای دفع می‌شود. اسلام هرگز قاضی و حاکم را مکلف نمی‌کند که برود تجسس و تحقیق کند تا مجرم را پیدا کند، بلکه در دل مجرم نیرویی می‌گذارد که خودش برای مجازات بیاید. در زمان پیامبر اکرم و در زمان امیرالمؤمنین، چه بسیار اتفاق افتاده است که کسی خودش آمده حضور پیغمبر یا امام و گفته است: یا رسول الله! (یا امیرالمؤمنین!) من فلان جرم را مرتکب شده‌ام مرا مجازات کن، من آلوده هستم مرا پاک کن.

شخصی آمد خدمت رسول اکرم و گفت: یا رسول الله! من زنا کرده‌ام، مرا مجازات کن. چون در این جور مسائل، آن شخص چهار بار باید اقرار کند و یک بار کافی نیست، پیغمبر می‌فرماید: **لَعَلَّكَ قَبِلْتَ** شاید تو آن زن را بوسیدی و می‌گویی زنا کردم (حرف به دهانش می‌گذارد). اگر می‌گفت بله بوسیدم، حالا می‌خواستم بگویم بوسیدن هم مثل زناست، قضیه تمام شده بود. گفت: نه یا رسول الله! زنا کردم. **لَعَلَّكَ غَمَزْتَ** شاید تو طرف را نیشگون گرفتی (شاید بگوید بله، بیشتر از این نبود).

گفت: نه یا رسول الله! زنا کردم. شاید تا نزدیک به حد زنا رسیده و زنای واقعی تحقق پیدا نکرده است. گفت: نه یا رسول الله! من آلوده شده‌ام، من نجس شده‌ام، من آمده‌ام تا حد بر من جاری کنی و در همین دنیا مرا مجازات کنی که من نمی‌خواهم برای دنیای دیگر بماند.

این حدیث را که عرض می‌کنم در کافی است<sup>۱</sup>: زنی آمد خدمت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و گفت: یا امیرالمؤمنین! من زنا می‌کرده‌ام؛ من شوهردار هستم، در نبودن شوهرم زنا کرده‌ام و از راه زنا هم حامله شده‌ام، «طَهْرَنی» مرا پاکیزه کن، من آلوده‌ام. امام فرمود: یک بار اقرار کافی نیست، باید چهار بار اقرار کنی. (و اصلاً بنای اسلام بر این نیست که قاضی برود و تجسس کند یا به لطایف الحیل اقرار بکشد بلکه وقتی که شخص اقرار می‌کند، به یک بهانه‌ای ردش می‌کند). فرمود: بسیار خوب، یک زن شوهردار اگر زنا کند باید «رجم» یعنی سنگسار شود. اگر ما تو را سنگسار کنیم، آن وقت تکلیف آن بچه‌ای که در رحم داری چه می‌شود؟ بچه را که ما نمی‌توانیم سنگسار کنیم. حالا برو، هر وقت وضع حمل کردی. ما به خاطر این بچه نمی‌توانیم تو را سنگسار کنیم. آن زن رفت. بعد از چند ماه یک وقت دیدند آمد در حالی که بچه‌ای در بغل دارد. گفت: «یا امیرالمؤمنین! طَهْرَنی» مرا پاکیزه کن.

گفتی عذر من این بچه است، بچه به دنیا آمد (این اقرار دوم). فرمود: حالا اگر ما تو را سنگسار کنیم، این بچه چه تقصیر دارد؟ او مادر می‌خواهد، شیر مادر می‌خواهد، پرستاری مادر می‌خواهد. حالا برو، این بچه به تو احتیاج دارد. برگشت در حالی که ناراحت بود. بعد از یکی دو سال آمد، بچه هم همراهش بود: «یا امیرالمؤمنین! طَهْرَنی» بچه دیگر شیر نمی‌خورد، احتیاج به شیر خوردن ندارد، بزرگ شده است، مرا پاکیزه کن. فرمود: نه، این بچه هنوز به مادر احتیاج دارد، برو. این دفعه که دست بچه‌اش را گرفت و رفت، اشک می‌ریخت و می‌گفت: خدایا! این سومین بار است که من آمدم پیش امام تو، پیش خلیفه مسلمین تا مرا پاکیزه کند و هر نوبتی مرا به بهانه‌ای رد می‌کند. خدایا! من این آلودگی را نمی‌خواهم، من آمده‌ام که مرا سنگسار کند و بدین وسیله پاک شوم. اتفاقاً عمرو بن حُرَیث که آدم منافقی هم هست، چشمش افتاد به این زن در حالی که می‌گوید و می‌رود. گفت: چه شده، چه خبر است؟ گفت: یک چنین قضیه‌ای دارم. گفت: بیا من حلش می‌کنم؛ بچه را بده به من، من متکفل او می‌شوم؛ غافل از

این که علی علیه السلام نمی خواهد اقرار چهارم را از او بگیرد. یک وقت دیدند این زن با بچه و عمرو بن حریث برگشت: «یا امیرالمؤمنین! طَهَّرْنِی» من زنا کرده ام، تکلیف بچه ام هم روشن شد، این مرد قبول کرده که او را بزرگ کند، مرا پاکیزه کن. امیرالمؤمنین ناراحت شد که چرا قضیه به اینجا کشید.

این نیروی ایمان و مذهب است که در عمق وجدان انسان چنگ می اندازد و انسان را تسلیم عدالت و اخلاق می کند. عبادت برای این است که حیات ایمانی انسان تجدید بشود، تازه بشود، طراوت پیدا کند، قوت و نیرو بگیرد. به هر اندازه که ایمان انسان بیشتر باشد، بیشتر به یاد خداست و به هر اندازه که انسان به یاد خدا باشد کمتر معصیت می کند. معصیت کردن و نکردن دایر مدار علم نیست، دایر مدار غفلت و تذکر است. به هر اندازه که انسان غافل باشد یعنی خدا را فراموش کرده باشد، بیشتر معصیت می کند و به هر اندازه که خدا بیشتر به یادش بیاید کمتر معصیت می کند.

### معنی عصمت

شنیده اید که پیغمبران و ائمه معصومند. از شما می پرسند این که پیغمبران یا ائمه معصومند یعنی چه؟ می گویند این ها هرگز گناه نمی کنند. درست است، معنایش همین است. ولی بعد، از شما می پرسند چرا گناه نمی کنند؟ این چرا را دو جور ممکن است جواب بدهید. یکی این که پیغمبران و ائمه از آن جهت معصومند و گناه نمی کنند که خداوند به قهر و قصد مانع گناه کردنشان است، یعنی هر وقت می خواهند گناه کنند خداوند مانع می شود و جلوی شان را می گیرد. اگر معنی عصمت این باشد، فضیلت و کمالی نیست. بنده و شما هم اگر این جور باشد که هر وقت بخواهیم معصیت کنیم یک قوه ای از خارج جلوی ما را بگیرد، مانع و مزاحم بشود و حائل میان ما و گناه گردد، قهراً معصیت نمی کنیم. پس آن ها چه فضیلتی بر ما دارند؟! در چنین صورتی فرقشان با ما فقط این خواهد بود که آن ها بندگان هستند که خدا نسبت به آنان تبعیض قائل شده است؛ وقتی که آن ها می خواهند معصیت کنند جلوی شان را می گیرد، ولی ما که می خواهیم معصیت کنیم جلوی ما را نمی گیرد. نه، اشتباه است. این که آن ها معصومند به این معنی نیست که آن ها می خواهند معصیت کنند ولی خدا مانع می شود!

پس قضیه چیست؟

معنی عصمت، آن نهایت درجه ایمان است. ایمان به هر اندازه که زیادت‌ر باشد، خدا بیشتر به یاد انسان است. به عنوان مثال فرد بی‌ایمان یک روز تمام می‌گذرد، یک هفته می‌گذرد، یک ماه می‌گذرد، چیزی که به یادش نمی‌افتد خداست. این شخص، غافل مطلق است. بعضی از افراد این جور هستند که گاهی از اوقات به یاد خدا می‌افتند، فکر می‌کنند که ما خدایی داریم، این خدا بالای سر ماست، خدا می‌بیند، ولی همین یک لحظه خدا در ذهنش می‌آید، بعد دو مرتبه فراموش می‌کند، گویی اساساً خدایی نیست. ولی بعضی از افراد که ایمانشان بیشتر است، گاهی در حال غفلتند و گاهی در حال حضور. وقتی که در حال غفلتند، معصیت از آن‌ها صادر می‌شود اما وقتی که در حال حضور هستند قهراً معصیت از آن‌ها صادر نمی‌شود، چون در حالی که توجه به خدا دارند امکان ندارد معصیت کنند (لا یزنی الزانی وَ هُوَ مُؤْمِنٌ)!. در حالی که ایمان واقعاً در روح انسان هست و حضور دارد، انسان معصیت نمی‌کند. حال اگر ایمان انسان به حد کمال رسید به طوری که انسان دائم الحضور شد یعنی همیشه خدا در دل او حاضر بود، اصلاً غفلت به او دست نمی‌دهد، هر کاری را که می‌کند در عین حال به یاد خداست.

قرآن می‌گوید: **رَجُلًا لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ** (نور / ۳۷) مردانی که معامله، خرید و فروش، تجارت، آن‌ها را از یاد خدا هرگز باز نمی‌دارد. نمی‌گوید مردانی که تجارت نمی‌کنند. اسلام نیامده است که به مردم بگوید معامله نکنید، تجارت نکنید؛ برعکس تشویق کرده است که کار کنید، کسب کنید، معامله کنید، تجارت کنید. می‌فرماید مردانی که خرید و فروش می‌کنند، تجارت می‌کنند، کسب می‌کنند، مشاغل زندگی دارند ولی در حالی که همه این‌ها را دارند، آنی هم از خدا غافل نیستند؛ پشت ترازوی عطاری و بقالی خودش است و دائماً هم مشغول حرف زدن و مکالمه و جنس

تحويل دادن و پول گرفتن است، اما چیزی را که هرگز فراموش نمی‌کند خداست، خدا همیشه در ذهنش هست. اگر کسی دائم الحضور باشد، همیشه خدا در نظرش باشد، طبعاً هیچ وقت گناه نمی‌کند. البته ما یک چنین دائم الحضوری غیر از معصومین علیهم السلام نداریم. معصومین یعنی کسانی که هیچ وقت فراموش نمی‌کنند که خدایی دارند. مثالی برایتان عرض کنم: آیا هیچ برای شما اتفاق افتاده است که دستتان را در آتش ببرید یا بروید در آتش؟ حالا اگر تشخیص ندهید، مسئله دیگری است. در تمام عمر یک بار هم اتفاق نمی‌افتد که ما و شما اراده کنیم که خودمان را در آتش بیندازیم مگر وقتی که بخواهیم خودکشی کنیم. چرا؟ برای این که علم ما به سوزندگی آتش، علم ما به این که اگر در آتش بیفتیم قطعاً خواهیم مرد، یک علم قطعی یقینی است و تا آتش را می‌بینیم، آن علم در ذهن ما حاضر می‌شود و لحظه‌ای غفلت نمی‌کنیم. لهذا ما از این که خودمان را در آتش بیندازیم معصومیم؛ یعنی آن علم و یقین و ایمانی که ما به سوزندگی آتش داریم، همیشه جلوی ما را از این که خودمان را در آتش بیندازیم می‌گیرد. اولیای حق به همان اندازه که ما به سوزندگی آتش ایمان داریم، به سوزندگی گناه ایمان دارند و لهذا آن‌ها معصومند.

حالا که این مطلب معلوم شد که معنی معصوم چیست، مقصود از این جمله که عبادت جزء برنامه تربیتی اسلام است روشن می‌شود. عبادت برای این است که انسان زود به زود به یاد خدا بیفتد و هرچه که انسان بیشتر به یاد خدا باشد، بیشتر پایبند به اخلاق و عدالت و حقوق می‌شود، و این یک حساب بسیار بسیار روشنی است.

حال کاملاً به این موضوع توجه بفرمایید که در اسلام چگونه دنیا و آخرت به هم آمیخته است. اسلام غیر از مسیحیت است. در مسیحیت حساب دنیا از حساب آخرت جداست. مسیحیت می‌گوید هر یک از دنیا و آخرت به دنیای جداگانه‌ای تعلق دارد؛ یا این یا آن، اما در اسلام این‌طور نیست. اسلام آخرت را در متن دنیا و دنیا را در متن آخرت قرار داده است.

## توأم بودن نماز با امور دیگر:

### ۱- نظافت

و توجه به خدا که این همه آداب ضرورت ندارد؛ برو وضو بگیر، شستشو کن، خودت را پاکیزه کن. مگر برای نزد خدا رفتن، شستشو کردن هم تأثیر دارد؟ از نظر پیش خدا رفتن تأثیر ندارد که صورت انسان شسته باشد یا نه، ولی خداوند می‌فرماید: **إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ** وقتی که می‌خواهی به نماز بایستی اول وضو بگیر، صورتت را بشوی، دستهایت را بشوی، بعد مشغول نماز شو. می‌بینیم نظافت را با عبادت توأم کرده است. **وَ إِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا** (مائده/۶) اگر جُنُب هستی باید تمام بدنت را شستشو دهی.

اینجا نظافت مقرون به عبادت است.

### ۲- حقوق اجتماعی

می‌خواهی نماز بخوانی، محل عبادت باید مباح باشد، غصبی نباشد؛ آن قالیچه‌ای که رویش نماز می‌خوانی، آن لباسی که با آن نماز می‌خوانی باید حلال و مباح باشد. اگر یک نخ غصبی در لباس تو باشد نمازت باطل است. باز اینجا عبادت با حقوق توأم می‌شود. در ضمن این که می‌گوید باید خدا را پرستش کنی، می‌گوید حقوق را باید محترم بشماری. یعنی اسلام می‌گوید من پرستشی را که در آن حقوق اجتماعی محترم نباشد اساساً قبول ندارم. آن وقت یک نمازگزار وقتی می‌خواهد نماز بخواند، اول فکر می‌کند این خانه‌ای که من در آن هستم آیا به زور از مردم گرفته‌ام یا نه؟ اگر به زور گرفته‌ام، نمازم باطل است.

پس اگر می‌خواهد نماز بخواند مجبور است که خانه‌اش را طوری ترتیب بدهد که برایش حلال باشد، یعنی از صاحب اصلی‌اش خریده باشد و یا او را راضی نگه دارد؛ فرش زیر پایش همین‌طور، لباسی که به تن دارد همین‌طور، و حتی اگر حقوقی از فقرا به او تعلق گرفته است، خمس یا زکات آن را باید بدهد و اگر ندهد باز نمازش باطل است.

### ۳. جهت‌شناسی

همچنین به ما می‌گویند اگر می‌خواهید نماز بخوانید باید همه‌تان رو به کعبه بایستید.

کعبه کجاست؟ اولین معبدی که برای پرستش خدا در دنیا ساخته شده است (إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا). (آل عمران/۹۶) همه‌تان باید رو به اولین معبد و مسجدی که به دست پیغمبر بزرگ خدا ابراهیم و فرزندش اسماعیل ساخته شده بایستید. حالا چرا ما رو به آنجا بایستیم؟ مگر خدا آنجاست؟ مگر خدا در خانه کعبه است (العیاذ باللّٰه)؟ قرآن که می‌گوید: فَأَيُّمَّا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهَ اللّٰهِ (بقره/۱۱۵) رو به هر طرف بایستید، چهره خدا آنجاست. رو به این طرف بایستی یا رو به آن طرف، رو به خدا ایستاده‌ای. رو به بالا نگاه کنی یا رو به پایین، به طرف خدا نگاه کرده‌ای. و پیغمبر فرمود: اگر شما را با ریسمانی تا هفتمین طبقه زمین هم فرو ببرند باز هم به سوی خدا رفته‌اید، به مشرق بروید به سوی خدا رفته‌اید، به مغرب بروید به سوی خدا رفته‌اید، اینجا هم که نشسته‌اید با خدا هستید. خدا که جهت ندارد، پس چرا ما باید رو به کعبه بایستیم؟ می‌گویند شما که دارید عبادت انجام می‌دهید، در عین حال باید یک تعلیم و تربیت اجتماعی هم بگیرید. همه‌تان رو به یک نقطه بایستید. اگر این جور نباشد، یکی از این طرف بایستد یکی از آن طرف، این مظهر تفرّق و تشتّت است. اما اگر رو به یک نقطه ایستادید، جهت‌شناس هستید؛ همه مسلمین یک جهت را تعقیب می‌کنند. حالا کدام نقطه را انتخاب کنیم که اساساً بوی شرک نداشته باشد؟ می‌گویند آن نقطه‌ای را انتخاب کن که اگر رو به آنجا بایستی باز عبادت را احترام کرده‌ای، رو به جایی می‌ایستی که اولین معبد است. احترام معبد، احترام عبادت است.

### ۴. انضباط وقت

باز می‌گویند عبادت که می‌خواهی بکنی، یک وقتِ مشخص و معینی دارد و دقیقه‌اش هم حساب می‌شود. وقت نماز صبح از اول طلوع صبح تا اول طلوع آفتاب است و اگر عمداً یک دقیقه قبل از طلوع صبح یا بعد از طلوع آفتاب شروع کنی، نمازت باطل است، درست نیست. باید بین این دو باشد. نمی‌شود بگویی من فعلاً خوابم می‌آید،



الآن یک ساعت به طلوع صبح مانده، خدا که خواب و بیداری ندارد، مگر خدا در بین الطلوعین - العیاذ باللّٰه - لباس رسمی‌اش را می‌پوشد و آماده قبول کردن نمازها می‌شود؟! برای خدا که تمام ساعات و همه لحظات علی‌السویه است، **لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَ لَا نَوْمٌ**، (بقره/۲۵۵) من دیشب بیدار خوابی کشیده‌ام، خیلی خوابم می‌آید، می‌خواهم نیم ساعت زودتر نمازم را بخوانم! انضباط وقت را باید بشناسی.

جز در وقت خودش در وقت دیگر نباید نماز بخوانی. آیا از نظر خدا فرق می‌کند که این وقت یا آن وقت باشد؟ نه، از نظر تو فرق می‌کند؛ تو باید با این نماز تربیت شوی. اگر شب تا ساعت ۲ نیمه شب هم بیدار بودی، باید بین الطلوعین بیدار شوی و نمازت را بخوانی. نماز ظهر و عصر و نماز مغرب و عشا هم همین‌طور است؛ قبل از وقت قبول نیست، بعد از وقت هم قبول نیست.

می‌گویید نماز عبادت است، خداپرستی است؛ خداپرستی را به این مسائل چه کار؟ نه، در اسلام خداپرستی به این مسائل مربوط است. اسلام بین عبادت و پرستش و مسائل دیگر جدایی قائل نیست.

## ۵. ضبط احساسات

ممکن است کسی بگوید من نماز می‌خوانم ولی در حال نماز می‌خواهم بگریم. مصیبتی دارم، ناراحتی‌ای دارم، می‌خواهم یک گریه‌ای هم وسط نماز بکنم یا به یاد قضیه‌ای می‌افتم، یک چیزی می‌بینم می‌خندم، چیزی نیست! خیر، نماز مظهر ضبط احساسات است. در حال نماز که رو به یک نقطه می‌ایستی باید رو به همان نقطه باشی، نه به این طرف برگردی نه به آن طرف و نه به پشت سر؛ حتی حق نداری سرت را به این طرف یا آن طرف کج و راست کنی، در یک حالت خبردار باید بایستی. خنده و گریه چطور؟ ابداً. خوردن و آشامیدن چطور؟ ابداً. می‌گوید هیچ یک از این‌ها با روح عبادت منافات ندارد؛ به یاد خدا هستم، در ضمن خنده‌ام می‌گیرد می‌خواهم بخندم، گریه‌ام می‌گیرد می‌خواهم بگریم یا در بین نماز چیزی بخورم. خیر، تو در همین مدت کم باید تمرین کنی تا بر شکمت مسلط بشوی، بر خنده‌ات مسلط بشوی، بر گریه‌ات مسلط بشوی، بر بی‌انضباطی خودت مسلط بشوی. این‌ها یک سلسله مسائل اجتماعی

است ولی عبادت است، چون عبادت در اسلام جزء برنامه تربیتی است. عبادت بدون رعایت این اصول، پذیرفته نیست.

## ۶. طمأنینه

طمأنینه چطور؟ این هم واقعاً عجیب است! بنده در حال نماز وقتی حمد و سوره را می‌خوانم، همه آن شرایط را رعایت می‌کنم اما خودم را تکان می‌دهم؛ یک پایم را برمی‌دارم، یک پای دیگر را می‌گذارم، خودم را به طرف راست و چپ حرکت می‌دهم. می‌گویند این نماز تو باطل است. در رکوع یا سجود مرتب خودم را حرکت می‌دهم، پاهایم یا دستم را حرکت می‌دهم. این نماز تو باطل است. باید با آرامش و طمأنینه نماز بخوانی یعنی وقتی می‌ایستی و می‌خواهی بگویی **اللَّهُ اکبر**، تا بدنت قرار نگرفته است نباید بگویی **اللَّهُ اکبر**. اگر در حال حرکت بگویی **اللَّهُ اکبر** باطل است.

باید آرام بگیری، بعد بگویی **اللَّهُ اکبر**. آنگاه اگر خواستی خودت را تکان بدهی اما حرفی نزن، ذکر نگو. اگر فرضاً پایت درد می‌کند یا عضو دیگری از تو ناراحت است، سکوت کن، راحت بگیر؛ استقرار که پیدا کردی بگو **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ....** باز اگر وسط نماز پایت درد آمد، آرام بگیر، سکوت کن، خودت را راحت کن، بعد دومرتبه ادامه بده. با آرامش و طمأنینه باید باشد. هم روح باید طمأنینه داشته باشد و هم جسمت.

## ۷. اعلام صلح و صفا با همه بندگان صالح خدا

می‌آییم سراغ سایر قسمتهای نماز. نماز توجه به خداست. توجه به غیر خدا شرک است ولی در عین حال به ما می‌گویند در نماز بگو **السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ** سلام بر ما، سلامت بر ما و بر جمیع بندگان شایسته خدا. اعلام صلح و صفا با همه بندگان صالح خدا می‌کنی. به قول امروزی‌ها اعلام همزیستی مسالمت‌آمیز با همه افراد شایسته می‌کنی. در حال نماز می‌گویی من با هیچ بنده شایسته‌ای سر جنگ ندارم چون اگر با بنده شایسته‌ای سر جنگ داشته باشم، خود ناشایسته‌ام.

ممکن است بگویید: «**السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ**» با روح عبادت - که حضور قلب به خداست - ارتباطی ندارد.» ولی در اسلام روح و پیکر عبادت با مسائل تربیتی

آمیخته است. نماز ضمن این که مرکب تقرّب پروردگار است، مکتب تربیت هم هست. با این که از نظر مسائل معنوی هرچه انسان خودش و دیگران را فراموش کند بهتر است، اما از نظر اجتماعی فراموش نکردن دیگران لازم و ضروری است.

در سوره حمد که جزء قطعی نماز است می‌گوییم: **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ**، نمی‌گوییم «**إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ**». «**إِيَّاكَ اَعْبُدُ**» به اصطلاح متکلم وحده است، یعنی خدایا من تنها تو را می‌پرستم، تنها از تو کمک می‌گیرم. اما این جور نمی‌گوییم، می‌گوییم: **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ** خدایا! ما تنها تو را می‌پرستیم، خدایا! ما تنها از تو کمک و استعانت می‌جوییم. یعنی می‌گوییم خدایا! من تنها نیستم، من با همه مسلمانهای دیگر هستم. ضمناً انسان وابستگی و پیوستگی خودش به جامعه اسلامی را در حال عبادت و بندگی اعلام می‌کند: خدایا! من فرد نیستم، تک نیستم، من عضوم، جزئی از کل و عضوی از پیکر هستم؛ «ما» هستیم نه «من» (در دنیای اسلام «من» وجود ندارد، «ما» وجود دارد)؛ ما تنها تو را می‌پرستیم، تنها از تو کمک می‌جوییم. و همین‌طور سایر قسمتهای نماز که هر کدام خودش درس است، تذکر و یادآوری است.

### تأثیر کلمه «الله اکبر»

به‌عنوان مثال شما کلمه الله اکبر را در نظر بگیرید. مگر انسان کیست که در مقابل یک جریان‌هایی قرار بگیرد و مرعوب نشود؟ انسان ترس دارد. انسان در مقابل یک کوه عظیم که قرار می‌گیرد یا بالای آن می‌رود و پایین را نگاه می‌کند، ترس او را می‌گیرد. در مقابل دریا که خودش را می‌بیند، می‌ترسد. وقتی یک صاحب قدرت و هیبتی را می‌بیند، صاحب دبدبه و کبکبه‌ای را می‌بیند یا به حضور او می‌رود ممکن است خودش را ببازد، زبانش به لکنت بیفتد، چرا؟ چون مرعوب عظمت او می‌شود.

این برای بشر، طبیعی است. اما گوینده الله اکبر، آن کسی که الله اکبر را به خودش تلقین کرده است، هرگز عظمت هیچ کس و هیچ چیز او را مرعوب نمی‌کند، چرا؟ [چون] الله اکبر [یعنی] بزرگتر از هر چیز و بلکه بزرگتر از هر توصیف، ذات اقدس الهی است؛ یعنی من خدا را به عظمت می‌شناسم. دیگر وقتی من خدا را به عظمت می‌شناسم، همه چیز در مقابل من حقیر است. این کلمه الله اکبر به انسان شخصیت

می‌دهد، روح انسان را بزرگ می‌کند.

علی علیه‌السلام می‌فرماید: **عَظَمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ**<sup>۱</sup> یعنی خدا به عظمت در روح اهل حق جلوه کرده است و لهذا غیر خدا هرچه هست، در نظرشان کوچک است.

اینجا یک توضیحی برای تان عرض بکنم: کوچکی و بزرگی یک امر نسبی است. به‌عنوان مثال شما که در فضای این حسینیه قرار گرفته‌اید، اگر قبل از آن که به اینجا بیایید در یک تالار کوچکتر از اینجا به‌عنوان مثال ثلث اینجا می‌بودید، این تالار به نظرتان خیلی بزرگ می‌آمد. ولی اگر برعکس، اول شما در تالاری باشید که سه برابر اینجا باشد، از آنجا که به اینجا می‌آیید، این تالار به نظرتان خیلی کوچک می‌آید. همیشه انسان وقتی موجودی را در کنار موجود دیگر می‌بیند، اگر آن موجود دیگر بزرگتر از آن باشد، آن را کوچک می‌بیند و اگر کوچکتر از آن باشد، آن را بزرگ می‌بیند. لهذا افرادی که با عظمت پروردگارشان آشنا هستند و عظمت پروردگار را حس می‌کنند، اصلاً هر چیز دیگری در نظرشان حقیر و کوچک است، نمی‌تواند بزرگ باشد. سعدی در بوستان خیلی عالی می‌گوید:

بر عارفان جز خدا هیچ نیست

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست

می‌گوید عارفان غیر از خدا برای هیچ چیز شیئیت قائل نیستند و می‌گویند اصلاً وجود ندارد. یکی از معانی «وحدت وجود» همین است که عارف وقتی خدا را به عظمت می‌شناسد، دیگر اصلاً نمی‌تواند بگوید غیر از او موجود دیگری هست؛ می‌گوید اگر وجود، «او» است غیر «او» هرچه هست عدم است. سعدی هم وحدت وجود را به همین معنی می‌گوید. بعد می‌گوید:

توان گفتن این با حقایق‌شناس

ولی خرده گیرند اهل قیاس

---

۱ نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۱۸۴.

حقیقت شناسان می‌فهمند که من چه می‌گویم اما افرادی که به قول او اهل قیاسند  
عیب می‌گیرند که وحدت وجود یعنی چه؟!

که پس آسمان و زمین چیستند

بنی آدم و دیو و دد کیستند

اگر غیر خدا چیزی نیست، پس زمین چیست؟ آسمان چیست؟ بنی آدم چیست؟  
دیو و دد چیست؟

پسندیده پرسیدی ای هوشمند

جوابت بگویم درایت پسند

که خورشید و دریا و کوه و فلک

پری و آدمیزاد و دیو و ملک

همه هرچه هستند از آن کمترند

که با هستی‌اش نام هستی برند

می‌گوید: من نمی‌گویم آسمان و زمین و انسان و فرشته وجود ندارد که وقتی  
می‌گویم خدا هست و غیر خدا نیست، تو بگویی من منکر اشیاء دیگر شده‌ام؛ نه،  
وقتی او را به عظمت شناختم، غیر او هرچه را می‌بینم کوچکتر از این می‌بینم که  
بگویم هست.

که جایی که دریاست من چیستم

گر او هست حقاً که من نیستم

وقتی شما می‌گویید الله اکبر، اگر از عمق روح و دل بگویید، عظمت الهی در نظرتان  
تجسم پیدا می‌کند. وقتی که عظمت الهی در دل شما پیدا شد، محال است کسی به  
نظرتان بزرگ بیاید، محال است از کسی بترسید، در مقابل کسی خضوع و خشوع کنید.  
این است که بندگی خدا آزادی‌آور است. اگر انسان خدا را به عظمت بشناسد، بنده او  
می‌شود و لازمه بندگی خدا آزادی از غیر خداست. گفت:

نشوی بنده تا نگردي حر

نتوان کرد ظرف پر را پر

چند گویی که بندگی چه بود

بندگی جز شکندگی نبود

بندگی خدا همیشه مساوی است با آزاد شدن از غیر خدا؛ چون ادراک عظمت الهی همیشه ملازم است با ادراک حقارت غیر خدا، و وقتی انسان غیر خدا را هرچه بود حقیر و کوچک دید، محال است حقیر را از آن جهت که حقیر است بندگی کند.

حقیر را انسان به غلط عظیم می‌بیند که بندگی می‌کند.

اذکار دیگر نماز مثل **سُبْحَانَ اللَّهِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ، سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ، سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ** و «شهادت» ها هر کدام رمزی دارند.

شخصی از حضرت علی علیه‌السلام سؤال کرد: چرا ما در هر رکعت نماز دو بار سجده می‌کنیم؟ همین‌طور که یک بار رکوع می‌کنیم یک بار هم سجده کنیم. چه خصوصیتی در خاک است؟ (البته می‌دانید که سجده یک خضوع بالاتر و خشوع بیشتری از رکوع است؛ چون سجده این است که انسان آن عزیزترین عضو را - عزیزترین عضو انسان سر است، آنجا که مغز انسان قرار گرفته است و در سر هم عزیزترین نقطه پیشانی است - به علامت عبودیت روی پست‌ترین چیز یعنی خاک می‌گذارد، جبین بر خاک می‌ساید، این‌طور در مقابل پروردگار اظهار کوچکی می‌کند).

امیرالمؤمنین امام علی علیه‌السلام این آیه را خواند: **مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى.** (طه/۵۵) اول که سر بر سجده می‌گذاری و برمی‌داری یعنی **مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ**. همه ما از خاک آفریده شده‌ایم، تمام این پیکر ما ریشه‌اش خاک است، هرچه هستیم از خاک به وجود آمده‌ایم. دومرتبه سرت را به خاک بگذار، یادت بیاید که می‌میری و باز به خاک برمی‌گردد. دوباره سرت را از خاک بردار و یادت بیفتد که یک بار دیگر از همین خاک محشور و مبعوث خواهی شد.

### مسئولیت ما نسبت به نماز خواندن خاندان خود

با ذکر یک نکته به عرایض خاتمه می‌دهم. خیلی دلم می‌خواهد ما به اهمیت نماز که عمود دین است پی برده باشیم. هیچ می‌دانید که ما مسئول نماز خواندن خاندان خودمان، یعنی زن و فرزند خودمان هستیم یا نه؟ هر فردی از ما، هم مسئول نماز

خودش است و هم مسئول نماز اهلش یعنی زن و بچه‌اش. خطاب به پیغمبر اکرم است: **وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا** (طه/۱۳۲) ای پیامبر! خاندان خودت را به نماز امر کن و خودت هم بر نماز صابر باش. این اختصاص به پیامبر ندارد، همه ما به این امر موظف هستیم.

بچه‌ها را چه باید کرد؟ بچه‌ها را از کوچکی باید به نماز تمرین داد. دستور رسیده است که به بچه از هفت سالگی نماز تمرینی یاد بدهید. البته بچه هفت ساله نمی‌تواند نماز صحیح بخواند ولی صورت نماز را می‌تواند بخواند. از هفت سالگی می‌تواند به نماز عادت کند، چه پسر و چه دختر. یعنی همان اولی که بچه به دبستان می‌رود، باید نماز را در دبستان به او یاد بدهند، در خانواده هم باید به او یاد بدهند.

ولی این را توجه داشته باشید که یاد دادن و وادار کردن با زور نتیجه‌ای ندارد. کوشش کنید که بچه‌تان از اول به نماز خواندن رغبت داشته باشد و به این کار تشویق بشود. به هر شکلی که می‌توانید موجبات تشویق بچه‌تان را فراهم کنید که با ذوق و شوق نماز بخواند؛ زیاد به او بارک الله بگویید، جایزه بدهید، اظهار محبت کنید که بفهمد وقتی نماز می‌خواند، بر محبت شما نسبت به او افزوده می‌شود. دیگر این که بچه را باید در محیط مشوق نماز خواندن برد. به تجربه ثابت شده است که اگر بچه به مسجد نرود، اگر در جمع نباشد و نماز خواندن جمع را نبیند، به این کار تشویق نمی‌شود، چون اصلاً حضور در جمع مشوق انسان است. آدم بزرگ هم وقتی خودش را در جمع اهل عبادت می‌بیند، روح عبادت بیشتری پیدا می‌کند، بچه که دیگر بیشتر تحت تأثیر است. متأسفانه کم رفتن ما به مساجد و معابد و مجالس دینی و این که بچه‌ها کمتر در مجالس مذهبی شرکت می‌کنند، سبب می‌شود که این‌ها از ابتدا رغبت به عبادت پیدا نکنند ولی این برای شما وظیفه است.

اما اسلام که می‌گوید بچه‌ات را وادار به نماز خواندن کن، نمی‌گوید آقامآبانه فرمان بده، تشر بزن، دعوایش کن؛ نه، از هر وسیله‌ای که می‌دانید بهتر می‌شود برای تشویق او به عبادت و نماز خواندن استفاده کرد، شما باید استفاده کنید. باید ما با بچه‌های خودمان برنامه مسجد رفتن داشته باشیم تا آن‌ها با مساجد و معابد آشنا بشوند. ما

خودمان که از بچگی با مساجد و معابد آشنا بودیم، در این اوضاع و احوال امروز چقدر به مسجد می‌رویم که بچه‌های ما - که هفت ساله شده‌اند، به دبستان رفته‌اند و بعد به دبیرستان و بعد به دانشگاه ولی اصلاً پای‌شان به مساجد نرسیده است - بروند. این‌ها قهراً از مساجد فراری می‌شوند. حالا ممکن است بگویید وضع مساجد خراب است، کثیف است، یا به‌عنوان مثال یک روضه خوان می‌آید و حرف چنین و چنان می‌زند. آن‌ها را هم وظیفه داریم که درست کنیم. وظیفه که در یک جا تمام نمی‌شود. وضع مساجد خودمان را هم باید اصلاح کنیم. پس این را هم هرگز فراموش نکنید که ما وظیفه داریم نماز بخوانیم و وظیفه داریم که خاندان خودمان را هم نمازخوان کنیم به شکلی که به نماز راغب و تشویق بشوند، فواید و خاصیت نماز خواندن و در حدودی که می‌توانیم فلسفه نماز خواندن را برای بچه‌ها بگوییم.

در آیه قرآن هست که از بعضی از اهل جهنم در حالی که معذّب هستند می‌پرسند: **مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ** چه چیزی شما را در این جهنم قرار داد؟ **قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ. وَ لَمْ نَكُ نَطْعُمُ الْمَسْكِينِ** ما نماز نمی‌خواندیم، به فقرا کمک نمی‌کردیم **وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ** (مدّثر/ ۴۲ - ۴۵) در هر چرندی هم وارد می‌شدیم، هر جا که حرف ضد دین می‌گفتند می‌رفتیم گوش می‌کردیم یا خودمان می‌گفتیم؛ نتیجه‌اش این است.

از اینجا بفهمید چرا نماز در اسلام این قدر مهم است، چرا پیغمبر می‌گوید نماز عمود این خیمه است؟ چون اگر نماز باشد و به درستی اجرا بشود، همه چیز درست می‌شود. علی علیه‌السلام در آخرین وصایایش - که مکرر شنیده‌اید و با جمله الله، الله شروع می‌شود، همان وصایایی که وقتی تمام شد چند لحظه بیشتر طول نکشید که جان به جان آفرین تسلیم کرد - راجع به نماز فرمود: **اللَّهُ اللَّهُ بِالصَّلَاةِ فَانْهَازْ عَمُودَ دِينِكُمْ** خدا را، خدا را درباره نماز که نماز استوانه خیمه دین شماست.

## نماز ابا عبد الله در صحرای کربلا



می‌دانید که در روز عاشورا کشتارها اغلب بعد از ظهر صورت گرفت، یعنی تا ظهر عاشورا غالب صحابه ابا عبد الله و تمام بنی هاشم و خود ابا عبد الله که بعد از همه شهید شدند، زنده بودند. فقط در حدود سی نفر از اصحاب ابا عبد الله در یک جریان تیراندازی که به وسیله دشمن انجام شد، قبل از ظهر به خاک افتادند و شهید شدند و آلا باقی افراد تا ظهر عاشورا در قید حیات بودند.

مردی از اصحاب ابا عبد الله یک وقت متوجه شد که الآن اول ظهر است. آمد عرض کرد: یا ابا عبد الله! وقت نماز است و ما دلمان می‌خواهد برای آخرین بار نماز جماعتی با شما بخوانیم. ابا عبد الله نگاهی کرد، تصدیق کرد که وقت نماز است.

می‌گویند این جمله را فرمود: **ذَكَرْتُ الصَّلَاةَ** (یا **ذَكَرْتُ الصَّلَاةَ**). اگر ذَكَرْتُ باشد یعنی نماز به یاد افتاد، اگر ذَكَرْتُ باشد یعنی نماز را به یاد ما آوردی) **جَعَلَكَ اللَّهُ مِنَ الْمُصَلِّينَ** نماز را یاد کردی، خدا تو را از نمازگزاران قرار بدهد. (مردی که سر بر کف دست گذاشته است، یک چنین مجاهدی را امام دعا می‌کند که خدا تو را از نمازگزاران قرار بدهد. ببینید نمازگزار واقعی چه مقامی دارد!) فرمود: بله نماز می‌خوانیم. همان جا در میدان جنگ نماز خواندند، نمازی که در اصطلاح فقه اسلامی «نماز خوف» نامیده می‌شود. نماز خوف مثل نماز مسافر دو رکعت است نه چهار رکعت، یعنی انسان اگر در وطن هم باشد باز باید دو رکعت بخواند برای این که مجال نیست. و در آنجا باید مخفف خواند. چون اگر همه به نماز بایستند وضع دفاعی‌شان بهم می‌خورد، سربازان موظف هستند در حال نماز، نیمی در مقابل دشمن بایستند و نیمی به امام جماعت اقتدا کنند. امام جماعت یک رکعت را که خواند صبر می‌کند تا آن‌ها رکعت دیگرشان را بخوانند. بعد آن‌ها می‌روند پست را از رفقای خودشان می‌گیرند در حالی که امام همین‌طور منتظر نشسته یا ایستاده است. سربازان دیگر می‌آیند و نماز خودشان را با رکعت دوم امام می‌خوانند.

ابا عبد الله چنین نماز خوفی خواند ولی وضع ابا عبد الله یک وضع خاصی بود زیرا چندان از دشمن دور نبودند. لهذا آن عده‌ای که می‌خواستند دفاع کنند نزدیک ابا عبد الله ایستاده بودند و دشمن بی‌حیای بی‌شرم حتی در این لحظه هم آن‌ها را راحت

نگذاشت. در حالی که ابا عبد الله مشغول نماز بود، دشمن شروع به تیراندازی کرد، دو نوع تیراندازی؛ هم تیر زبان که یکی فریاد کرد: حسین! نماز نخوان، نماز تو فایده‌ای ندارد، تو بر پیشوای زمان خودت یزید یاغی هستی، لذا نماز تو قبول نیست! و هم تیرهایی که از کمانهای معمولی‌شان پرتاب می‌کردند. یکی دو نفر از صحابه ابا عبد الله که خودشان را برای ایشان سپر قرار داده بودند، روی خاک افتادند. یکی از آنها سعید بن عبد الله حنفی به حالی افتاد که وقتی نماز ابا عبد الله تمام شد، دیگر نزدیک جان دادنش بود. آقا خودشان را به بالین او رساندند. وقتی به بالین او رسیدند، او جمله عجیبی گفت. عرض کرد: «يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! أَ وَفَيْتُ؟» آیا من حق وفا را بجا آوردم؟ مثل این که هنوز هم فکر می‌کرد که حق حسین آن قدر بزرگ و بالاست که این مقدار فداکاری هم شاید کافی نباشد. این بود نماز ابا عبد الله در صحرای کربلا.

ابا عبد الله در این نماز تکبیر گفت، ذکر گفت، **سُبْحَانَ اللَّهِ** گفت، **بَحْوَلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ** **اقُومُ وَ اقْعُدُ** گفت، رکوع و سجود کرد. دو سه ساعت بعد از این نماز برای حسین علیه‌السلام نماز دیگری پیش آمد، رکوع دیگری پیش آمد، سجود دیگری پیش آمد، به شکل دیگری ذکر گفت. اما رکوع ابا عبد الله آن وقتی بود که تیری به سینه مقدسش وارد شد و ابا عبد الله مجبور شد تیر را از پشت سر بیرون بیاورد. آیا می‌دانید سجود ابا عبد الله به چه شکلی بود؟ سجود بر پیشانی نشد، چون ابا عبد الله قهراً از روی اسب بر زمین افتاد؛ طرف راست صورتش را روی خاکهای گرم کربلا گذاشت. ذکر ابا عبد الله این بود: **بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ.**

## درس ششم - دعا

مجموعه آثار استاد شهید مطهری؛ ج ۲۳؛ ص ۷۸۱ تا ۷۹۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ. (بقره/۱۸۶)

امشب مصادف است با شب شهادت مولای متقیان و پیشوای خداپرستان علی مرتضی علیه السلام. امشب علاوه بر این که شب شهادت مولاست، احتمالاً شب قدر است، شبی است که زنده دلان این شب را زنده می‌دارند و به نماز و توبه و استغفار و دعا صبح می‌کنند و قلب خود را در مثل امشب از کدورت گناهان صیقل می‌دهند. به همین مناسبت چند کلمه‌ای در اطراف این حالت معنوی یعنی دعا صحبت می‌کنم.

### روحانیت دعا

قطع نظر از اجر و پاداشی که برای دعا هست و قطع نظر از اثر استجابتی که بر دعا مترتب است، دعا اگر از حد لقلقه زبان بگذرد و دل با زبان هماهنگی کند و روح انسان به اهتزاز درآید یک روحانیت بسیار عالی دارد، مثل این است که انسان خود را غرق در نور می‌بیند، شرافت گوهر انسانیت را در آن وقت احساس می‌کند.

آن وقت خوب درک می‌کند که در سایر اوقات که چیزهای کوچک او را به خود مشغول داشته بود و او را آزار می‌داد چقدر پست و ساقط و سافل بوده. انسان وقتی که از غیر خدا چیزی می‌خواهد احساس مذلت می‌کند و وقتی که از خدا می‌خواهد احساس عزت. لهذا دعا، هم طلب است و هم مطلوب، هم وسیله است و هم غایت، هم مقدمه است و هم نتیجه. اولیای خدا هیچ چیزی را به اندازه دعا خوش نداشتند، همه خواهش‌ها و آرزوهای دل خود را با محبوب واقعی در میان می‌گذاشتند و بیش از آن اندازه که به مطلوبهای خود اهمیت می‌دادند به خود طلب و راز و نیاز اهمیت می‌دادند، هیچ گونه احساس خستگی و ملالت نمی‌کردند، به تعبیر امیرالمؤمنین خطاب به کمیل نخعی:

هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَ بَاشَرُوا رَوْحَ الْيَقِينِ وَ اسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرَفُونَ وَ انْسَوُا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ وَ صَحَبُوا الدُّنْيَا بِإِبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى!

ناگهان علم و آگاهی در کمال حقیقت بصیرت و بینش بر آن‌ها و قلبشان فرود آمد و لذت یقین را درک کردند و با حقیقت آن تماس گرفتند، و با آنچه دنیا داران از آن در هراس‌اند و آن را ناخوش و دشوار می‌دارند اینان خوشند و آن را نرم و دلپسند شمردند و به آنچه نادانان از آن گریزان‌اند مأنوس شدند، و با اهل دنیا با بدن‌هایی که روح آن بدن‌ها متعلق به محل اعلی و عالم ربوبی است معاشرت کردند.

برعکس دل‌های زنگ گرفته سیاه و قفل شده که از درگاه خدا رانده شده‌اند.

## آشنای همگان

هر کسی از دل خود با خدا راه دارد. دری از همه دل‌ها به سوی خدا هست. حتی شقی‌ترین افراد در موارد گرفتاری و ابتلا، در وقتی که اسباب و علل بکلی از او منقطع می‌شود، تکانی می‌خورد و به خدا التجا می‌برد. این یک میل فطری و طبیعی است در وجود انسان. پرده گناه و شقاوت گاهی روی آن را می‌گیرد. در سختی‌ها که پرده زایل می‌شود، خود به خود این میل تحریک می‌شود و به هیجان در می‌آید.

شخصی از صادق آل‌البیت علیهم‌السلام پرسید: چه دلیلی بر وجود خدا هست؟ فرمود: آیا تاکنون کشتی سوار شده‌ای؟ گفت: بلی. فرمود: آیا اتفاق افتاده که دریا طوفانی شود و کشتی در شرف غرق شدن باشد و امید تو از همه جا بریده شود؟ گفت: بلی، یک چنین اتفاقی افتاد. فرمود: آیا در آن وقت دلت متوجه به جایی بود و ملجأ و پناهی می‌جست و از یک نقطه‌ای خواهش می‌کرد که تو را نجات دهد؟ گفت: بلی. فرمود: او همان خداست.

امام صادق علیه‌السلام خداوند را از راه دل خود او به او شناساند (وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ). (ذاریات/۲۱) این میل و این توجه که در فطرت بشر هست که در مواقع انقطاع اسباب متوجه قدرت قاهره غالبی فوق اسباب و علل ظاهری می‌شود، دلیل بر وجود چنین قدرتی است. اگر نبود، چنین میلی وجود پیدا نمی‌کرد.

البته فرق است بین این که میلی در وجود انسان باشد و این که انسان آن میل را کاملاً بشناسد و هدف آن را بداند. میل به شیر خوردن از ابتدا در کودک هست. وقتی که گرسنه می‌شود و این احتیاج در وجودش پیدا می‌شود، این میل تحریک می‌شود و

او را هدایت می‌کند که در جستجوی پستانِ ندیده و نشناخته و انس و عادت نگرفته برآید. همان میل او را هدایت می‌کند. این میلِ خودش خود به خود راهنماست، او را وادار می‌کند که دهانش را باز کند و در جستجو برآید، اگر نیافت گریه کند. خود گریه کردن، استمداد و کمک خواستن از مادر است، همان مادری که هنوز او را نمی‌شناسد و از وجودش اطلاع ندارد. ولی خود طفل هیچ نمی‌داند که هدف این میل چیست، هدف این گریه چیست، برای چه این میل در وجودش پدید آمده؛ نمی‌داند جهاز هاضمهای دارد و آن جهاز ماده غذایی می‌خواهد، بدن بدل ما یتحلل می‌خواهد. او نمی‌داند برای چه [شیر] می‌خواهد و نمی‌داند فلسفه گریه اعلام مادر است، همان مادرِ نشناخته که تدریجاً باید او را بشناسد.

ما نسبت به میلهای عالی انسانیت، میل خداجویی و خداخواهی، میل به دعا و التجا به خدای نادیده، حالت همان طفل نوزاد را داریم نسبت به پستانِ ندیده و نشناخته و مادرِ ندیده و نشناخته.

همچو میل کودکان با مادران	سرّ میل خود نداند در لبان
همچو میل مفرط هر نو مرید	سوی آن پیر جوانبخت مجید
جزو عقل این از آن عقل کل است	جنبش این سایه زان شاخ گل است
سایه‌اش فانی شود آخر در او	پس بداند سرّ میل و جستجو
إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. (بقره/۱۵۶) <b>أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ.</b> (شوری/۵۳)	

البته اگر پستانی و شیری که مناسب با معده طفل است نبود، غریزه هم او را به آن طرف هدایت نمی‌کرد. ارتباط و پیوستگی است بین این میل و آن غذای موجود. همچنین است سایر میلهای وجود انسان. هیچ میلی به عبث در وجود انسان گذاشته نشده، همه میل‌ها روی احتیاج و برای رفع احتیاج گذاشته شده.

انسان در دو حال ممکن است خدا را بخواند: یکی در وقتی که اسباب و علل از او منقطع شود و دچار سختی و اضطراب گردد، و یکی در وقتی که روحِ خودش اوج بگیرد و خودِ خویشتن را از اسباب و علل منقطع کند. در حال اضطراب و انقطاع اسباب، انسان خود به خود به طرف خدا می‌رود، احتیاج به دعوت ندارد و البته این کمالی برای نفس انسان نیست؛ کمال نفس در این است که خودش خود را منقطع سازد و اوج بگیرد.

## الف) طلب حقیقی

دعا را شرایطی است. شرط اولش این است که واقعاً خواستن و طلب در وجود انسان پیدا شود و تمام ذرات وجود انسان مظهر خواستن گردد، واقعاً آنچه می‌خواهد به صورت یک احتیاج و استدعا و حاجت درآید، همان طوری که اگر در یک نقطه بدن یک احتیاجی پیدا شود تمام اعضا و جوارح شروع می‌کنند به فعالیت و حتی ممکن است عضوی به مقدار زیادی از کار خود بکاهد برای رفع احتیاجی که در فلان نقطه بدن پیدا شده است. اگر به عنوان مثال تشنگی بر انسان غلبه کند اثر تشنگی در وجناتش پیدا می‌شود، حلق و کبد و معده و لب و زبان و کام همه «آب» می‌گویند. اگر هم در آن حال بخوابد آب را به خواب می‌بیند، چون واقعاً بدن محتاج به آب است. احتیاج روحی و معنوی انسان - که جزئی از عالم خلقت است - نسبت به کل جهان همین‌طور است. روح انسان جزئی است از عالم وجود؛ اگر واقعاً خواهش و احتیاجی در وجودش پیدا شود، دستگاه عظیم خلقت آن را مهمل نمی‌گذارد.

فرق است بین خواندن دعا و دعای واقعی. تا دل انسان با زبان هماهنگی نداشته باشد دعای واقعی نیست. باید در دل انسان جداً و واقعاً خواست و طلب پیدا شود، در حقیقت در وجود انسان احتیاج پدید آید که:

هرچه روید از پی محتاج رُست      تا بیاید طالبی چیزی که جُست

هر که جويا شد بیاید عاقبت      مایه‌اش درد است و اصل مرحمت

هر کجا دردی دوا آنجا رود      هر کجا فقری نوا آنجا رود

هر کجا مشکل جواب آنجا رود      هر کجا پستی است آب آنجا رود

آب کم جو تشنگی آور به دست      تا بجوشد آبت از بالا و پست

أَمَّنْ يَجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ. (نمل / ۶۲)

آیا کیست که مضطر را هنگام نیاز اجابت کند و بدی را از وی دور سازد؟

(او بهتر است یا این بتهای ناتوان؟)

## ب) ایمان و اعتماد به استجابات

شرط دیگر دعا ایمان و یقین است؛ ایمان به رحمت بی‌منت‌های ذات احدیت، ایمان به این‌که از ناحیه او هیچ منعی از فیض نیست؛ ایمان داشته باشد که در رحمت الهی هیچ‌گاه به روی بنده‌ای بسته نمی‌شود، نقص و قصور همه از ناحیه بنده است. در حدیث است: **اِذَا دَعَوْتَ فَظُنَّ حَاجَتَكَ بِالْبَابِ**<sup>۱</sup> یعنی آنگاه که دعا می‌کنی حاجت خود را دم در آماده فرض کن. علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام در دعای معروف ابو حمزه - که امید و اطمینان در آن موج می‌زند و آن حضرت در سحر ماه مبارک رمضان می‌خوانده است - این چنین به خدای خود می‌گوید:

اللَّهُمَّ اِنِّي اَجِدُ سُبُلَ الْمَطْلَبِ اِلَيْكَ مُشْرَعَةً، وَ مَنَاهِلَ الرَّجَاءِ لَدَيْكَ مُثْرَعَةً، وَ الْاِسْتِعَانَةَ بِفَضْلِكَ لِمَنْ اَمَلَكَ مُبَاحَةً وَ اَبْوَابَ الدُّعَاءِ اِلَيْكَ لِلصَّارِحِينَ مُفْتُوحَةً، وَ اعْلَمُ اَنَّكَ لِلرَّاجِينَ بِمَوْضِعِ اجَابَةٍ وَ لِلْمَلْهُوفِينَ بِمَرَصِدِ اغَاثَةٍ، وَ اَنَّ فِي اللَّهْفِ اِلَى جُودِكَ وَ الرِّضَا بِقَضَائِكَ عَوْضًا مِنْ مَنَعِ الْبَاخِلِينَ وَ مَنْدُوحَةً عَمَّا فِي اَيْدِي الْمُسْتَثَاثِينَ، وَ اَنَّ الرَّاحِلَ اِلَيْكَ قَرِيبَ الْمَسَافَةِ وَ اَنَّكَ لَا تَخْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ اِلَّا اَنْ تَخْجِبَهُمُ الْاَمَالَ دُونَكَ ...

بار الها! من جاده‌های طلب را به سوی تو باز و صاف، و آبشخورهای امید به تو را مالا مال می‌بینم. کمک خواستن از فضل و رحمت تو را مجاز و درهای دعا را به روی آنان که تو را بخوانند و از تو مدد بخواهند باز و گشاده می‌بینم، و به یقین می‌دانم که تو آماده اجابت دعای دعاکنندگان و در کمین پناه دادن به پناه‌خواهندگان هستی، و نیز یقین دارم که به پناه بخشندگی تو رفتن و به قضای تو رضا دادن کمبودیهای بخل و امساک بخل‌کنندگان و ظلم و تعدی ستمکاران را جبران می‌کند، و هم یقین دارم که آن کسی که به سوی تو کوچ کند راه زیادی تا رسیدن به تو ندارد، و یقین دارم چهره تو در پرده نیست، این آمال و اعمال ناشایست بندگان است که حجاب دیده آنها می‌گردد.

به سرّ جام جم آنکه نظر توانی کرد  
که خاک میکده کحل بصر توانی کرد  
گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید  
که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد  
گدایی در میخانه طرفه اکسیری است  
گر این عمل بکنی، خاک زر توانی کرد  
به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی  
که سودها کنی ار این سفر توانی کرد  
تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون  
کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد  
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی  
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد  
بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور  
به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد  
ولی تو تا لب معشوق و جام می‌خواهی  
طمع مدار که کار دگر توانی کرد  
دلا ز نور هدایت گر آگهی یابی  
چو شمع خنده کنان ترک سر توانی کرد

### ج) مخالف نبودن با سنن تکوین و تشریع

شرط دیگر دعا این است که برخلاف نظام تکوین یا نظام تشریع نباشد. دعا استمداد و استعانت است برای این که انسان به هدف‌هایی که خلقت و آفرینش و تکوین برای او قرار داده و یا تشریع و قانون آسمانی الهی - که بدرقه تکوین است - معین کرده، برسد. دعا اگر به این صورت باشد شکل یک حاجت طبیعی به خود می‌گیرد و دستگاه خلقت به حکم تعادل و توازنی که دارد و هر جا احتیاجی هست فیض و مدد می‌رسد، او را



یاری و کمک می‌کند. و اما خواستن و طلب چیزی که برخلاف هدف تکوین یا تشریع است، مانند خواستن خلود در دنیا یعنی عمر جاویدان که مرگ هرگز به سراغش نیاید یا خواستن قطع رحم، قابل استجاب نیست؛ یعنی این گونه دعاها مصداق واقعی دعا نمی‌باشند.

### **(د) هماهنگی سایر شئون دعاکننده با دعا**

شرط دیگر این‌که سایر شئون زندگی انسان با دعا هماهنگی داشته باشد، یعنی آن‌ها با هدف تکوین و تشریع هماهنگی داشته باشند؛ دل، پاک و صاف باشد؛ کسب و روزی، حلال باشد؛ مظالم مردم بر گردن نداشته باشد. در حدیث است از امام صادق علیه‌السلام:...

اِذَا ارَادَ احَدُكُمْ اَنْ يَسْتَجَابَ لَهُ فَلْيَطِيبْ كِسْبَهُ، وَ لِيُخْرِجْ مِنْ مَظَالِمِ النَّاسِ. وَ اِنَّ اللَّهَ لَا يَرْفَعُ اِلَيْهِ دُعَاءَ عَبْدٍ وَ فِي بَطْنِهِ حَرَامٌ اَوْ عِنْدَهُ مَظْلَمَةٌ لِاحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ!

هرگاه یکی از شما بخواهد دعایش مستجاب شود، کار و کسب و راه درآمد و روزی خود را پاکیزه کند و خود را از زیر بار مظلمه‌هایی که از مردم بر عهده دارد خلاص کند، زیرا دعای بنده‌ای که در شکمش مال حرام باشد به سوی خدا بالا برده نمی‌شود.

### **(ه) گرفتاری و ابتلای او نتیجه گناه نباشد**

شرط دیگر این‌که حالتی که بالفعل دارد و آرزو دارد آن حالت تغییر و حالت بهتری پیدا کند، نتیجه کوتاهی و تقصیر در وظایف نباشد و به عبارت دیگر حالتی که دارد و دعا می‌کند آن حالت عوض شود، عقوبت و نتیجه منطقی تقصیرات و گناهان او نباشد که در این صورت تا توبه نکند و علل و موجبات این حالت را از بین نبرد آن حالت عوض نخواهد شد.

به‌عنوان مثال امر به معروف و نهی از منکر واجب است. صلاح و فساد اجتماع بستگی کامل دارد به اجرا و عدم اجرای این اصل. نتیجه منطقی ترک امر به معروف و نهی از منکر این است که میدان برای اشرار باز می‌شود و آن‌ها بر مردم مسلط می‌گردند.

اگر مردم در این وظیفه خود کوتاهی کنند و به عقوبت و نتیجه منطقی این کوتاهی مبتلا شوند و آن وقت بخواهند ابتلاهای خود را با دعا رفع کنند، ممکن نیست. راه منحصر این است که توبه کنند و دومرتبه در حدود امکانات خود امر به معروف و نهی از منکر کنند. البته در این صورت تدریجاً به هدف و مطلوب خود خواهند رسید. **إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يَغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ** (رعد/ ۱۱) سنت الهی این است که مادامی که مردمی وضع و حالت خود را در آنچه به خودشان مربوط است تغییر ندهند، خداوند سرنوشت آن‌ها را تغییر نمی‌دهد. در احادیث معتبره وارد شده است:.

**لَتَأْمُرَنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَيْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ أَوْ لَيَسْلُطَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ شِرَارَكُمْ فَيَدْعُو خِيَارَكُمْ فَلَا يَسْتَجَابُ لَهُمْ ..**

باید امر به معروف و نهی از منکر کنید و اگر نه بدان شما بر شما مسلط خواهند شد و آنگاه نیکان شما دعا می‌کنند و دعاهای آن‌ها مستجاب نخواهد شد. در حقیقت، این گونه دعاها نیز برخلاف سنت تکوین و تشریع است. همین‌طور است آدمی که عمل نمی‌کند و تنها به دعا می‌پردازد. او نیز کاری برخلاف سنت تکوین و تشریع می‌کند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: **الدَّاعِي بِلَا عَمَلٍ كَالزَّامِي بِلَا وَتَرٍ**<sup>۱</sup> یعنی آن که عمل نمی‌کند و دعا می‌کند مانند کسی است که با کمانی که زه ندارد می‌خواهد تیراندازی کند؛ یعنی عمل و دعا مکمل یکدیگرند، دعای بدون عمل اثر ندارد.

## (و) دعا نباید جانشین فعالیت قرار گیرد

شرط دیگر این است که واقعاً مظهر حاجت باشد؛ در موردی باشد که انسان دسترسی به مطلوب ندارد، عاجز است، ناتوان است. اما اگر خداوند کلید حاجتی را به دست خود انسان داده و او کفران نعمت می‌کند و از به کار بردن آن کلید مضایقه دارد و از خدا می‌خواهد آن دری را که کلیدش در دست دعاکننده است به روی او باز کند و زحمت به کار بردن کلید را از دوش او بردارد، البته چنین دعایی قابل استجاب نیست.

۱ بحار الانوار، ج ۹۳ / ص ۳۱۲.

این گونه دعاها را نیز باید از نوع دعا‌های مخالف سنن تکوین قرار داد. دعا برای تحصیل توانایی است. دعا در صورتی که خداوند توانایی [دست یافتن به] مطلوب را به انسان داده است از قبیل طلب تحصیل حاصل است. لهذا پیشوایان دین فرموده‌اند: **حَمْسَةٌ لَا يَسْتَجَابُ لَهُمْ**<sup>۱</sup> یعنی پنج دسته‌اند که دعای آن‌ها مستجاب نمی‌شود: یکی دعای آن کس که زنی دارد که او را اذیت می‌کند و از دست او به تنگ آمده و تمکن دارد که مهر او را بپردازد و او را طلاق بدهد، اما طلاق نمی‌دهد و پیوسته می‌گوید: خدایا مرا از شر این زن راحت کن. دیگر کسی که برده‌ای دارد که مکرر فرار کرده و باز هم او را نگه داشته و می‌گوید: خدایا مرا از شر او راحت کن، در صورتی که می‌تواند او را بفروشد. سوم کسی که از کنار دیوار کج مشرف به سقوط عبور می‌کند و می‌بیند عن قریب سقوط می‌کند، اما او دور نمی‌شود و پیوسته دعا می‌کند که خدا جان او را حفظ کند. چهارم کسی که مالش را به دیگری قرض داده اما کوتاهی کرده و شاهد نگرفته و پولش بدون سند پیش طرف مانده و او نمی‌دهد و این پیوسته دعا می‌کند و از خدا می‌خواهد که پولش را به او برگرداند، در صورتی که از اول در اختیار خود او بود که تا سند و شاهد نگیرد آن پول را به قرض ندهد. پنجم کسی که در خانه‌اش نشسته و کار و کسب را رها کرده و پیوسته می‌گوید: **اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي** خدایا به من روزی برسان.

بدیهی است که منحصر به این پنج مورد نیست. این پنج مورد به عنوان مثال آورده شده برای مواردی که انسان تمکن دارد که از راه عمل و تدبیر به هدف و مقصد خود برسد و مع ذلک کوتاهی می‌کند و می‌خواهد دعا را جانشین عمل قرار دهد. خیر، این‌طور نیست. دعا در نظام خلقت برای این نیست که جانشین عمل شود. دعا مکمل و متمم عمل است نه جانشین عمل.

## شبّهات و سؤالات پیرامون دعا

درباره دعا در قدیم و جدید بحث‌ها و سؤالاتی شده، از قبیل این که دعا منافعی با اعتقاد به قضا و قدر است؛ با قبول این که هر چیزی با قضا و قدر الهی تعیین شده، اثر

دعا چه می‌تواند باشد؟

یا این‌که دعا با اعتقاد به این‌که خداوند حکیم است و کارها را بر وفق مصلحت می‌کند منافی است. یا آنچه هست که می‌خواهیم با دعا تغییر دهیم موافق حکمت و مصلحت است یا مخالف آن. اگر موافق حکمت است نه ما باید از خدا بخواهیم خلاف حکمت را و نه خدا چنین دعایی را مستجاب می‌کند، و اگر مخالف حکمت است چگونه می‌توان قبول کرد در نظام عالم که بر طبق مشیت حکیمانه باری تعالی جریان می‌یابد امری برخلاف حکمت و مصلحت واقع شود؟

یا آن‌که دعا با مقام رضا و تسلیم و این‌که انسان به آنچه از جانب خدا می‌رسد راضی و خشنود باشد منافی است.

این بحث‌ها و سؤالات، بسیار سابقه دارد؛ حتی بخشی از ادبیات ما را تشکیل می‌دهد. فعلاً مجال این‌که درباره این‌ها بحث بشود نیست. همه این اشکالات از اینجا پیدا شده که گمان کرده‌اند خود دعا بیرون از حوزه قضا و قدر الهی است، بیرون از حکمت الهی است، در صورتی که دعا و استجاب دعا نیز جزئی از قضا و قدر الهی است و احیاناً جلو قضا و قدرهایی را می‌گیرد، و به همین دلیل نه با رضای به قضا منافی است و نه با حکمت الهی. فعلاً مجال بحث بیشتری نیست.

### سیره پیشوایان

باید از پیشوایان دین پیروی کرد و از این فرصت که الآن موجود است (یعنی شبهای قدر و شبهای دهه آخر ماه مبارک رمضان) استفاده کرد و بهره‌مند شد. در آغاز سخن این آیه را تلاوت کردم:

وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لِيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ. (بقره / ۱۸۶)

این آیه در وسط آیه‌های ماه مبارک رمضان (یعنی آیات روزه) است. شاید ذکر این آیه در خلال آیات روزه و رمضان برای این است که این ماه اختصاص دارد به دعا و استغفار. پیشوایان بزرگوار دین این شب‌ها را که شبهای قدر و احیاء است خیلی گرمی می‌داشتند.

رسول اکرم صلی الله وعلیه وآله وسلم دهه آخر ماه مبارک رمضان که می‌رسید دستور می‌داد دیگر بسترش تا آخر این ماه گسترده نشود، زیرا در مسجد اعتکاف می‌فرمود و یکسره به عبادت و دعا و راز و نیاز با خالق می‌پرداخت. علی بن الحسین علیهما السلام در ماه مبارک رمضان هیچ شبی نمی‌خوابید، شب را یا به نماز و دعا یا به دستگیری فقرا و ضعفا می‌گذرانید، در سحر دعای خاصی می‌خواند که به دعای ابو حمزه ثمالی معروف است.

## لذت دعا و انقطاع

آن‌ها که لذت دعا و انقطاع از خلق به خالق را چشیده‌اند هیچ لذتی را بر این لذت مقدم نمی‌دارند. دعا آن وقت به اوج عزت و عظمت و لذت می‌رسد و صاحب خود را غرق در سعادت می‌کند که دعاکننده لطف خاص الهی را با خود ببیند و آثار استجابات دعای خود را مشاهده کند.

وَ اِنلِیْ حُسْنَ النَّظَرِ فِیْ مَا شَکَوْتُ وَ اِذْفِیْ حَلَاوَةَ الصُّنْعِ فِیْ مَا سَأَلْتُ!

خدایا! حسن نظر خود را در آنچه به تو شکایت کردم به من ابلاغ کن و حلاوت استجابات آنچه از تو خواسته‌ام به من بچشان.

دانشمندان می‌گویند فرق است بین علم یقین و عین یقین و حق یقین. این‌طور مثال می‌آورند، می‌گویند: فرض کنید آتشی در نقطه‌ای افروخته شده است. یک وقت شما اثر آتش را (به‌عنوان مثال دودی که بلند است) می‌بینید و همین مقدار می‌دانید که در آنجا آتشی هست که این دود از آنجا بلند است. این علم یقین است. و یک وقت خود آتش را از نزدیک می‌بینید. این عین یقین است و بالاتر از دانستن است، مشهود است. و یک وقت به قدری نزدیک می‌شوید که حرارت آتش به بدن شما می‌رسد و شما را گرم می‌کند، داخل آتش می‌شوید. این حق یقین است. انسان ممکن است خدا را کاملاً بشناسد و به وجود مقدسش ایمان و اذعان داشته باشد ولی در زندگی خصوصی خود اثر لطف خاص خدا و عنایتهای مخصوصه‌ای که

گاهی به بندگان عینیت می‌فرماید نبیند. این، مرتبه علم الیقین است. ولی گاهی هست که عملاً اثر توحید را مشاهده می‌کند، دعا می‌کند و دعای خود را مستجاب شده می‌بیند، در کارها به خدا اعتماد و توکل می‌کند و از غیر خدا اعتمادش را قطع می‌کند و اثر این توکل و اعتماد را در زندگی خودش می‌بیند، اثر توحید را شهود می‌کند. این، مرتبه عین الیقین است. آن دسته از بندگان حق لذت می‌برند که اهل دل و اهل توکل و اعتماد به خدا هستند و آثار دعاها و توکل‌ها و اعتمادهای خود را مشاهده می‌کنند، از بهجت‌ها بهره‌مند می‌شوند که برای ما کمتر قابل تصور است. البته مرتبه بالاتر آن است که دعاکننده مستقیماً خود را با ذات حق در تماس می‌بیند، بلکه خودی نمی‌بیند و خودی مشاهده نمی‌کند؛ فعل را فعل او، صفت را صفت او، و در همه چیز او را می‌بیند.

انسان وقتی که یک هنر کوچکی را می‌آموزد، علمی و فنی را یاد می‌گیرد، درس می‌خواند، طبیب یا مهندس می‌شود، بعد از سال‌ها زحمت و رنج همین که اولین بار اثر هنر خودش را می‌بیند، به عنوان مثال مریضی را معالجه می‌کند و او بهبودی می‌یابد، طرح ساختمانی را می‌ریزد و ساخته می‌شود و خوب و ظریف و عالی از کار در می‌آید، غرق سرور و بهجت می‌گردد، عزتی در خود احساس می‌کند. از بالاترین لذت‌ها این است که انسان اثر هنر خود را ببیند.

چه حالی به انسان دست می‌دهد اگر اثر هنر ایمان خود را، یعنی لطف خاص خدا را نسبت به خود ببیند؟! عزتی که از راه موفقیت در توحید برای انسان دست می‌دهد و سرور و بهجتی که در آن حال دست می‌دهد هزارها درجه بالاتر است، هزارها درجه لذیذتر و شیرین‌تر است.

خداوند ما را شایستگی دهد که توفیق دعا و مناجات با او را پیدا کنیم و از مواهب این حالت مقدس و روحانی بهره‌مند گردیم.

## درس هفتم - توبه (۱)

مجموعه آثار استاد شهید مطهری؛ ج ۲۳؛ ص ۵۳۶ تا ۵۵۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ  
سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ. فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَ نَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَ كَذَلِكَ نُنْجِي  
الْمُؤْمِنِينَ. (انبیاء/ ۸۷ و ۸۸)

### اولین منزل سلوک

اولین نقطه‌ای که اگر انسان بخواهد به سوی پروردگارش سلوک کند و به مقام قرب پروردگار نایل گردد، باید از این منزل و از این مرحله و از این نقطه شروع کند، منزل «توبه» است.

### توبه از مشخصات و ممیزات انسان

توبه یعنی چه؟ توبه از نظر روانی برای انسان چه حالتی است و از نظر معنوی برای انسان چه اثری دارد؟ در نظر بسیاری از ما توبه یک امر بسیار ساده‌ای است؛ هیچ وقت به این فکر نیفتاده‌ایم که توبه را از نظر روانی تحلیل کنیم. اساساً توبه یکی از مشخصات انسان نسبت به حیوانات است. یعنی انسان بسیاری ممیزات و مشخصات و کمالات و استعداد های عالی دارد که هیچ کدام از آن‌ها در حیوانات وجود ندارد؛ یکی از این استعداد های عالی در انسان، همین مسئله توبه است. توبه به معنی و مفهومی که ان شاء الله برای شما شرح می‌دهم، این نیست که ما لفظ **أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ** را به زبان جاری کنیم؛ از مقوله لفظ نیست. توبه یک حالت روانی و روحی و بلکه یک انقلاب روحی در انسان است که لفظ **أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ** بیان این حالت است نه خود این حالت، نه خود توبه، مثل بسیاری از چیزهای دیگر که در آن‌ها لفظ خودش آن حقیقت نیست بلکه مبین آن حقیقت است. این که ما روزی چندین بار می‌گوییم **أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ** نباید خیال کنیم که روزی چند بار توبه می‌کنیم. ما اگر روزی یک بار توبه واقعی بکنیم، مسلماً مراحل و منازل از قرب به پروردگار را تحصیل می‌کنیم.

مقدمه‌ای می‌خواهم عرض کنم، توجه بفرمایید. تفاوتی میان جمادات و نباتات و حیوانات وجود دارد و آن این است که جمادات این استعداد را ندارند که در مسیری که حرکت می‌کنند، خودشان از درون خودشان تغییر مسیر و تغییر جهت بدهند، مثل حرکتی که زمین به دور خورشید یا به دور خودش دارد یا حرکتی که همه ستارگان در مدار خودشان دارند یا حرکت سنگی که از ارتفاع رها می‌شود و به طرف زمین می‌آید. این مسیر مسلّم و قطعی است؛ یعنی سنگی را که شما رها می‌کنید و در یک مسیر معین حرکت می‌کند، در همان مسیر و در همان جهت به حرکت خودش ادامه می‌دهد. تغییر مسیر و تغییر جهت از ناحیه درون این سنگ امکان پذیر نیست. عاملی باید از خارج پیدا بشود تا مسیر این سنگ و این جماد را تغییر دهد، حال این عامل می‌خواهد مجسم باشد و یا از قبیل یک موج باشد. به‌عنوان مثال «آپولو» یا «لونا» را که به فضا می‌فرستند، از درون خودش هرگز تغییر مسیر نمی‌دهد مگر این که از خارج هدایتش کنند که تغییر مسیر بدهد. ولی موجودات زنده از قبیل نباتات و حیوانات، این استعداد را دارند که از درون خودشان تغییر مسیر بدهند؛ یعنی اگر به شرایطی برخورد کنند که با ادامه حیات آن‌ها سازگار نباشد تغییر مسیر می‌دهند.

اما در مورد حیوانات بسیار واضح است. به‌عنوان مثال یک گوسفند یا یک کبوتر و یا حتی یک مگس وقتی حرکت می‌کند، همین قدر که با یک مشکل مواجه می‌شود، فوراً مسیر خودش را تغییر می‌دهد و حتی ممکن است یک گردش صد و هشتاد درجه‌ای هم بکند یعنی درست در خلاف جهت حرکت اولی خودش حرکت کند.

حتی نباتات هم این‌طور هستند؛ یعنی گیاهان هم در یک شرایط و حدود معین از درون خودشان خود را هدایت می‌کنند، مسیر خود را تغییر می‌دهند. ریشه یک درخت که در زیر زمین حرکت می‌کند و به سوی می‌رود، اگر به صخره‌ای برخورد کند (حالا رسیده یا نرسیده) خودش مسیرش را عوض می‌کند. همین قدر که بفهمد که جای رفتن نیست و راهی ندارد، مسیرش را تغییر می‌دهد. بدیهی است که انسان هم تا این حدود مثل گیاه و حیوان است، یعنی تغییر مسیر می‌دهد.

توبه برای انسان تغییر مسیر دادن است اما نه تغییر مسیر دادن ساده از قبیل تغییر



مسیری که گیاه می‌دهد و یا تغییر مسیری که حیوان می‌دهد، بلکه یک نوع تغییر مسیری که مخصوص خود انسان است و از نظر روانی و روحی کاملاً ارزش تحلیل و بررسی و رسیدگی دارد.

### تحلیل چگونگی قیام یک شخص علیه خودش

قیام و انقلاب از دو موجود مختلف و متباین مانعی ندارد. به عنوان مثال در کشوری عده‌ای زمام امور را در دست دارند، بعد عده دیگری علیه آن‌ها قیام و انقلاب می‌کنند. این مانعی ندارد؛ آن‌ها افراد و اشخاصی هستند و این‌ها افراد و اشخاص دیگری. آن‌ها به این‌ها ظلم و ستم کرده‌اند، این‌ها را ناراضی و عاصی کرده‌اند، سبب عصیان و انقلاب این‌ها شده‌اند، یک مرتبه این‌ها انقلاب می‌کنند و زمام کار را از دست طرف مقابل می‌گیرند و خودشان در جای آن‌ها قرار می‌گیرند. این مانعی ندارد. ولی این‌که در داخل وجود یک شخص قیام و انقلاب بشود، انسان خودش علیه خودش قیام کند، چگونه است؟ مگر می‌شود یک شخص خودش علیه خودش قیام کند؟ بله می‌شود.

علتش این است که انسان برخلاف آنچه که خودش خیال می‌کند، یک شخص نیست. یک شخص واحد است اما یک شخص مرکب نه بسیط؛ یعنی ما که اینجا نشسته‌ایم (به همان تعبیری که در حدیث آمده است) یک جماد اینجا نشسته است، یک گیاه هم اینجا نشسته است، یک حیوان شهوانی هم اینجا نشسته است، یک سَبُع و درنده هم اینجا نشسته است، یک شیطان هم اینجا نشسته است و یک فرشته هم در همین حال اینجا نشسته است. یعنی یک انسان به قول شعرا طرفه معجونی است که همه خصایص در وجود او جمع است. گاهی آن حیوان شهوانی - که مظهر آن را خوک می‌دانند - این خوکی که در وجود انسان هست، زمام امور را به دست می‌گیرد و مجال به آن درنده و شیطان و فرشته نمی‌دهد. یک مرتبه در ناحیه یکی از این‌ها علیه او قیام می‌شود، تمام اوضاع بهم می‌خورد و یک حکومت جدید بر وجود انسان حاکم می‌گردد. انسان گنهکار آن انسانی است که حیوان وجودش بر وجودش مسلط است یا شیطان وجودش بر او مسلط است یا آن درنده وجودش بر او مسلط است؛ یک فرشتگانی، یک قوای عالی هم در وجود او محبوس و گرفتار هستند.

توبه یعنی آن قیام درونی، این که مقامات عالی وجود انسان علیه مقامات دانی وجود او - که زمام امور این کشور داخلی را در دست گرفته‌اند - یک مرتبه انقلاب می‌کنند، همه این‌ها را می‌گیرند و به زندان می‌اندازند و خودشان با قوا و جنود و لشکریان خود زمام امور را در دست می‌گیرند. این حالت و شکل است که در حیوان و نبات وجود ندارد. همان‌طور که عکسش هم هست، یعنی گاهی مقامات دانی وجود انسان علیه مقامات عالی وجود او قیام و انقلاب می‌کنند، آن‌ها را می‌گیرند و به زندان می‌اندازند و زمام امور این کشور را در دست می‌گیرند.

اگر تجربه کرده باشید، افرادی هستند که فنّ تربیت را نمی‌دانند؛ نمی‌دانند در تربیت، تمام قوایی که در وجود انسان هست حکمت و مصلحتی دارند. اگر در ما غرایز شهوانی هست، لغو و عبث نیست. ما باید این غرایز شهوانی را در حد احتیاج طبیعی اشباع کنیم؛ یک حدی دارند، یک حقی دارند، یک حظّی دارند، حظّ این‌ها را به اندازه خودشان باید بدهیم. مثل این است که شما اسبی یا سگی در خانه‌تان داشته باشید. اگر این اسب را برای سواری یا این سگ را برای پاسبانی می‌خواهید، این اسب یا سگ احتیاج به خوراک دارد، خوراکش را باید بدهی. حالا یک آدمهای کج سلیقه‌ای پیدا می‌شوند که به خودشان یا به بچه‌شان که تحت کفالت تربیتشان است، فشار می‌آورند. بچه احتیاج به بازی دارد و خود این احتیاج به بازی یکی از حکمت‌های پروردگار است. یک مقدار انرژی در وجود کودک ذخیره است که او فقط به وسیله بازی می‌تواند این انرژی را دفع کند. بچه غریزه‌ای دارد برای بازی کردن. حالا انسان اشخاصی را می‌بیند که می‌گویند می‌خواهم بچه‌ام را تربیت کنم. خوب، چطور می‌خواهی تربیت کنی؟ نمی‌گذارد بچه پنج شش ساله برود با بچه‌ها بازی کند، هر مجلسی که خودش می‌رود بچه را هم می‌برد برای این که تربیت بشود، جلوی خنده او را می‌گیرد، جلوی خوراک او را می‌گیرد. یا یک افرادی پیدا می‌شوند (ما دیده‌ایم) که چون خود او مُعَمّم است، یک عبا و عمامه و نعلین تهیه می‌کند، بچه هشت ساله را عمامه سرش می‌گذارد، عبا به دوشش می‌اندازد و همراه خودش این طرف و آن طرف می‌برد. بچه بزرگ می‌شود در حالی که احتیاجات طبیعی وجودش برآورده نشده است، همواره به او گفته‌اند خدا،

قیامت، آتش جهنم. تا در سنین بیست و چند سالگی، این قوای ذخیره شده، این شهوت‌ها و تمایلات اشباع نشده یک‌مرتبه زنجیر را پاره می‌کند. این بچه‌ای که شما می‌دیدید در اثر تلقین پدر در دوازده سالگی نمازش بیست دقیقه طول می‌کشید، نماز شب می‌خواند، دعا می‌خواند، یک‌مرتبه می‌بینید در بیست و پنج سالگی یک فاسق و فاجری از آب درمی‌آید که آن سرش ناپیداست. چرا؟ برای این که شما به بهانه مقامات عالیه روح، سایر غرایز او را سرکوب کرده‌اید. البته در غریزه بچه خدا بوده است، قیامت و عبادت بوده است، اما شما این غریزه خدا و عبادت و این‌ها را در حالی در این بچه تقویت کرده‌اید که جلوی سایر غرایز او را گرفته‌اید، سایر غرایز او را حبس کرده‌اید، عصبانی و ناراحت کرده‌اید، به زندان انداخته‌اید، حق و حظّ آن‌ها را نداده‌اید، سهم آن‌ها را نداده‌اید؛ دنبال فرصتی می‌گردند. در یک فرصتی که برایشان پیش می‌آید، در یک وقت که بچه فیلمی را تماشا کند یا در مجلسی با یک زن جوان آشنا بشود، همان کافی است که این نیروهای ذخیره‌شده سرکوب شده، یک‌مرتبه زنجیرها را پاره کند و بکلی تمام آن ساختمانی را که پدر در وجود او به غلط ساخته است ویران سازد. درست مثل باروتی که منفجر بشود، منفجر می‌شود.

توبه، درست عکس این قضیه است. آدمی که گناه و معصیت می‌کند و غرق در شهوات و درندگی است، وقتی که فرشته وجودش را این‌قدر آزار داد و اشباع نکرد، یک‌مرتبه فاجعه‌ای به وجود می‌آید. آخر من و تو هم انسانیم. ما یک دهان نداریم.

اشتباه می‌کنی که خیال می‌کنی یک دهان داری و از همین یک دهان باید به تو غذا برسد؛ صدها دهان داری (عشق را پانصد سر است و هر سری ...) پانصد سر تو داری، پانصد دهان تو داری. از همه این‌ها باید به تو غذا برسد. یکی از این دهانهای تو دهان عبادت است. تو باید روح خودت را به عبادت کردن راضی کنی، یعنی این حق و حظ را باید به او بدهی. تو یک موجود ملکوتی صفات هستی، باید پرواز کنی به سوی آن عالم. وقتی این فرشته را زندانی می‌کنی، آیا می‌دانی بعد چه عوارض و ناراحتیهایی زیادی دارد؟ یک وقت شما می‌بینید یک جوان مرقّه، جوانی که همه وسایل برایش فراهم بوده است، به یک بهانه کوچک خودکشی می‌کند. همه می‌گویند نمی‌دانیم چرا

خودکشی کرد. ای آقا! این موضوع که خیلی کوچک بود! چرا خودکشی کرد؟! نمی‌داند که در وجود او نیروهای مقدسی زندانی بوده؛ آن نیروهای مقدس از این زندگی رنج می‌برده‌اند، طاقت نمی‌آورده‌اند، در نتیجه طغیانی به آن شکل به وجود آمده است. گاهی می‌بینید شخصی همه چیز دارد و ناراحت است و رنج می‌برد. گفت:

آن یکی در کنج زندان مست و شاد

وان دگر در باغ، ترش و بی‌مراد

می‌بینی در باغ و بوستان زندگی می‌کند، همه وسایل زندگی برایش فراهم است، اما ناراحت است، خوش نیست و از زندگی ناراضی است.

راه لذت از درون دان نز برون

احمقی دان جُستن از قصر و حصون

برای این که یک لذت‌هایی هم هست که از درون انسان باید به او برسد نه از بیرون، و آن‌ها لذت‌های معنوی انسان است.

پس توبه عبارت است از عکس العمل نشان دادن مقامات عالی و مقدس روح انسان علیه مقامات دانی و پست و حیوانی انسان. توبه عبارت است از قیام و انقلاب مقدس قوای فرشته صفت انسان علیه قوای بهیمی صفت و شیطان صفت انسان. این ماهیت توبه است.

## شرایط پیدایش توبه

حالا چطور می‌شود که این حالت بازگشت و ندامت و پشیمانی برای انسان پیدا می‌شود؟

اولاً این را بدانید که اگر در وجود انسان کاری بشود که آن عناصر مقدس وجود انسان بکلی از کار بیفتد، یک زنجیرهای بسیار نیرومندی به آن‌ها بسته شده باشد که نتوانند آزاد بشوند، دیگر انسان توفیق توبه پیدا نمی‌کند. ولی همان طوری که در یک کشور آن وقت انقلاب می‌شود که عده‌ای (و لو کم) عناصر پاک در میان مردم آن کشور باقی مانده باشند، در وجود انسان هم اگر عناصر مقدس و پاکی فی‌الجمله باقی باشند، انسان توفیق توبه پیدا می‌کند و آلا هرگز توفیق توبه پیدا نمی‌کند. حالا در چه شرایطی

انسان بازگشت می‌کند، پشیمان می‌شود، و اگر خدا را بشناسد به سوی خدا توبه می‌کند و اگر خدا را نشناسد حالت دیگری پیدا می‌کند، احیاناً جنون و دیوانگی پیدا می‌کند، وضع دیگری پیش می‌آید؟.

گفتیم توبه عکس العمل است. شما توپی را به دست می‌گیرید و به زمین می‌زنید. توپ از زمین بلند می‌شود. زدن شما یعنی حرکت توپ به طرف زمین که با نیروی دست شما صورت می‌گیرد، عمل شماست و بلند شدن توپ از زمین عکس العملی است که در اثر خوردن توپ به زمین پیدا می‌شود. پس آن عمل است و این عکس العمل، آن فعل است و این به اصطلاح اعراب امروز «ردّ الفعل»، آن کنش است و این واکنش. توپ را که شما به زمین می‌زنید چقدر بالا می‌رود؟ از یک طرف بستگی دارد به مقدار نیرویی که در آن فعل به کار می‌رود یعنی شدت ضربه شما، و از طرف دیگر بستگی دارد به چگونگی سطح زمین؛ هر مقدار زمین سفت‌تر و صاف‌تر باشد و صلابت بیشتری داشته باشد، عکس العمل بیشتر می‌شود. پس میزان عکس العمل از یک طرف بستگی دارد به شدت عمل شما و از طرف دیگر به صلابت و صافی آن سطحی که توپ به آن برخورد می‌کند.

عکس العمل نشان دادن روح انسان در مقابل معاصی نیز بستگی به دو چیز دارد: از یک طرف بستگی دارد به شدت عمل یعنی شدت معصیت، شدت ضربه‌ای که مقامات دانی روح شما بر مقامات عالی روحتان وارد می‌کند. هرچه معصیت انسان کمتر و کوچک‌تر باشد، عکس العمل کمتری در روح ایجاد می‌کند و هرچه معصیت بزرگ‌تر باشد، عکس العمل بیشتری به وجود می‌آورد. و لهذا افرادی که بسیار شقی و قسّی القلب هستند، در عین این که شقی و قسّی القلب‌اند اگر جنایتشان خیلی بزرگ و فاحش باشد، همان‌ها را هم می‌بینید که روحشان عکس العمل نشان می‌دهد. شما می‌بینید خلبان آمریکایی که می‌رود آن بمب را روی هیروشیما می‌اندازد، بعد که برمی‌گردد و یک نگاهی به اثر عمل خودش می‌کند، می‌بیند یک شهر را به آتش کشیده است، پیر و جوان، زن و مرد، کوچک و بزرگ دارند در یک جهنم سوزان می‌سوزند. از همان جا وجدانش به جنبش می‌آید، حرکت می‌کند، ملامتش می‌کند (در صورتی که چنین

کسانی را از میان قسیّال‌قلب‌ها انتخاب می‌کنند). برمی‌گردد به کشور خودش، از او استقبال می‌کنند، گل به گردنش می‌اندازند، درجه‌اش را بالا می‌برند، حقوقش را زیاد می‌کنند، عکسش را در روزنامه‌ها می‌اندازند، تشویقش می‌کنند. اما خیانت آن قدر عظیم بوده است، معصیت آن قدر بزرگ بوده است که وجدان چنین قسیّال‌قلبی را هم بیدار می‌کند؛ یعنی آن قدر ضربه بر روح شدید است که در یک چنین زمینه روحی آدم قسیّال‌قلبی هم باز عکس العمل پیدا می‌شود.

همین آدم در مجالس که می‌نشینند تبسم می‌کند، نقل می‌کند چنین کردم و چنان، اما وقتی که با خود خلوت می‌کند، خودش با خودش است، در بستر می‌خواهد بخوابد، یک مرتبه آن منظره در نظرش مجسم می‌شود: ای وای، این من بودم که چنین جنایتی کردم؟! ای وای، چه جنایت بزرگی مرتکب شدم! در نتیجه، همین آدم دیوانه می‌شود و کارش به تیمارستان می‌کشد، چرا؟ چون جنایت خیلی بزرگ بوده است.

بسر بن اِراطاء، یکی از سرداران معاویه، بسیار مرد قسیّال‌قلب و عجیبی است. یکی از سیاست‌هایی که معاویه برای مضطرب و بیچاره کردن علی علیه‌السلام انتخاب کرده بود این بود که یک مرد جانی نظیر «بسر» یا «سفیان غامدی» را در رأس یک سپاه می‌فرستاد داخل مرزهای علی بن ابی طالب و می‌گفت دیگر به بی‌گناه و باگناه نگاه نکنید (نظیر همین کاری که امروز اسرائیل با کشورهای اسلامی انجام می‌دهد)، برای مستأصل کردن این‌ها بروید شبیخون بزنید، به آتش بکشید، با گناه و بی‌گناه را بکشید، به صغیر و کبیر رحم نکنید، مال‌شان را ببرید. این کار را می‌کردند. یک مرتبه همین بسر بن اِراطاء را فرستاد. او رفت. این طرف رفت، آن طرف رفت، وارد یمن شد، جنایت‌های زیادی کرد، از جمله توانست بر بچه‌های عبد الله بن عباس بن عبد المطلب پسر عموی امیرالمؤمنین که والی یمن بود دست یابد. دو تا بچه صغیر بی‌گناه را گیر آورد، گردن آن‌ها را زد. چون جنایت خیلی بزرگ بود کم‌کم وجدان همین آدم قسیّال‌قلب هم بیدار شد، بعد دچار عذاب وجدان شد. می‌خوابید، در خواب این جنایت خودش را می‌دید. راه می‌رفت، در جلوی چشمش این دو طفل، این دو کودک بی‌گناه مجسم بودند و سایر جنایت‌هایش. کم‌کم کارش به جنون کشید و دیوانه شد. یک اسب

چوبی سوار می‌شد، یک شمشیر چوبی هم به دست می‌گرفت و در خیابان‌ها می‌دوید و شلاق می‌زد. بچه‌ها هم دورش را می‌گرفتند و هوهو می‌کردند.

گفتم عامل دوم عکس العمل نشان دادن روح انسان این است که سطحی که ضربه بر آن وارد می‌شود صاف باشد، صلابت و استحکام داشته باشد یعنی آن وجدان انسانی، آن فطرت انسانی، آن ایمان شخص مستحکم و قوی باشد. در این صورت و لو ضربه کم باشد، عکس العمل نسبتاً زیاد است. و لهذا شما می‌بینید گناهان کوچک، صغائر گناهان و حتی اعمالی که مکروه است و گناه شمرده نمی‌شود، در وجود مردم با ایمان، مردمی که روح محکمی دارند و آن فرشته معنوی، آن ایمانشان، آن وجدان معنویشان استحکام دارد، محکوم است و عکس العمل ایجاد می‌کند، اعمالی که من و شما روزی صدتایش را مرتکب می‌شویم و هیچ احساس نمی‌کنیم که یک عملی انجام داده‌ایم. پاکان، یک عمل مکروه که انجام می‌دهند، روحشان مضطرب می‌شود و مرتب پشت سر یکدیگر توبه و استغفار می‌کنند.

### یادی از مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی

یک مرد بسیار بسیار بزرگ از نظر معنویت مرحوم حاج میرزا علی آقای شیرازی اصفهانی رضوان الله علیه است که یکی از بزرگ‌ترین اهل معنایی است که من در عمر خودم دیده‌ام. یک شب ایشان در قم مهمان ما بودند و ما هم به تبع به منزل یکی از فضلاء قم دعوت شدیم. بعضی از اهل ذوق و ادب و شعر نیز در آنجا بودند. در آن شب فهمیدم که این مرد چقدر اهل شعر و ادب است و چقدر بهترین شعرها را در عربی و فارسی می‌شناسد! دیگران شعرهایی می‌خواندند البته شعرهای خیلی عادی؛ شعرهای سعدی، حافظ و ... ایشان هم می‌خواند و می‌گفت این شعر از آن شعر بهتر است، این مضمون را این بهتر گفته است، کی چنین گفته و ... شعر خواندن آن‌هم این جور شعرها که گناه نیست، اما در شب شعر خواندن مکروه است. خدا می‌داند وقتی آمدیم بیرون، این آدم به شدت داشت می‌لرزید. گفت من این قدر تصمیم می‌گیرم که شب شعر نخوانم آخرش جلوی خودم را نمی‌توانم بگیرم. مرتب **أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ**

می‌گفت، مثل کسی که معصیت بسیار بزرگی مرتکب شده است. العیاذ باللّٰه اگر ما شراب خورده بودیم، این قدر مضطرب نمی‌شدیم که این مرد به واسطه یک عمل مکروه مضطرب شده بود.

این جور اشخاص چون محبوب خدا هستند از ناحیه خدا یک نوع مجازاتهایی دارند که ما و شما ارزش و لیاقت آن جور مجازات‌ها را نداریم. هر شب این مرد اقلّاً از دو ساعت به طلوع صبح بیدار بود و من معنی شب‌زنده‌داری را آن‌جا فهمیدم، معنی «شب مردان خدا روز جهان‌افروز است» را آن‌جا فهمیدم، معنی عبادت و خداشناسی را آن‌جا فهمیدم، معنی استغفار را آن‌جا فهمیدم، معنی حال و مجذوب شدن به خدا را آن‌جا فهمیدم. آن شب این مرد وقتی بیدار شد که اذان صبح بود. خدا مجازاتش کرد.

تا بیدار شد ما را بیدار کرد، گفت: فلانی! اثر شعرهای دیشب بود! روحی که چنین ایمان مستحکمی دارد، یک چنین ضربه کوچکی هم که بر آن وارد می‌شود یعنی یک چنین حمله کوچکی هم که از مقامات دانی آن بر مقامات عالی‌اش وارد می‌شود، آن مقامات عالی عکس‌العمل نشان می‌دهند، ناراحتی نشان می‌دهند، حتی مجازات نشان می‌دهند که ببین! بی مجازات نمی‌ماند! آدمی که در شب مرتب شعر بخواند، دو ساعت وقت خودش را صرف شعر خواندن کند، لایق دو ساعت مناجات کردن با خدای متعال نیست.

مثال دیگری برای تان عرض کنم: اگر شما آینه بسیار صافی را بعد از پاکیزه کردن، در فضای بسیار صافی که خوش‌تان می‌آید در آن تنفس کنید، روی یک میز بگذارید، بعد از مدتی می‌بینید روی آن گرد نشسته است. این گرد را شما قبلاً احساس نمی‌کردید، روی میز هم احساس نمی‌کنید، روی دیوار هم احساس نمی‌کنید. هرچه دیوار کثیف‌تر بشود، اثر و لکه سیاهی را کمتر نشان می‌دهد تا جایی که اگر سیاه و قیراندود باشد دود چراغ موشی هم به آن برسد اثرش ظاهر نمی‌شود.

پیغمبر اکرم صلی‌الله‌وعلیه‌وآله‌وسلم در هیچ مجلسی نمی‌نشست مگر آن‌که بیست و پنج بار استغفار می‌کرد.



می فرمود: **اِنَّهٗ لَيَغَانُ عَلٰی قَلْبِيْ وَ اِنِّیْ لَاسْتَغْفِرُ اللّٰهَ كُلَّ یَوْمٍ سَبْعِیْنَ مَرَّةً!** (این‌ها چیست؟! اصلاً ما چه می‌گوییم و چه می‌فهمیم؟! می‌گفت: بر روی دلم آثار کدورت احساس می‌کنم و روزی هفتاد بار برای رفع این کدورت‌ها استغفار می‌کنم. آن کدورت‌ها چیست؟ آن کدورت‌ها برای ما آینه است، برای ما نورانیت است، برای او کدورت است. او وقتی که با ما حرف می‌زند و لو حرفش را برای خدا می‌زند، و لو خدا را در آینه وجود ما می‌بیند، باز از نظر او این کدورت است.

### بهترین وقت برای توبه

شخصی آمد خدمت مولای متقیان علی علیه‌السلام و گفت: یا امیرالمؤمنین! مرا نصیحت کن.

علی علیه‌السلام فرمود:

**لَا تَكُنْ مِمَّنْ ... یَرْجِی التَّوْبَةَ بِطَوْلِ الْأَمَلِ ۲.**

ای مرد! از آن کسان مباش که احساس نیاز به توبه را در وجود خود دارند اما همیشه می‌گویند دیر نمی‌شود، وقت باقی است... تا کی بگوییم آقا دیر نمی‌شود، حالا وقت باقی است؟! تا هنوز جوان هستیم می‌گوییم ای آقا! جوان بیست ساله که دیگر وقت توبه کردنش نیست.

عجیب این است که بعضی افراد پیر و کهنسال وقتی یک جوان را می‌بینند که متوجه عبادت است و به گناه خودش توجه دارد و در حال توبه و ندامت است، می‌گویند:

ای آقا! تو جوانی، هنوز وقت این حرف‌ها برای تو نرسیده. اتفاقاً جوانی بهترین وقتش است. یک شاخه تا وقتی که هنوز تازه است، آمادگی بیشتری برای راست شدن دارد؛ هرچه بزرگتر و خشک‌تر بشود، آمادگی‌اش کمتر می‌شود. بعلاوه، چه کسی به این جوان قول داده که او پا به سن بگذارد، میانه مرد بشود، از میانه مردی بگذرد و پیر بشود؟ تا

---

۱ سفینه البحار، ج ۲/ ص ۳۲۲.

۲ نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت ۱۴۲.

جوانیم می‌گوییم جوانیم. در میانه مردی هم که می‌گوییم حالا خیلی وقت داریم، توبه وقتش پیری است، وقتی که پیر شدیم، از همه کارها افتادیم و همه قدرتها از ما گرفته شد، آن وقت توبه می‌کنیم. نمی‌دانیم که اشتباه کرده‌ایم؛ آن وقت اتفاقاً هیچ توبه نمی‌کنیم، آن وقت دیگر حال توبه برایمان نمی‌ماند، آن قدر در زیر بار معاصی کمر ما خم شده است که دل ما دیگر حاضر برای توبه کردن نیست. دل یک جوان آماده‌تر است برای توبه کردن تا دل یک پیر. چه خوب می‌گوید مولوی:

خاربن در قوّت و برخاستن

خارکن در سستی و در کاستن

می‌خواهد بگوید این ملکات رذیله، اخلاق فاسد، روزه روز در وجود تو مثل آن بوته خار بیشتر رشد می‌کند، بیشتر ریشه می‌دواند، تنه‌اش کلفت‌تر، خارهایش تیزتر و خطرش بزرگتر می‌شود، ولی تو خودت روزه روز پیرتر می‌شوی و از نیرویت، از آن نیروهای مقدس تو کاسته می‌شود. وقتی که جوان هستی، مثل یک آدم قوی و نیرومندی هستی که می‌خواهد یک نهال را بکند؛ به سرعت می‌کنی، ریشه‌اش را هم می‌کنی می‌اندازی دور. اما وقتی که پیر شدی، مثل یک آدم سست قوه‌ای هستی که می‌خواهد یک درخت قوی را با دست خودش بکند، هرچه زور می‌زند درخت از ریشه در نمی‌آید.

### اهمیت تسریع در توبه

به خدا قسم یک روزش یک روز است، یک ساعتش یک ساعت است، یک شب را اگر به تأخیر بیندازیم اشتباه می‌کنیم! نگوئید فردا شب شب بیست و سوم ماه رمضان است، یکی از لیالی قدر است و برای توبه بهتر است؛ نه، همین امشب از فردا شب بهتر است، همین ساعت از یک ساعت بعد بهتر است، هر لحظه از لحظه بعدش بهتر است. عبادت بدون توبه قبول نیست، اول باید توبه کرد. گفت: «شستشویی کن و آنگه به خرابات خرام» اول باید شستشو کرد، بعد وارد آن محل پاک و پاکیزه شد.

ما تا توبه نکنیم، چه عبادتی می‌کنیم؟! ما توبه نمی‌کنیم و روزه می‌گیریم! توبه نمی‌کنیم و نماز می‌خوانیم! توبه نمی‌کنیم و به حج می‌رویم! توبه نمی‌کنیم و قرآن

می‌خوانیم! توبه نمی‌کنیم و ذکر می‌گوییم! توبه نمی‌کنیم و در مجالس ذکر شرکت می‌کنیم! به خدا قسم اگر شما یک توبه بکنید تا پاک بشوید و بعد یک شبانه روز با حالت توبه و پاکی نماز بخوانید، همان یک شبانه روز به اندازه ده سال شما را جلو می‌برد و به مقام قرب پروردگار می‌رساند. سوراخ دعا را گم کرده‌ایم، راهش را بلد نیستیم...

شما حالت توبه را پیدا بکنید، واقعاً توبه بکنید، بعد خودتان را در یک جوّ و فضای مقدس می‌بینید، احساس می‌کنید که لطف و عنایت الهی بر روح شما سایه افکنده است، احساس می‌کنید گروهی از فرشتگان دور شما را گرفته‌اند، پاک می‌شوید، چون در حالت توبه انسان خودبینی را از دست می‌دهد، خود را ملامت می‌کند و گناهان خویش را در نظر می‌گیرد.

در اسلام گفته‌اند اگر می‌خواهی توبه کنی لازم نیست بروی پیش کشیش، پیش آخوند و گناه را به او بگویی؛ گناه را به خدای خودت بگو، چرا گناه را نزد یک بشر اقرار و اعتراف می‌کنی؟ نزد خدای غفار الذنوب خودت اقرار کن. **قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا**. (زمر/ ۵۳) این ندای خداست: ای بندگان اسرافکار من، ای بندگان گنهکار من، ای بندگان معصیت‌کار من، ای بندگان من که بر خودتان ظلم کرده‌اید! از رحمت من ناامید مباشید، بیاید به سوی من، من می‌پذیرم، قبول می‌کنم، در جوّ و فضای توبه وارد بشوید.

### لذت توبه و مناجات

این حدیث قدسی چقدر عالی توبه را توصیف می‌کند: **اِنَّ الْمُذْنِبِينَ احَبُّ اِلَيَّ مِنْ تَسْبِيحِ الْمُسَبِّحِينَ**. خدای تبارک و تعالی، این رحمت مطلقه و کامله فرمود: ناله گنهکاران در نزد من محبوب‌تر است از تسبیح تسبیح کنندگان. بروید به درگاه خدای خودتان ناله کنید. فکر کنید تا گناهان به یادتان بیاید. به کسی نگوئید؛ اقرار به گناه پیش دیگران گناه است، ولی در دل خودتان گناهانتان را در نظر بگیرید. (خودتان که می‌دانید. خودتان قاضی و مؤاخذ وجود خودتان باشید.) بعد این گناهان را ببرید پیش ذات پروردگار، تقصیرهای خودتان را بگوئید، ناله کنید، تضرّع کنید، طلب مغفرت کنید،

طلب شستشو کنید. خدا شما را می‌آمزد، روح شما را پاک و پاکیزه می‌کند، به دل شما صفا عنایت می‌کند، لطف خودش را شامل حال شما می‌کند و از آن پس یک لذتی، یک حالتی در شما ایجاد می‌شود که شیرینی عبادت را در ذائقه خودتان احساس می‌کنید، گناهان و لذات گناهان در نظر شما کوچک می‌شود، دیگر رغبت نمی‌کنید که بروید فلان فیلم شهوانی را ببینید، رغبت نمی‌کنید که به ناموس مردم نگاه کنید، رغبت نمی‌کنید که غیبت کنید، دروغ بگویید یا به مردم تهمت بزنید؛ می‌بینید اصلاً همه رغبتتان به کارهای پاک و خوب است.

بعد علی علیه‌السلام شش شرط برای استغفار ذکر کرد که دوتایش رکن توبه است، دوتایش شرط قبول توبه و دوتای دیگرش شرط کمال توبه. ان شاء الله فردا شب این حدیث را برای شما شرح می‌دهم.

شما می‌بینید آن پاکترین پاكان لذتشان در این بوده که با خدای خودشان سخن بگویند؛ همواره از تقصیر و کوتاهی خودشان، از گناه خودشان - که گناه آن‌ها به نسبت ما ترک اولی است و از ترک اولی هم یک درجه بالاتر است (حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُفْرِّينَ) - سخن بگویند. دعای ابو حمزه را بخوانید، ببینید علی بن الحسین با خدای خودش چگونه حرف می‌زند، چه جور ناله می‌کند!

این دعای ابو حمزه ناله علی بن الحسین است، اندکی با این ناله بنده پاک خدا آشنا بشویم. این‌ها لذتشان در این بود که وقتی با خدای خودشان حرف می‌زنند همواره از نیستی خودشان، از فقر خودشان، از احتیاج و نیاز خودشان، از کوتاهی کردن‌های خودشان بگویند. همواره می‌گویند خدایا آنچه از من است کوتاهی است و آنچه از توست رحمت و لطف است. مَوْلَايَ مَوْلَايَ اِذَا رَايْتُ ذُنُوبِي فَرِغْتُ وَ اِذَا رَايْتُ كَرَمَكَ طَمِعْتُ<sup>۱</sup>. از علی بن الحسین است:

خدای من، مولای من، آقای من! چشمم که به گناهان خودم می‌افتد، خوف و فزع و ترس مرا فرا می‌گیرد اما یک نظر که به تو می‌کنم، رحمت تو را که می‌بینم، رجا و امید

---

۱ دعای ابو حمزه ثمالی.

در دل من پیدا می‌شود؛ من همیشه در میان خوف و رجا هستم، به یک چشم به خودم نگاه می‌کنم خوف مرا می‌گیرد، به چشم دیگر به تو نگاه می‌کنم رجا بر من غالب می‌شود.

## تائب صحرای کربلا

یک توبه مقبول، یک توبه بسیار بسیار جدی در کربلا توبه حرّ بن یزید ریاحی است. حر، مرد شجاع و نیرومندی است. اولین بار که عبید الله زیاد می‌خواهد هزار سوار برای مقابله با حسین بن علی بفرستد، او را انتخاب می‌کند. او به اهل بیت پیغمبر ظلم و ستم کرده است. گفتم وقتی که جنایت بزرگ شد، وجدان انسان (اگر وجدان نیمه زنده‌ای هم باشد) عکس العمل نشان می‌دهد. حالا ببینید عکس العمل نشان دادن مقامات عالی روح در مقابل مقامات دانی چگونه است؟ راوی می‌گوید حر بن یزید را در لشکر عمر سعد دیدم در حالی که مثل بید می‌لرزید. تعجب کردم. رفتم جلو، گفتم: چرا! من تو را مرد بسیار شجاعی می‌دانستم و اگر از من می‌پرسیدند اشجع مردم کوفه کیست، من از تو نمی‌گذشتم. تو چطور ترسیده‌ای؟ لرزه به اندامت افتاده است. گفت: اشتباه می‌کنی، من از جنگ نمی‌ترسم. از چه می‌ترسی؟ من خودم را در سر دوراهی بهشت و جهنم می‌بینم، خودم را میان بهشت و جهنم مخیر می‌بینم، نمی‌دانم چه کنم، این راه را بگیرم یا آن راه را؟ اما عاقبت، راه بهشت را گرفتم. آرام آرام اسب خودش را کنار زد به طوری که کسی نفهمید که چه مقصود و هدفی دارد. همین که رسید به نقطه‌ای که دیگر نمی‌توانستند جلوییش را بگیرند، یک‌مرتبه به اسب خودش شلاق زد، آمد به طرف خیمه حسین بن علی. نوشته‌اند سپر خودش را وارونه کرد به علامت این که من برای جنگ نیامده‌ام، برای امان آمده‌ام.

خودش را می‌رساند به آقا ابا عبد الله، سلام عرض می‌کند. اولین جمله‌اش این است:

«هَلْ تَرَى لِي مِنْ تَوْبَةٍ؟»<sup>۱</sup> آیا توبه این سگ عاصی قبول است؟ فرمود: بله، البته

قبول است. کرم حسینی را ببینید! نفرمود آقا این چه توبه‌ای است؟! حالا که ما را به

این بدبختی نشانده‌ای، آمده‌ای توبه می‌کنی؟ ولی حسین این جور فکر نمی‌کند.

حسین همواره دنبال هدایت مردم است. اگر بعد از آن که تمام جوانانش هم کشته شدند، لشکریان عمر سعد توبه می‌کردند، می‌گفت توبه همه‌تان را قبول می‌کنم؛ به دلیل این که یزید بن معاویه بعد از حادثه کربلا به علی بن الحسین علیه‌السلام می‌گوید: آیا اگر من توبه کنم قبول می‌شود؟ فرمود: بله، اگر تو واقعاً توبه کنی قبول می‌شود، ولی او توبه نکرد. حر به حسین علیه‌السلام گفت: آقا! اجازه بده من بروم به میدان، جان خودم را فدای شما کنم. فرمود: تو مهمان ما هستی، از اسب بیا پایین، چند لحظه‌ای اینجا باش. عرض کرد: آقا! اگر اجازه بدهید من بروم بهتر است. این مرد خجالت می‌کشید، شرم داشت، چرا؟ چون با خودش زمزمه می‌کرد که خدایا من همان گنهکاری هستم که برای اولین بار دل اولیای تو را لرزاند، بچه‌های پیغمبر تو را مرعوب کردم. چرا این مرد حاضر نشد در کنار حسین بن علی بنشیند؟ چون اندیشید که در حالی که من اینجا نشسته‌ام، نکند یکی از بچه‌های حسین بیاید و چشمش به من بیفتد و من غرق در شرمندگی و خجالت بشوم.

## درس هشتم - توبه (۲)

مجموعه آثار استاد شهید مطهری؛ ج ۲۳؛ ص ۵۵۴ تا ۵۷۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ (اعراف/ ۲۳)

بحث ما در شب گذشته درباره توبه بود. عرض کردیم که توبه اولین منزل اهل سلوک و اهل عبادت و عبودیت است. اگر کسی آهنگ تقرب نزد پروردگار را داشته باشد، برای این که خود را آماده کند باید از گذشته سیاه و تیره خود بازگردد و توبه کند.

وعده کردم که توضیحی را که وجود مقدس علی علیه السلام درباره توبه داده است و در آن، حقیقت و شرایط و مرحله کمال توبه را توجیه کرده است، برای شما بیان کنم. مقدماً قبل از این که بیان حضرت را در این زمینه عرض کنم، به یک سؤال جواب می‌دهم. آن سؤال این است: توبه چه وقت از انسان قبول می‌شود، وقت توبه چه موقع است؟ یعنی تا چه وقت انسان مهلت توبه دارد؟

### مهلت توبه

انسان تا در این دنیا هست و رشته حیاتش باقی است و تا وقتی که مرگ مستقیماً به او روی نیاورده است، مهلت برای توبه کردن دارد. تنها در وقتی که انسان در چنگال مرگ گرفتار است و هیچ امیدی به نجات ندارد، توبه مورد قبول واقع نمی‌شود. قبل از آن ساعات و لحظات آخر که در تعبیرات حدیثی «ساعت معاینه» نامیده شده است (یعنی لحظه‌ای که انسان مرگ را و جهان دیگر را معاینه می‌کند، به چشم می‌بیند؛ در عین این که هنوز زنده است، دنیای دیگر را در مقابل خود حاضر می‌بیند) توبه انسان قبول است ولی در آن لحظات توبه مقبول نیست. همچنان که در عالم آخرت هم توبه معنی ندارد. نه انسان در آنجا حال توبه پیدا می‌کند و نه فرضاً اگر بخواهد توبه کند - که قطعاً توبه واقعی نخواهد بود و فقط یک عمل ظاهری است - توبه او پذیرفته است. اما چرا در این مورد این طور است؟ چون جواب دادن به این سؤال مکمل عرایض دیشب من است، از این جهت این بحث را امشب مطرح کردم.

اما این که چرا توبه در لحظه معاینه قبول نیست؟ قرآن تصریح می کند که: **فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ وَ كَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ** (مؤمن / ۸۴) یعنی همین که انتقام ما را دیدند می خواهند توبه کنند و توبه شان را نمی پذیریم. در ساعتی که آن انتقام ما رسید، اظهار ایمان کردن و اظهار توبه کردن فایده ندارد، چرا؟ برای این که توبه تنها پشیمانی و بازگشت نیست؛ یعنی اگر انسان تحت هر عاملی فقط از راه کج خود بازگردد، این توبه شمرده نمی شود. توبه آن وقت است که یک انقلاب درونی در وجود انسان پیدا می شود، یعنی نیروهای مقدسی که در درون انسان نهفته است علیه نیروهای شهوانی و غضبی و شیطانی وجود انسان و تبهکاریهای او قیام کنند و زمام مملکت وجود انسان را در دست بگیرند. این معنای توبه است. توبه یعنی انقلاب درونی در انسان.

انسان وقتی به مرحله ای می رسد که احساس می کند در چنگال مرگ گرفتار است و عذاب الهی را می بیند، بدیهی است که در آنجا اظهار ایمان می کند. اما این اظهار ایمان، انقلاب مقدس درونی نیست. قرآن در مورد فرعون می گوید: **حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرْقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ** (یونس / ۹۰) فرعون تا در دنیاست و باد دنیا به تنش می خورد، فرعونی می کند؛ با هیچ استدلالی قانع نمی شود، هیچ نصیحت و موعظه ای را نمی پذیرد؛ بین سحره و موسی معارضه درست می کند، خود سحره ایمان می آورند و او بیشتر طغیان می کند؛ درصدد کشتن موسی و قومش برمی آید، آن ها را تعقیب می کند. هنگامی که در دریا غرق می شود، آب او را فرا می گیرد و خود را در لحظات آخر عمر می بیند و یقین می کند که دیگر راه نجات ندارد می گوید: **آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ** من به خدای موسی ایمان آوردم. اینجا دیگر قبول نمی شود. خدا چرا قبول نمی کند؟ مگر خدا بخل می ورزد؟ نه، توبه باشد قبول می کند. این، توبه نیست. توبه یعنی انقلاب مقدس درونی. این، انقلاب مقدس درونی نیست. آدمی که در قعر دریا آب تمام اطرافش را گرفته و به هر طرف که نگاه می کند آب می بیند و در این حال اظهار توبه می کند، وجدانش منقلب نشده است، فطرتش زنده نشده است، خودش علیه خودش قیام نکرده است، بلکه حالا که خودش را مضطر و



بیچاره می‌بیند، از روی اضطراب اظهار تسلیم می‌کند. لهذا به او می‌گویند: **الآن وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ**. (یونس / ۹۱) چرا یک ساعت پیش که آزاد بودی این حرف را نزدی؟ اگر یک ساعت پیش در حالی که آزاد بودی این حرف را می‌گفتی، معلوم بود که در درون تو انقلاب مقدس پیدا شده. اما حالا که این حرف را می‌زنی حاکی از انقلاب مقدس نیست، ناشی از اضطراب و بیچارگی است.

کدام جانی از جانیهای دنیاست که در آن لحظه‌ای که گرفتار عدالت می‌شود اظهار پشیمانی نکند؟ ولی این پشیمانی نیست، علامت به صلاح آمدن نیست. اگر جانی قبل از گرفتار شدن، خودش از درون منقلب شد و در حالی که امکان جنایت برایش بود دست از جنایت برداشت، این اسمش توبه و بازگشت واقعی است. پس علت این که در لحظات آخر، در حال معاینه آن دنیا توبه انسان مقبول نیست، این است که توبه نیست نه این که توبه هست و مقبول نیست، اصلاً توبه نیست.

اما این که چرا توبه انسان در دنیای دیگر قبول نیست؟ جواب این سؤال اولاً از همان جواب اول روشن شد، چون در آن دنیا هم انسان همه چیز را معاینه کرده و می‌بیند. در آنجا هم وقتی که ادعای توبه می‌کند و می‌گوید خدایا پشیمانم، آن اظهار پشیمانی انقلاب مقدس درونی نیست، انقلاب آزاد نیست. ثانیاً انسان همین که از این دنیا رفت، در حکم میوه‌ای است که روی یک درخت بوده و پس از آن که رسیده است یا به صورت کال و نیم نیم‌رس (به هر شکلی)، از درخت جدا شده و افتاده است. میوه تا روی درخت است تابع نظام درخت است؛ اگر رشد می‌کند از طریق درخت رشد می‌کند، اگر آب به آن می‌رسد از طریق ریشه‌های درخت است، اگر ماده غذایی به آن می‌رسد از طریق درخت می‌رسد، اگر از هوا استفاده می‌کند از طریق درخت استفاده می‌کند، اگر طعمش شیرین می‌شود به دلیل فعل و انفعالی است که در درخت صورت می‌گیرد، اگر رنگش تغییر می‌کند باز به وسیله درخت است. همین که میوه از درخت افتاد، تمام امکاناتی که برای آن موجود بود از بین می‌رود. تا ساعتی قبل که به‌عنوان مثال سیبی که روی زمین افتاده است روی درخت به صورت نیم نیم‌رس و کال بود، این امکان وجود داشت که رسیده شود، یک مرحله جلو بیاید، رنگش تغییر کند، حجمش بیشتر شود، طعمش

مطبوع تر شود، شیرین تر شود، معطر تر شود. ولی همین که از درخت افتاد، تمام امکانات از بین می‌رود؛ یعنی آخرین فعلیتش، آخرین حالتش، در همان لحظه‌ای است که از درخت می‌افتد.

انسان میوه درخت طبیعت است، میوه درخت دنیاست. تمام امکاناتی که برای ما انسان‌ها موجود است، در طبیعت و در دنیا موجود است. برای ما خوب شدن در دنیا امکان دارد، وسایل بد شدن و بدتر شدن هم باز در دنیا موجود است. ما که در این دنیا هستیم، روی درخت طبیعت و دنیا هستیم، میوه این درخت هستیم.

این جهان همچون درخت است ای گرام ما بر آن چون میوه‌های نیم خام تا ما روی درخت طبیعت هستیم، همه امکانات برایمان هست؛ اگر عبادت کنیم، مثل میوه‌ای که می‌رسد رسیده می‌شویم؛ اگر گناه کنیم، مانند میوه‌ای که آفت زده می‌شود آفت زده می‌شویم مثل این که کرمی یا شته‌ای از راه درخت به این میوه برسد. توبه هم یکی از امکانات است، مثل آب و غذایی است که از راه درخت طبیعت باید به ما برسد. لذا وقتی مریدیم دیگر به ما نمی‌رسد، چرا؟ چون عرض کردم توبه یک انقلاب مقدس است و همه تغییرها و انقلاب‌ها و حرکات‌ها مال این دنیاست، همه تغییر مسیر دادن‌ها و تغییر جهت دادن‌ها مال این دنیاست، بالا رفتن و پایین رفتن در این دنیاست. همین که پا به آن دنیا گذاشتیم، در هر حد و درجه‌ای که هستیم، در هر مسیری که هستیم، به سوی هر چیزی که هستیم، در همان جا متوقف می‌شویم. آخرین حد فعلیت تمام شده است.

یک مثال دیگر: یک طفل تا در رحم مادر است وابسته به وجود مادر است؛ غذایش از ناحیه مادر است، مایع و آب بدنش از وجود مادر است، سلامت و بیماری‌اش از ناحیه مادر است. اما همین که از مادر متولد شد، دیگر وابستگی‌اش به او تمام می‌شود، یک نظام دیگر بر زندگی او حکومت می‌کند و دیگر یک لحظه نمی‌تواند با نظام پیشین که نظام رحم است زندگی کند. انسان پس از آن که از این دنیا رفت، نظام زندگی‌اش بکلی تغییر می‌کند و عوض می‌شود و امکان ندارد کوچک‌ترین استفاده‌ای از نظاماتی که در این دنیا هست بکند. عمل و توبه، پیشروی و پسروی، بالا رفتن و پایین رفتن و تغییر

مسیر و جهت دادن، همه مال این دنیاست.

این کلام علی علیه السلام است: **الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابٌ وَ غَدًا حِسَابٌ وَ لَا عَمَلٌ<sup>۱</sup>**.

می گوید: ایها الناس! امروز روز عمل است و روز حساب نیست، دنیا محل مجازات و رسیدن به حساب نیست. نه این که بخواهد بگوید هیچ مکافاتی در دنیا نیست.

بعضی از احوال در دنیا مکافات است، و بعضی از بدبختی هایی که در دنیا به انسان می رسد نتیجه عمل انسان است. اما نه خیال کنید که حساب هر عمل بدی را خدا در این دنیا می رسد، و نه خیال کنید که هر حالت بدی که انسان پیدا می کند در نتیجه یک عمل گذشته اوست، این جور نیست. بنابراین آیا اگر انسانی در این دنیا هیچ گونه مجازاتی نشد، دلیل بر این نیست که حسابش پاک بوده است؟ نه. آیا اگر کسی در دنیا سختی ای دید، دلیل بر بدی عمل اوست؟ به عنوان مثال این که سیلی آمد و پاکستانی ها را از بین برد<sup>۲</sup>، دلیل بر بدی عمل آن ها است؟ یعنی خدا به حساب آن ها در این دنیا رسیده است؟ نه، این جور نیست. درس اسلام به ما این است: **الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابٌ وَ غَدًا حِسَابٌ وَ لَا عَمَلٌ**. دنیادار عمل است، دار رسیدگی و حساب کردن نیست. برعکس، آخرت دار عمل نیست، منحصرأ دار حساب است و بس.

پس سرّ این که توبه انسان محدود است به قبل از معاینه موت و آثار آن، و پس از آن که انسان موت را معاینه کرد نظیر فرعون، دیگر توبه او قبول نیست، و همچنین سرّ این که در عالم آخرت توبه ای نیست، همین ها بود که برای شما عرض کردم.

از این ها چه نتیجه ای باید بگیریم؟ سخن علی را (**الْيَوْمَ عَمَلٌ**). از فرصت باید استفاده کنیم، از آن کسانی نباشیم که توبه را تأخیر می اندازند به حساب این که وقت باقی است. خدا می گوید: **يَعِدُهُمْ وَ يَمَنِّيهِمْ وَ مَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا**. (نساء / ۱۲۰) این وعده ها که: دیر نمی شود، هنوز از عمر ما خیلی باقی است، هنوز یک گل از صد گل ما باز نشده است، وعده های شیطانی است، فریبهای نفس امّاره است. انسان نباید توبه را تأخیر

---

۱ نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۴۲.

۲ [ اشاره به سیلی که در آن زمان در پاکستان جاری شد. ]

بیندازد. مقدمه من تمام شد. حالا وارد سخن علی علیه السلام بشویم:

## توبه از نظر علی علیه السلام

وقتی آن شخص در حضور مبارک علی علیه السلام استغفار کرد و علی علیه السلام احساس کرد که او معنی و حقیقت و اوج استغفار را نمی داند، با تعرض به او فرمود: **ثَكَلْتُكَ امْكُ أَ تَدْرِي مَا الْأَسْتِغْفَارُ؟ الْأَسْتِغْفَارُ دَرَجَةُ الْعَلِيِّن!** ای خدا مرگت بدهد! ای مادرت به عزای تو بنشیند و بگرید! تو لفظ استغفار را می گویی؟! اصلاً می دانی که حقیقت استغفار چیست؟ استغفار درجه علّیین است. علّیین یعنی مردمی که در آن درجات بالا از مقامات قرب قرار گرفته اند. بعد فرمود: استغفار و توبه یک کلمه است براساس شش پایه. این شش پایه را که علی علیه السلام بیان کرده است، علما این طور درک کرده اند که دو تا از این ها رکن و اساس توبه است، دوتای دیگر شرط قبول توبه (یعنی دو تا ماهیت توبه را تشکیل می دهند و دوتای دیگر شرط قبول توبه ماهیت دار را) و دوتای آخر شرط کامل شدن توبه. حالا این شش پایه چیست؟.

## ارکان توبه

### ۱- ندامت و پشیمانی از گناه

فرمود: **أَوَّلُهَا النَّدَمُ عَلَى مَا مَضَى** اولین شرط (رکن) توبه پشیمانی و حسرت و تأسف و آتش درونی و ناراحتی است بر آنچه که گذشته است. یعنی توبه آن وقت واقعاً توبه است که شما نگاهی به صفحه سیاه اعمال گذشته خودتان بکنید، یک مرتبه یک ندامتی، یک پشیمانی زیادی، یک تأسف و حسرت فوق العاده ای در شما ایجاد شود و دلتان آتش بگیرد که این چه کاری بود که من کردم؟! دیده اید گاهی انسان یک کاری می کند به خیال این که برایش سود دارد. بعد از این که آن را انجام می دهد، یک وقت می بیند که این کار برایش به عنوان مثال ده هزار تومان ضرر داشته است. وقتی که می فهمد این کارش اشتباه بوده است، می گوید: آخ! و انگشت سبابه اش را می گرد: ای وای! چرا من این کار را کردم؟! این را «پشیمانی» می نامند که گاهی می گویند: آقا! یک

کاری کردم و الآن به قدری پشیمانم که اگر پشیمانی شاخ می‌داشت من شاخ درآورده بودم! شرط اول توبه کردن چنین پشیمانی و ندامتی است...

فرمود: اولش این است که روح آتش بگیرد، مشتعل بشود، خودت را غرق در حسرت ببینی، غرق در ندامت و پشیمانی ببینی. چشم‌ت را بر روی گناهانت باز کن، یک محاسبه‌الاعمالی برای خودت درست کن، از خودت حساب بکش، بین روزی چند گناه کبیره مرتکب می‌شوی. شیخ بهایی می‌گوید:

قدسیان کردند بهر او سجود	جدّ تو آدم بهشتش جای بود
مُذنبی مَذنب، برو بیرون خرام	یک گناه ناکرده گفتندش تمام
داخل جَنّت شوی ای روسیاه؟	تو طمع داری که با چندین گناه

## ۲- تصمیم به عدم بازگشت

شرط (رکن) دوم توبه چیست؟ فرمود: **الْعَزْمُ عَلَى تَرْكِ الْعُودِ** یک تصمیم مردانه، یک تصمیم جدی که دیگر من این عمل ناشایست را تکرار نمی‌کنم. البته شما را با این شعری که خواندم مأیوس نکرده باشم. نگویید پس کار تمام است؛ نه، **لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ** (زمر/ ۵۳) از رحمت الهی مأیوس نباشید. از هرچه گناه دارید برگردید، خدا می‌پذیرد. همه شرایط را ذکر کرده‌اند، ولی حد و اندازه برای گناه ذکر نکرده‌اند.

نگفته‌اند اگر گناهت به این حد رسید توبهات قبول می‌شود و از آن بالاتر که شد نه، بلکه گفته‌اند توبه کن قبول می‌شود اما به شرط این که واقعاً توبه کنی. اگر آتش درونی در تو پیدا بشود، انقلاب مقدس در روح تو پیدا بشود و تصمیم بر عدم عود بگیری، توبه تو قبول است اما به شرط این که تصمیم تو واقعاً تصمیم باشد، نه این که بیایی اینجا پیچ‌پچی هم با خودت بکنی و بگویی عجب وضع بدی داریم و بیرون که رفتی فراموش کنی. این به درد نمی‌خورد و بدتر است. امام فرمود: کسانی که استغفار می‌کنند و باز گناه را تکرار می‌کنند، استغفارشان از استغفار نکردن بدتر است چون این مسخره کردن توبه است، استهزاء خداست، استهزاء توبه است.

این دو رکن توبه است: اول ندامت، حسرت، اشتعال درونی، ناراحتی از گذشته، پشیمانی کامل از گناه؛ و دوم تصمیم قاطع و جدی برای تکرار نکردن گناه. اما توبه دو

شرط هم دارد:

## شرایط توبه

### ۱) بازگرداندن حقوق مردم

شرط اول این است که حقوق مردم، حق الناس را باید برگردانی. خدا عادل است، از حقوق بندگان نمی‌گذرد. یعنی چه؟ مال مردم را خورده‌ای؟ باید یا آن مال را به صاحبش برگردانی یا لااقل او را راضی کنی. از مردم غیبت کرده‌ای؟ باید استرضاء کنی؛ بروی خودت را بشکنی بگویی آقا من از تو غیبت کرده‌ام، خواهش می‌کنم از من راضی باش.

... انسان اگر می‌خواهد توبه کند باید حقوق و دیون مردم را بپردازد. آن کسی که زکات به او تعلق گرفته و نداده، حق الناس به گردنش است و باید بپردازد. آن کسی که خمس به گردنش است و نداده، حق الناس به گردنش است و باید بپردازد. آن کسی که رشوه خورده است باید به صاحبش برگرداند. هر کسی از هر راه حرامی مال به دست آورده باید برگرداند. اگر جنایتی بر کسی وارد کرده است، باید او را استرضاء کند. همین طوری که نمی‌توان گفت: توبه! علی علیه‌السلام فرمود: شرط توبه این است که حقوق مردم را بپردازی. به‌عنوان مثال مال مردم را خورده‌ای و حالا هیچ چیز نداری که بدهی و در یک شرایطی هم هستی که به او دسترسی نداری (به‌عنوان مثال او مرده است)، در اینجا استغفار کن، برایش طلب مغفرت کن. خدا ان‌شاءالله او را راضی می‌کند.

### ۲) ادای حقوق الهی

شرط دوم توبه این است که حقوق الهی را ادا کنی. حق الهی یعنی چه؟ به‌عنوان مثال روزه حق الله است، روزه مال خداست. روزه‌هایی را که خورده‌ای باید قضا کنی. نمازهایی را که ترک کرده‌ای باید قضایش را بجا بیاوری. مستطیع بوده‌ای و حج نرفته‌ای، حجت را باید انجام بدهی. این‌ها شوخی نیست. در مسئله حج وارد است که اگر کسی مستطیع بشود و هیچ عذر شرعی نداشته باشد (یعنی استطاعت طبیعی داشته باشد و از نظر راه مانعی نباشد، استطاعت مالی داشته باشد و امکانات ثروتش به او اجازه بدهد، استطاعت بدنی داشته باشد و مریض نباشد که قدرت رفتن نداشته

باشد) و در عین حال به حج نرود و نرود تا بمیرد، چنین کسی هنگام مردن، مسلمان از دنیا نخواهد رفت. فرشتگان الهی می آیند و به او می گویند: مُتْ اِنْ شِئْتَ يَهُودِيًّا وَ اِنْ شِئْتَ نَصْرَانِيًّا<sup>۱</sup> تو که این رکن اسلامی را بجا نیاورده ای، حالا مخیر هستی، می خواهی یهودی بمیر، می خواهی نصرانی بمیر، تو دیگر نمی توانی مسلمان بمیری. چطور می شود انسان مسلمان باشد و نماز نخواند؟

## شرایط کمال توبه

بعد علی علیه السلام دو موضوع را فرمود که شرط کمال توبه واقعی است. فرمود: توبه آن وقت توبه است که این گوشت هایی را که در حرام رویانیده ای آب کنی؛ این ها گوشت انسان نیست. یعنی چه؟ یعنی این گوشت هایی که در مجالس شب نشینی در بدن تو آمده است، این هیכלی که درست کرده ای از حرام و استخوانت از حرام است، پوستت از حرام است، گوشتت از حرام است، خونت از حرام است، باید کوشش کنی که این ها را آب کنی و بجای این ها گوشتی که از حلال روییده باشد پیدا شود. خودت را ذوب کن. حتماً باور نمی کنی.

ابوی ما نقل می فرمودند که مرحوم حاج میرزا حبیب رضوی خراسانی - که شعرهایش را حالا زیاد می شنوید و یکی از مجتهدین بزرگ خراسان و مردی عارف و فیلسوف و حکیم بوده است - هیכל خیلی بزرگی داشت و مرد بسیار چاقی بود. این مرد در اواخر عمرش با شخصی که اهل دل و معنا و حقیقت بوده مصادف می شود. حاج میرزا حبیب با آن مقامات علمی و با آن شهرت اجتماعی و با این که مجتهد درجه اول خراسان بود، رفت پیش این مرد زاهد متقی و اهل معنی زانو زد. ایشان گفتند: بعد از مدتی حاج میرزا حبیب با آن هیכל را دیدم در حالی که کوچک شده بود. (مردم می روند اروپا برای لاغر شدن رژیم غذایی می گیرند!) ما دیدیم هیכל حاج میرزا حبیب در آخر عمرش کوچک شده، آب شده. مصداق سخن علی علیه السلام شد که این گوشت هایی را (البته من به ایشان جسارت نمی کنم و نمی گویم از راه حرام) که در حال

غفلت روییده است، آب کن.

ششمین شرط را هم برای تان عرض کنم. فرمود: به این بدن که این همه لذت معصیت را چشیده است، رنج طاعت را بچشان. از نازک نارنجی بودن بیرون بیا. با نازک نارنجی گری آدم بنده خدا نمی شود، اصلاً انسان نمی شود؛ آدم نازک نارنجی انسان نیست. روزه می گیری سخت است، مخصوصاً چون سخت است بگیر. شب می خواهی تا صبح احیا بگیری برای سخت است، مخصوصاً چون سخت است این کار را بکن. یک مدتی هم به خودت رنج و سختی بده، خودت را تأدیب کن.

### همراهی توبه با تطهیر و اصلاح

قرآن دو تعبیر دارد که این دو تعبیر را بعد از توبه ذکر کرده است؛ یکی این که توبه را با تطهیر توأم می کند، به عنوان مثال می گوید: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ** (بقره/۲۲۲) خدا توبه کنندگان و شستشوگران را دوست می دارد. قرآن چه می خواهد بگوید؟

می گوید توبه کن و با آب توبه خودت را شستشو بده، پاک کن. چشم بینا داشته باش؛ نظافت تن ها به نظافت هیکل و بدن نیست. نظافت بدن را خوب درک کرده ایم. البته این نه تن ها عیب نیست که کمال هم هست، باید هم درک کنیم. پیغمبر ما از نظیف ترین مردم دنیا بود. هر روز می رویم دوش می گیریم، هر چند روز یک بار تمام بدن خودمان را صابون می زنیم، پیراهن خودمان را عوض می کنیم، کت و شلوار خودمان را مرتب لکه گیری می کنیم، چرا؟ می خواهیم پاکیزه باشیم. آخر تو فقط همین هیکل هستی؟! خودت را پاکیزه کن، روح را پاکیزه کن، قلبت را پاکیزه کن، دلت را پاکیزه کن. این قلب و دل و روح را با آب توبه پاکیزه کن. **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ..**

تعبیر دیگر قرآن این است که توبه را در موارد دیگری مقرون به کلمه «اصلاح» می کند: **فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَحِيمٌ**. (مائده/۳۹) دیشب عرض کردم که یکی از مشخصات و خصوصیات انسان این است که گاهی نیمی از وجود او علیه نیم دیگر وجودش قیام و انقلاب می کند. و عرض کردم که این قیام و



انقلاب، گاهی از طرف مقامات دانی وجود انسان است: شهوت قیام می‌کند، غضب قیام می‌کند، شیطننت قیام می‌کند، و گاهی از طرف مقامات عالی روح انسان است:

عقل قیام می‌کند، فطرت قیام می‌کند، وجدان قیام می‌کند، دل و عمق ضمیر قیام می‌کند. اگر قیام از طرف مقامات نامقدس وجود انسان باشد (اینجا که عالی و دانی می‌گوییم یعنی مقدس و غیر مقدس)، از طرف عناصر حیوانی باشد، نتیجه این قیام و انقلاب، بلبشوست، اسمش بلواست. دیشب مثال زدیم: افرادی که به نام قدس و زهد و تقوا از لحاظ شهوات محرومیت کشیده‌اند و به خودشان محرومیت داده‌اند، یک‌مرتبه می‌بینید که افسارگسیخته می‌شوند، یک حالت بلوا و آشوب عجیبی بر آن‌ها حکمفرما می‌شود. اسم این جز انفجار و بلوا نیست. ولی این برخلاف قیام و انقلابی است که از طرف عناصر مقدس وجود انسان ایجاد می‌شود. انقلابی که عقل در وجود انسان بکند، کودتایی که فطرت خداشناسی و خداپرستی انسان در وجود او بکند، یک انقلاب مقدس است. انقلاب مقدس توأم با اصلاح است. انقلاب مقدس آثار شوم گذشته را از بین می‌برد، انقلاب مقدس قصاص می‌کند. **وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ**. (بقره/۱۷۹) عرض کردم که علی علیه‌السلام فرمود: از بدن خودت انتقام بکش، قصاص بگیر، گوشت‌هایی را که از حرام روییده است آب کن. این همان قصاص کردن و انتقام گرفتن از شهوات نفسانی است. انقلاب وقتی که مقدس شد، می‌خواهد آثار شوم گذشته را از میان ببرد و از میان هم می‌برد. این است که قرآن این‌طور تعبیر می‌کند: **فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَأَصْلَحَ** آن که توبه کند و اصلاح نماید.

اصلاً توبه یک قیام اصلاحی است و غیر از این چیزی نیست.

### خصیصه رهبری انبیاء علیهم‌السلام

یکی از مختصات و ممیزات انبیاء نسبت به سایر رهبران بشری این است که سایر رهبران بشری که انقلابی در اجتماع به وجود می‌آورند، حد اکثر موفق می‌شوند گروهی، طبقه یا طبقاتی از افراد بشر را علیه طبقه یا طبقاتی دیگر برانگیزانند، دو جبهه در اجتماع به وجود بیاورند و یک جبهه را علیه جبهه دیگر برانگیزانند؛ به اصطلاح چوب به دست این‌ها بدهند، اسلحه به دست این‌ها بدهند و وادارشان کنند که بر سر آن‌ها بکوبند.

البته این کار خوبی است. در کجا کار خوبی است؟ در جایی که یک طبقه ظالم و یک طبقه مظلوم به وجود بیاید. دعوت کردن مظلوم به احقاق حق خودش یک عمل انسانی است که در اسلام این عمل وجود دارد. پیغمبران هم این کار را می‌کردند و مخصوصاً در برنامه اسلام تشویق و تقویت مظلوم علیه ظالم هست. از وصایای علی علیه‌السلام به دو فرزند بزرگوارش حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام است که: **كُونَا لِلظَّالِمِ حَصْماً وَ لِلْمَظْلُومِ عَوْناً!** همیشه دشمن ستمگر و یار مظلوم و ستمکش علیه ستمگر باشید.

ولی یک عمل دیگر هست که سایر رهبران انقلاب‌ها در دنیا قادر به انجام آن نیستند، فقط پیغمبران قادر بوده‌اند، غیر از آن‌ها کسی قادر نیست و آن این است که خود بشر را علیه خودش برانگیزانند یعنی کاری کنند که بشر خودش احساس گناه کند و بعد خودش علیه خودش قیام کند، انقلاب مقدس کند، کودتا کند، که نام آن توبه است. شما در غیر انبیاء یک نفر را پیدا نمی‌کنید که قدرت داشته باشد مردم را علیه تبهکاریهای خودشان وادار به قیام و انقلاب کند. پیغمبران نه تنها مظلوم را علیه ظالم برمی‌انگیختند، بلکه می‌توانستند خود ظالم را علیه خودش برانگیزانند! شما اگر تاریخ اسلام را مطالعه کنید می‌بینید اسلام، هم مظلوم و فقیر و مستضعف و به اصطلاح حقیر شمرده شده را علیه آن گردن کلفت‌ها مثل ابوسفیان‌ها و ابوجهل‌ها برانگیخته است و هم افرادی را که در صف و طبقه ابوجهل‌ها و ابوسفیان‌ها بوده‌اند علیه خودشان برانگیخته است و آن‌ها را با همان مستضعفین هم ردیف و هم صف کرده و در یک صف قرار داده است. این دیگر فقط در قدرت انبیاء و اولیاء است.

برانگیختن بشر علیه تبهکاری‌های خودش، در قدرت غیر انبیاء و اولیاء نیست.

## نمونه‌های توبه حقیقی

### توبه بشر حافی

امام موسی بن جعفر علیه‌السلام از بازار بغداد می‌گذشت. (می‌دانیم وضع امام چطور بوده است، با کبکبه و طنطنه و این حرف‌ها نبوده است.) از یک خانه‌ای صدای ساز و

آواز و طرب و بزن و بکوب بلند بود. وقتی که امام از جلوی آن خانه می‌گذشت، کنیزی از خانه بیرون آمده بود در حالی که ظرف خاکروبه‌ای در دست داشت که آورده بود تا به‌عنوان مثال مأمورین شهرداری آن را ببرند. امام از او پرسید: صاحب این خانه بنده است یا آزاد؟ کنیز از این سؤال تعجب کرد، گفت: معلوم است که آزاد است. صاحب این خانه «بُشَر» است که یکی از رجال و شخصیت‌های معروف این شهر است. این چه سؤالی است که شما می‌کنید؟! (حالا شاید سؤال و جواب‌های دیگری هم رد و بدل شده که این‌ها در تاریخ و حدیث نوشته نشده است ولی این قدر هست که برگشتن این کنیز طول کشید.) وقتی که به خانه برگشت، صاحبخانه (بشر) از او پرسید: چرا طول کشید، چرا دم در معطل شدی؟ گفت: یک آقای آمد از اینجا رد بشود با این نشانی و این علائم، با من چنین گفتگو کرد، از من این جور سؤال کرد و این جور جواب دادم، در آخر کار به من گفت: بله معلوم است که او بنده نیست و آزاد است؛ اگر بنده می‌بود که این سروصداها اینجا بلند نبود، این بزن و بکوب‌ها نبود، این شراب‌خواری‌ها نبود، این عیاشی‌ها نبود. بشر تا این جمله را شنید و با علامات‌ی که این زن از آن مرد گفت و تعریف کرد، فهمید که موسی بن جعفر بوده است. (حالا وادار کردن به توبه و انقلاب درونی ایجاد کردن این است. این‌ها دیگر از کارهای انبیاء و اولیاء است. غیر انبیاء و اولیاء قدرت چنین کاری را ندارند.) این مرد مهلت کفش به پا کردن هم پیدا نکرد. با پای برهنه دوید دم درب. پرسید: از کدام طرف رفت؟

گفت: از این طرف. دوید تا به امام رسید. خودش را به دست و پای امام انداخت و گفت: آقا! شما راست گفتید، من بنده هستم، ولی حس نمی‌کردم که بنده هستم. از این ساعت می‌خواهم واقعاً بنده باشم. آمده‌ام به دست شما توبه کنم. همان جا به دست امام توبه کرد و برگشت و تمام آن بساط را از میان برد، و از آن پس هم دیگر کفش به پایش نکرد و در بازارها و خیابان‌های بغداد با پای برهنه راه می‌رفت و به او می‌گفتند «بشر حافی» یعنی بشر پابرهنه. گفتند: چرا با پای برهنه راه می‌روی؟

گفت: چون آن توفیقی که در خدمت امام موسی بن جعفر نصیب من شد در حالی بود که پایم برهنه بود. دلم نمی‌خواهد که دیگر کفش به پایم کنم. می‌خواهم آن هیئتی را که در آن، توفیق نصیب من شد برای همیشه حفظ کنم.

## توبه ابو لبابه

بنی قُرَیْظه خیانتی به اسلام و مسلمین کردند. رسول اکرم تصمیم گرفت که کار آنان را یکسره کند. آن‌ها گفتند: ابو لبابه را پیش ما بفرست. او با ما هم پیمان است. ما با او مشورت می‌کنیم. پیغمبر اکرم فرمود: ابو لبابه برو. او هم رفت. با او مشورت کردند، ولی در اثر یک روابط خاصی که با یهودیان داشت، در مشورت منافع اسلام و مسلمین را رعایت نکرد. جمله‌ای گفت، اشاره‌ای کرد که آن جمله و آن اشاره به نفع یهودیان بود و به ضرر مسلمین. آمد بیرون و احساس کرد که خیانت کرده است. حالا هیچ کس هم خبر ندارد. قدم که برمی‌داشت و به طرف مدینه می‌آمد، این آتش در دلش شعله‌ورتر می‌شد. به خانه آمد ولی نه برای دیدن زن و بچه، بلکه یک ریسمان با خودش برداشت و به مسجد پیغمبر رفت. خودش را با ریسمان، محکم به یک ستون بست و گفت: خدایا! تا توبه من قبول نشود، من خودم را از این ستون باز نخواهم کرد. فقط برای خواندن نماز یا قضای حاجت، دخترش می‌آمد و ریسمان را باز می‌کرد. مقدار مختصری هم غذا می‌خورد. مشغول التماس و تضرع بود: خدایا! غلط کردم، گناه کردم، خدایا به اسلام و مسلمین خیانت کردم، خدایا به پیغمبر تو خیانت کردم، خدایا تا توبه من قبول نشود من خودم را از این ستون باز نخواهم کرد تا بمیرم. گفتند: یا رسول الله! ابو لبابه چنین کرده است. فرمود: اگر پیش من می‌آمد و اقرار می‌کرد، من در نزد خدا برایش استغفار می‌کردم ولی او مستقیم رفت پیش خدا و خدا خودش به او رسیدگی می‌کند. من نمی‌دانم دو شبانه روز طول کشید یا بیشتر؛ پیغمبر اکرم در خانه امّ سلمه بود که به آن حضرت وحی شد که توبه این مرد قبول است. پیامبر فرمود: امّ سلمه! توبه ابو لبابه قبول شد. امّ سلمه گفت: یا رسول الله! اجازه می‌دهید که من این بشارت را به او بدهم؟ فرمود: مانعی ندارد. اتاق‌های خانه پیغمبر هر کدام دریچه‌ای به سوی مسجد داشت و آن‌ها را دور تا دور مسجد ساخته بودند.

امّ سلمه سرش را از دریچه بیرون آورد و گفت: ابو لبابه بشارت بدهم که خدا توبه تو را قبول کرد. این حرف مثل توپ در مدینه صدا کرد که خدا توبه ابو لبابه را قبول کرد. مسلمین ریختند که ریسمان را از او باز کنند. گفت: نه، کسی باز نکند. من دلم

می‌خواهد که پیغمبر اکرم با دست مبارک خودشان مرا باز کنند. گفتند: یا رسول الله! ابو لبابه خواهشش این است که شما بیایید با دست مبارک خودتان او را باز کنید.

پیامبر آمد و باز کرد. (توبه حقیقی یعنی این.) فرمود: ابو لبابه! توبه تو قبول شد.

آن چنان پاک شدی که مصداق **إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يَحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ** (بقره / ۲۲۲) شدی. الآن تو حالت آن بچه‌ای را داری که از مادر متولد می‌شود. دیگر لکهای از گناه در وجود تو وجود ندارد. (کسانی که به مدینه مشرف شده‌اند می‌دانند که در روی یکی از ستون‌های مسجد النبی نوشته شده است: **«اسْطُوَانَةُ التَّوْبَةِ»** یا: **«اسْطُوَانَةُ ابِي لُبَابَةَ»**.)

این همان ستون است که البته آن موقع چوبی بوده ولی محل ستون‌ها تغییر نکرده است. این همان استوانه‌ای است که پیغمبر اکرم با دست مبارک خودشان ابو لبابه را از آن باز کردند.) بعد ابو لبابه عرض کرد: یا رسول الله! می‌خواهم به شکرانه این نعمت که خدا توبه مرا پذیرفت، تمام ثروتم را در راه خدا صدقه بدهم. فرمود: این کار را نکن. گفت: یا رسول الله! اجازه بدهید دو ثلث ثروتم را به شکرانه این که توبه‌ام در راه خدا قبول شده صدقه بدهم. فرمود: نه. گفت: اجازه بدهید نصف ثروتم را در راه خدا صدقه بدهم. فرمود: نه. گفت: اجازه بدهید یک ثلث ثروتم را در راه خدا صدقه بدهم. فرمود: مانعی ندارد. اسلام است و همه حسابهایش درست؛ چرا می‌خواهی همه ثروت را صدقه بدهی، چرا می‌خواهی نصف ثروت را در راه خدا صدقه بدهی، زن و بچه‌ات چه کنند؟ یک ثلث را در راه خدا بده، بقیه‌اش را نگه دار!

البته توبه درجات و مراتب دارد و ما نباید مأیوس شویم. من بحث توبه را مخصوصاً در این شب‌ها عنوان کردم که این شب‌ها، شبهای دعا و عبادت و استغفار است. برادران! در درجه اول برای خودتان طلب مغفرت کنید، در درجه اول کوشش کنید تا از گناهان گذشته خودتان پاک شوید. پاک‌شدنتان به این است که پشیمان شوید، تصمیم بگیرید که دوبرتبه تکرار نکنید، تصمیم بگیرید که حقوق مردم را به آن‌ها باز گردانید و حقوق خدا را به خدا باز گردانید. و الله اگر خودتان را پاک کنید، بعد می‌بینید که همه دعاهایتان مستجاب می‌شود. «شستشویی کن و آنگه به خرابات خرام».

## توبه زهیر بن القین

دیشب داستان توبه حرّ بن یزید ریاحی را برای شما عرض کردم. مرد دیگری است از اصحاب حسین بن علی به نام «زُهَیْر بن الْقَیْن». او هم از آن توابین است ولی به شکل دیگری. عثمانی بود یعنی از شیعیان عثمان بود؛ از کسانی بود که معتقد بود عثمان مظلوم کشته شده است و فکر می‌کرد که - العیاذ باللّٰه - علی علیه‌السلام در این فتنه‌ها دخالتی داشته است. با حضرت علی خوب نبود. او از مکه به عراق برمی‌گشت.

ابا عبد اللّٰه هم که می‌آمدند. تردید داشت که با ایشان روبرو بشود یا نه. چون در عین حال مردی بود که در عمق دلش مؤمن بود و می‌دانست که حسین فرزند پیغمبر است و چه حقی بر این امت دارد. می‌ترسید روبرو بشود و بعد امام از او تقاضایی کند و او هم آن را برنیآورد و این کار بدی است. در یکی از منازل بین راه اجباراً با امام در یک جا فرود آمد، یعنی بر سر یک آب یا بر سر یک چاه فرود آمدند. امام شخصی را دنبال زهیر فرستاد که بگوید بیاید. وقتی که رفتند دنبال زهیر که رئیس قبیله بود، اتفاقاً او با کسان و اعوان و اهل قبیله‌اش در خیمه‌ای مشغول ناهار خوردن بود. تا فرستاده ابا عبد اللّٰه آمد و گفت: «یا زُهَیْرُ! أَجِبِ الْحُسَیْنَ» یا «أَجِبْ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَیْنَ» زهیر رنگ از صورتش پرید و با خود گفت: آنچه که من نمی‌خواستم شد. نوشته‌اند دستش در سفره همان‌طور که بود ماند، هم خودش و هم کسانش، چون همه ناراحت شدند. نه می‌توانست بگوید می‌آیم و نه می‌توانست بگوید نمی‌آیم. نوشته‌اند: «كَانَهُ عَلَى رُؤُوسِهِمُ الطَّيْرُ». زن صالحه مؤمنه‌ای داشت.

متوجه قضیه شد که زهیر در جواب نماینده ابا عبد اللّٰه سکوت کرده. آمد جلو و با یک ملامت عجیبی فریاد زد: زهیر! خجالت نمی‌کشی؟! پسر پیغمبر، فرزند زهرا تو را خواسته است. تو باید افتخار کنی که بروی، آیا تردید داری؟ بلند شو! زهیر بلند شد و رفت ولی با کراحت. من نمی‌دانم - یعنی در تاریخ نوشته نشده است و شاید هیچ کس نداند - که در آن مدتی که ابا عبد اللّٰه با زهیر ملاقات کرد، میان آن‌ها چه گذشت، چه گفت و چه شنید. ولی آنچه مسلم است این است که چهره زهیر بعد از برگشتن غیر از چهره زهیر در وقت رفتن بود. وقتی می‌رفت، چهره‌ای گرفته و دژم داشت ولی وقتی که

بیرون آمد چهره‌اش خندان و خوشحال و شاد بود. چه انقلابی حسین در وجود او ایجاد کرد، من نمی‌دانم. چه چیز را به یادش آورد، من نمی‌دانم.

ولی همین قدر می‌دانم که انقلاب مقدس در وجود زهیر صورت گرفت. آمد، معطل نشد، دیدند دارد وصیت می‌کند: اموالم، ثروتم را چنین کنید، بچه‌هایم را چنان. راجع به زنش وصیت کرد که او را ببرید به خانه پدرش برسانید؛ یک وصیت تمام. خودش را مجهز و آماده کرد و گفت: من رفتم. همه فهمیدند که دیگر کار زهیر تمام است. می‌گویند وقتی که خواست برود، زن او آمد، دامنش را گرفت و گفت: زهیر! تو رفتی و به یک مقام رفیعی نایل شدی؛ جدّ حسین از تو شفاعت خواهد کرد. من امروز دامن تو را می‌گیرم که در قیامت جدّ حسین، مادر حسین از من شفاعت کند.

بعد دیگر زهیر از اصحاب صف مقدّم کربلا شد. وضع عجیبی بود. زن زهیر نگران است که قضیه به کجا می‌انجامد. تا به او خبر رسید که حسین و اصحابش همه شهید شدند و زهیر هم شهید شد. پیش خودش فکر کرد که لا بد دیگران همه کفن دارند ولی زهیر کفن ندارد و کسی را هم ندارد. کفنی را به وسیله یک غلام فرستاد، گفت: برو بدن زهیر را کفن کن. ولی وقتی که آن غلام آمد، وضعی را دید که شرم و حیا کرد که بدن زهیر را کفن کند چون دید بدن آقای زهیر هم کفن ندارد.

## درس نهم - تقوا (۱)

مجموعه آثار استاد شهید مطهری ؛ ج ۲۳ ؛ ص ۶۸۷ تا ۷۰۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٍ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ! (توبه / ۱۰۹)

موضوع سخن، تقوا از نظر اسلام است. وضع این جلسه که قرار است فعلاً در هر ماه یک بار تشکیل شود برای ایراد یک سخنرانی به معنای فنی نیست، بلکه هدف این جلسات تحقیق و مطالعه جدی در اطراف یک سلسله موضوعات دینی است.

بنابراین اگر احیاناً از مراسم عادی در سخنرانیهای معمولی خارج شدیم، از وضعی که خودمان تصمیم گرفته‌ایم خارج نشده‌ایم. به‌عنوان مثال ممکن است احتیاج پیدا کنیم در وسط سخنرانی قسمت‌هایی را از روی کتاب بخوانیم و یا آن‌که در یک سخنرانی برحسب مطالعاتی که کرده‌ایم مطلبی را بگوییم و بعد در اثر مطالعه بیشتر و یا تذکر دیگران، در یک سخنرانی دیگر با کمال صراحت به اشتباه خودمان اعتراف کنیم و سخن اول خود را رد کنیم، و ممکن است این کار را یک نفر دیگر که در همان موضوع سخنرانی می‌کند انجام دهد و با دلیل و منطق سخن ما را رد کند.

چون قبلاً سخنران، موضوع سخنرانی خود را اعلام کرده ناچار است خود را حتی الامکان آماده کند و شنوندگان نیز از اول می‌دانند که چه موضوعی را می‌خواهند گوش کنند. آن‌ها هم به نوبه خود، خود را آماده شنیدن یک موضوع معین می‌کنند و از این رو افاده و استفاده بیشتری می‌شود.

---

۱ آیا آن کس که بنای خود را بر اساس تقوای از خدا و خشنودی او نهاده بهتر است یا آن که بنای خود را بر لبه پرتگاهی که نزدیک فرو ریختن است نهاده، که در این صورت وی را در آتش دوزخ می‌افکند؟ و خداوند گروه ستمگران را هدایت نمی‌کند.



## لغت تقوا

این کلمه از کلمات شایع و رایج دینی است؛ در قرآن کریم به صورت اسمی و یا به صورت فعلی، زیاد آمده است. تقریباً به همان اندازه که از ایمان و عمل نام برده شده و یا نماز و زکات آمده و بیش از آن مقدار که به عنوان مثال نام روزه ذکر شده، از تقوا اسم برده شده است. در نهج البلاغه از جمله کلماتی که زیاد روی آن‌ها تکیه شده کلمه «تقوا» است. در نهج البلاغه خطبه‌ای هست طولانی به نام خطبه متقین. این خطبه را امیرالمؤمنین در جواب تقاضای کسی ایراد کرد که از او خواسته بود توصیف مجسم کننده‌ای از متقیان بکند. امام ابتدا استنکاف کرد و به ذکر سه چهار جمله اکتفا فرمود ولی آن شخص - که نامش همّام بن شریح بود و مردی مستعد و برافروخته بود - قانع نشد و در تقاضای خود اصرار و سماجت کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام شروع به سخن کرد و با بیان بیش از صد صفت و ترسیم بیش از صد رسم از خصوصیات معنوی و مشخصات فکری و اخلاقی و عملی متقیان، سخن را به پایان رسانید.

مورخین نوشته‌اند که پایان یافتن سخن علی همان بود و قالب تهی کردن همّام بعد از یک فریاد همان.

مقصود این است که این کلمه از کلمات شایع و رایج دینی است. در میان عامّه مردم هم این کلمه زیاد استعمال می‌شود.

این کلمه از ماده «وَقَّى» است که به معنای حفظ و صیانت و نگهداری است. معنای «اتَّقَاء» احتفاظ است. ولی تاکنون دیده نشده که در ترجمه‌های فارسی، این کلمه را به صورت حفظ و نگهداری ترجمه کنند. در ترجمه‌های فارسی اگر این کلمه به صورت اسمی استعمال شود مثل خود کلمه «تقوا» و یا کلمه «متقین»، به «پرهیزکاری» ترجمه می‌شود. به عنوان مثال در ترجمه **هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ** گفته می‌شود: هدایت است برای پرهیزکاران. و اگر به صورت فعلی استعمال شود، خصوصاً اگر فعل امر مجموعه آثار استاد شهید مطهری (تقوا(ده گفتار))، ج ۲۳، ص: ۶۸۹

باشد و متعلّقش ذکر شود، به معنای خوف و ترس ترجمه می‌شود. به عنوان مثال در ترجمه **اتَّقُوا اللَّهَ يَا فَاتَّقُوا النَّارَ** گفته می‌شود: از خدا بترسید، [یا از آتش بترسید].

البته کسی مدعی نشده که معنای «تقوا» ترس یا پرهیز و اجتناب است، بلکه چون دیده شده لازمه صیانت خود از چیزی ترک و پرهیز است و همچنین غالباً صیانت و حفظ نفس از اموری ملازم است با ترس از آن امور، چنین تصور شده که این ماده مجازاً در بعضی موارد به معنای پرهیز و در بعضی موارد دیگر به معنای خوف و ترس استعمال شده است.

و البته هیچ مانعی هم در کار نیست که این کلمه مجازاً به معنای پرهیز و یا به معنای خوف استعمال بشود. اما از طرف دیگر موجب و دلیلی هم نیست که تأیید کند که از این کلمه یک معنای مجازی به عنوان مثال ترس یا پرهیز قصد شده. چه موجبی هست که بگوییم معنای **اتَّقُوا اللَّهَ** این است که از خدا بترسید و معنای **فَاتَّقُوا النَّارَ** این است که از آتش بترسید؟! بلکه معنای این گونه جمله‌ها این است که خود را از گزند آتش حفظ کنید و یا خود را از گزند کیفر الهی محفوظ بدارید. بنابراین ترجمه صحیح کلمه تقوا «خود نگهداری» است که همان ضبط نفس است و متقین یعنی خود نگهداران.

راغب در کتاب مفردات القرآن می‌گوید:

الْوَقَايَةُ حِفْظُ الشَّيْءِ مِمَّا يُؤْذِيهِ، وَ التَّقْوَى جَعْلُ النَّفْسِ فِي وَقَايَةٍ مِمَّا يَخَافُ.

هَذَا تَحْقِيقُهُ، ثُمَّ يَسْمَى الْخَوْفُ تَارَةً تَقْوَى وَ التَّقْوَى خَوْفًا حَسَبَ تَسْمِيَةِ مُقْتَضَى الشَّيْءِ بِمُقْتَضِيهِ وَ الْمُقْتَضَى بِمُقْتَضَاهُ، وَ صَارَ التَّقْوَى فِي عَزْفِ الشَّرْعِ حِفْظَ النَّفْسِ مِمَّا يُؤْثِمُ وَ ذَلِكَ يَتْرَكَ الْمَحْظُورَ.

یعنی وقایه عبارت است از محافظت یک چیزی از هرچه به او زیان می‌رساند، و تقوا یعنی نفس را در وقایه قرار دادن از آنچه بیم می‌رود.

تحقیق مطلب این است، اما گاهی به قاعده استعمال لفظ مسبب در مورد سبب و استعمال لفظ سبب در مورد مسبب، خوف به جای تقوا و تقوا به جای خوف استعمال می‌گردد. تقوا در عرف شرع یعنی نگهداری نفس از آنچه انسان را به گناه می‌کشانند به این که ممنوعات و محرّمات را ترک کند.

راغب صریحاً می‌گوید تقوا یعنی خود را محفوظ نگاه داشتن، و می‌گوید استعمال کلمه تقوا به معنای خوف، مجاز است و البته تصریح نمی‌کند که در مثل **اتَّقُوا اللَّهَ**

معنای مجازی قصد شده، و چنان‌که گفتیم دلیلی نیست که تأیید کند در مثل آن جمله‌ها مجازی به کار رفته است.

چیزی که نسبتاً عجیب به نظر می‌رسد ترجمه فارسی این کلمه به «پرهیزکاری» است. دیده نشده تاکنون احدی از اهل لغت مدعی شده باشد که این کلمه به این معنا هم استعمال شده. چنان‌که دیدیم راغب از استعمال این کلمه به معنای خوف اسم برد ولی از استعمال این کلمه به معنای پرهیز نام نبرد. معلوم نیست از کجا و چه وقت و به چه جهت در ترجمه‌های فارسی، این کلمه به معنای پرهیزکاری ترجمه شده است؟! گمان می‌کنم که تنها فارسی زبانان هستند که از این کلمه مفهوم پرهیز و اجتناب درک می‌کنند. هیچ عربی زبانی در قدیم یا جدید این مفهوم را از این کلمه درک نمی‌کند. شک نیست که در عمل، لازمه تقوا و صیانت نفس نسبت به چیزی ترک و اجتناب از آن چیز است اما نه این است که معنای تقوا همان ترک و پرهیز و اجتناب باشد.

## ترس از خدا

ضمناً به مناسبت این‌که از خوف خدا ذکری به میان آمد، این نکته را یادآوری کنم: ممکن است این سؤال برای بعضی مطرح شود که ترس از خدا یعنی چه؟ مگر خداوند یک چیز موحش و ترس‌آوری است؟ خداوند کمال مطلق و شایسته‌ترین موضوعی است که انسان به او محبت بورزد و او را دوست داشته باشد. پس چرا انسان از خدا بترسد؟.

در جواب این سؤال می‌گوییم مطلب همین‌طور است. ذات خداوند موجب ترس و وحشت نیست، اما این‌که می‌گویند از خدا باید ترسید یعنی از قانون عدل الهی باید ترسید. در دعا وارد است:

يَا مَنْ لَا يَرْجَى إِلَّا فَضْلُهُ وَ لَا يَخَافُ إِلَّا عَذْلَهُ ..

ای کسی که امیدواری به او امیدواری به فضل و احسان اوست و ترس از او ترس از عدالت اوست.  
ایضاً در دعاست:

جَلَلَتْ أَنْ يَخَافَ مِنْكَ إِلَّا الْعَدْلُ وَ أَنْ يَرْجِيَ مِنْكَ إِلَّا الْإِحْسَانُ وَ الْفَضْلُ ..

یعنی تو منزّهی از این که از تو ترسی باشد جز از ناحیه عدالت، و از این که از تو جز امید نیکی و بخشندگی توان داشت.

عدالت هم به نوبه خود امر موحش و ترس آوری نیست. انسان که از عدالت می ترسد، در حقیقت از خودش می ترسد که در گذشته خطاکاری کرده و یا می ترسد که در آینده از حدود خود به حقوق دیگران تجاوز کند. لهذا در مسئله خوف و رجاء که مؤمن باید همیشه، هم امیدوار باشد و هم خائف، هم خوشبین باشد و هم نگران، مقصود این است که مؤمن همواره باید نسبت به طغیان نفس اماره و تمایلات سرکش خود خائف باشد که زمام را از کف عقل و ایمان نگیرد و نسبت به ذات خداوند اعتماد و اطمینان و امیدواری داشته باشد که همواره به او مدد خواهد کرد. علی بن الحسین (سلام الله علیه) در دعای معروف ابو حمزه می فرماید:

مَوْلَايَ اِذَا رَاَيْتُ ذُنُوْبِي فَرِعْتُ، وَ اِذَا رَاَيْتُ كَرَمَكَ طَمِعْتُ ..

یعنی هرگاه به خطاهای خودم متوجه می شوم ترس و هراس مرا می گیرد، و چون به کرم و جود تو نظر می افکنم امیدواری پیدا می کنم.  
این نکته ای بود که لازم دانستم ضمناً و استطراداً گفته شود.

### تقوای قوت و تقوای ضعف

از آنچه در اطراف لغت «تقوا» گفته شد تا اندازه ای می توان معنا و حقیقت تقوا را از نظر اسلام دانست، ولی لازم است به موارد استعمال این کلمه در آثار دینی و اسلامی بیشتر توجه شود تا روشن گردد که تقوا یعنی چه. مقدمه ای ذکر می کنم.

انسان اگر بخواهد در زندگی اصولی داشته باشد و از آن اصول پیروی کند، خواه آن که آن اصول از دین و مذهب گرفته شده باشد و یا از منبع دیگری، ناچار باید یک خط مشی معینی داشته باشد، هرج و مرج بر کارهایش حکمفرما نباشد.

لازمه خط مشی معین داشتن و اهل مسلک و مرام و عقیده بودن این است که به سوی یک هدف و یک جهت حرکت کند و از اموری که با هوا و هوس های آنی او موافق است اما با هدف او و اصولی که اتخاذ کرده منافات دارد خود را «نگهداری» کند.

بنابراین تقوا به معنای عامّ کلمه لازمه زندگی هر فردی است که می‌خواهد انسان باشد و تحت فرمان عقل زندگی کند و از اصول معینی پیروی نماید.

تقوای دینی و الهی یعنی این‌که انسان خود را از آنچه از نظر دین و اصولی که دین در زندگی معین کرده، خطا و گناه و پلیدی و زشتی شناخته شده، حفظ و صیانت کند و مرتکب آن‌ها نشود. چیزی که هست حفظ و صیانت خود از گناه که نامش «تقوا» است به دو شکل و دو صورت ممکن است صورت بگیرد، و به تعبیر دیگر ما دو نوع تقوا می‌توانیم داشته باشیم: تقوایی که ضعف است و تقوایی که قوّت است.

نوع اول این‌که انسان برای این‌که خود را از آلودگیهای معاصی حفظ کند، از موجبات آن‌ها فرار می‌کند و خود را همیشه از محیط گناه دور نگه می‌دارد؛ شبیه کسی که برای رعایت حفظ‌الصحه خود کوشش می‌کند خود را از محیط مرض و میکروب و از موجبات انتقال بیماری دور نگه دارد، سعی می‌کند به‌عنوان مثال به محیط مالاریاخیز نزدیک نشود، با کسانی که به نوعی از بیماریهای واگیردار مبتلا هستند معاشرت نکند.

نوع دوم این‌که در روح خود حالت و قوّتی به وجود می‌آورد که به او مصونیت روحی و اخلاقی می‌دهد که اگر فرضاً در محیطی قرار بگیرد که وسایل و موجبات گناه و معصیت فراهم باشد، آن حالت و ملکه روحی، او را حفظ می‌کند و مانع می‌شود که آلودگی پیدا کند؛ مانند کسی که به وسایلی، در بدن خود مصونیت طبی ایجاد می‌کند که دیگر نتواند میکروب فلان مرض در بدن او اثر کند.

### **لوازم سوء ترجمه تقوا به پرهیزکاری**

در زمان ما تصویری که عموم مردم از تقوا دارند همان نوع اول است. اگر گفته می‌شود فلان کس آدم باتقوایی است یعنی مرد محتاطی است، انزوا اختیار کرده و خود را از موجبات گناه دور نگه می‌دارد. این همان نوع تقواست که گفتیم ضعف است.

شاید علت پیدایش این تصور این است که از اول، تقوا را برای ما «پرهیزکاری» و «اجتناب‌کاری» ترجمه کرده‌اند و تدریجاً پرهیز از گناه به معنای پرهیز از محیط و موجبات گناه تلقی شده و کم‌کم به اینجا رسیده که کلمه تقوا در نظر عامّه مردم معنای انزوا و دوری از اجتماع می‌دهد، در محاورات عمومی وقتی که این کلمه به گوش می‌رسد یک حالت انقباض و پا پس کشیدن و عقب نشینی کردن در نظرها مجسم می‌شود.

قبلاً گفتیم که لازمه این که انسان حیات عقلی و انسانی داشته باشد این است که تابع اصول معینی باشد، و لازمه این که انسان از اصول معینی پیروی کند این است که از اموری که با هوا و هوس او موافق است ولی با هدف او و اصول زندگانی او منافات دارد پرهیز کند. ولی لازمه همه این ها این نیست که انسان اجتناب کاری از محیط و اجتماع را پیشه سازد. راه بهتر و عالی تر - همان طوری که بعداً از آثار دینی شاهد می آوریم - این است که انسان در روح خود ملکه و حالت و مصونیتی ایجاد کند که آن حالت، حافظ و نگهدار او باشد.

اتفاقاً گاهی در ادبیات منظوم یا منثور ما تعلیماتی دیده می شود که کم و بیش تقوا را به صورت اول که ضعف و عجز است نشان می دهد. سعدی در گلستان می گوید:

دیدم عابدی در کوهساری      قناعت کرده از دنیا به غاری

چرا گفتم به شهر اندر نیایی      که باری بند از دل برگشایی

بگفت آنجا پیرویان نغزند      چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

این همان نوع از تقوا و حفظ و صیانت نفس است که در عین حال ضعف و سستی است. این که انسان از محیط لغزنده دوری کند و نلغزد هنری نیست؛ هنر در این است که در محیط لغزنده، خود را از لغزش حفظ و نگهداری کند. یا این که باباطاهر می گوید:

ز دست دیده و دل هر دو فریاد      هرآنچه دیده بیند دل کند یاد

بسازم خنجری نیشش ز فولاد      زخم بر دیده تا دل گردد آزاد

شک نیست که چشم به هر جا برود دل هم به دنبال چشم می رود و «دستِ نظر رشته کش دل بُود» ولی آیا راه چاره این است که چشم را از بین ببریم؟ یا این که راه بهتری هست و آن این که در دل قوتی و نیرویی به وجود بیاوریم که چشم نتواند دل را به دنبال خود بکشد. اگر بنا باشد برای آزادی و رهایی دل از چشم خنجری بسازیم نیشش ز فولاد، یک خنجر دیگر هم برای گوش باید تهیه کنیم، زیرا هر چه را هم گوش می شنود دل یاد می کند و همچنین است ذائقه و لامسه و شامه. آن وقت انسان درست مصداق همان شیر بی دم و سر و اشکمی است که مولوی داستانش را آورده است.

## اجبار عملی

در کتب اخلاقی گاهی از دسته‌ای از قدما یاد می‌کنند که برای آن که زیاد حرف نزنند و سخن لغو یا حرام به زبان نیاورند، سنگریزه در دهان خود می‌گذاشتند که نتوانند حرف بزنند، یعنی اجبار عملی برای خود درست می‌کردند. معمولاً دیده می‌شود که از این طرز عمل به عنوان نمونه کامل تقوا نام برده می‌شود، در صورتی که اجبار عملی به وجود آوردن برای پرهیز از گناه و آنگاه ترک کردن گناه کمالی محسوب نمی‌شود. اگر توفیق چنین کاری پیدا کنیم و از این راه مرتکب گناه نشویم البته از گناه پرهیز کرده‌ایم اما نفس ما همان اژدهاست که بوده است، فقط از غم بی‌آلتی افسرده است. آن وقت کمال محسوب می‌شود که انسان بدون اجبار عملی و با داشتن اسباب و آلات کار، از گناه و معصیت پرهیز کند. این گونه اجتناب‌ها و پهلوی تهی کردن‌ها اگر کمال محسوب شود از جنبه مقدمیتی است که در مراحل اولیه برای پیدا شدن ملکه تقوا ممکن است داشته باشد، زیرا پیدایش ملکه تقوا بعد از یک سلسله ممارست و تمرینهای منفی است که صورت می‌گیرد. اما حقیقت تقوا غیر از این کارهاست. حقیقت تقوا همان روحیه قوی و مقدس عالی است که خود حافظ و نگهدارنده انسان است. باید مجاهدت کرد تا آن معنا و حقیقت پیدا شود.

## تقوا در نهج البلاغه

در آثار دینی، خصوصاً در نهج البلاغه که فوق‌العاده روی کلمه تقوا تکیه شده است، همه جا تقوا به معنای آن ملکه مقدس که در روح پیدا می‌شود و به روح قوت و قدرت و نیرو می‌دهد و نفس امّاره و احساسات سرکش را رام و مطیع می‌سازد به کار رفته. در خطبه ۱۱۲ می‌فرماید: **اِنَّ تَقْوَى اللَّهِ حَمَتْ اَوْلِيَاءَ اللَّهِ مَحَارِمَهُ وَ الزَّمَتْ قُلُوبَهُمْ مَخَافَتَهُ، حَتَّى اسْهَرَتْ لَيَالِيَهُمْ وَ اَظْمَأَتْ هَوَاجِرَهُمْ ..**

یعنی تقوای خدا دوستان خدا را در حمایت خود قرار داده و آن‌ها را از تجاوز به حریم محرّمات الهی نگه داشته است و خوف خدا را ملازم دل‌های آن‌ها قرار داده است، تا آنجا که شبهای آن‌ها را زنده و بیدار نگه داشته و روزهای آن‌ها را قرین تشنگی (تشنگی روزه) کرده است.

در این جمله‌ها با صراحت کامل، تقوا را به معنای آن حالت معنوی و روحانی ذکر کرده که حافظ و نگهبان از گناه است و ترس از خدا را به عنوان یک اثر از آثار تقوا ذکر کرده. از همین جا می‌توان دانست که تقوا به معنای ترس نیست، بلکه یکی از آثار تقوا این است که خوف خدا را ملازم دل قرار می‌دهد. در آغاز سخن عرض کردم که معنای **اتَّقُوا اللَّهَ** این نیست که از خدا بترسید.

در خطبه ۱۶ نهج البلاغه می‌فرماید:

**ذِمَّتِي بِمَا أَقُولُ رَهِيْنَةً وَ أَنَا بِهِ زَعِيْمٌ. اِنَّ مَنْ صَرَحَتْ لَهُ الْعَبْرُ عَمَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْبُعْدِ عَنَّا مَثَلِ حَجْرَتِهِ التَّقْوَى عَنْ تَقْصِيْمِ الشُّبُهَاتِ ..**

یعنی ذمه خود را در گرو گفتار خود قرار می‌دهم و صحت گفتار خود را ضمانت می‌کنم. اگر عبرت‌های گذشته برای شخصی آینه آینده قرار گیرد، تقوا جلو او را از فرو رفتن در کارهای شبهه ناک می‌گیرد ...  
تا آنجا که می‌فرماید:

**اَلَا وَ اِنَّ الْخَطَايَا خِيْلٌ شَمْسٌ حُمِلَ عَلَيْهَا اَهْلُهَا وَ خُلِعَتْ لُجْمُهَا، فَتَفَحَّمَتْ بِهِمْ فِي النَّارِ. اَلَا وَ اِنَّ التَّقْوَى مَطَايَا ذُلِّلَ حُمِلَ عَلَيْهَا اَهْلُهَا وَ اَعْطُوا اَزِمَّتَهَا فَافْوَرَدَتْهُمْ الْجَنَّةَ ..**

یعنی مثل خلافتکاری و زمام را به کف هوس دادن مثل اسب‌های سرکش و چموشی است که لجام را پاره کرده و اختیار را تماماً از کف آن که بر او سوار است گرفته و عاقبت آن‌ها را در آتش می‌افکنند، و مثل تقوا مثل مرکب‌هایی رهوار و مطیع و رام است که مهار آن‌ها در اختیار آن کسانی است که بر آن‌ها سوارند و آن‌ها را وارد بهشت می‌سازند.

در این جا درست و با صراحت کامل، تقوا یک حالت روحی و معنوی که ما از آن به ضبط نفس و یا مالکیت نفس تعبیر می‌کنیم معرفی شده. ضمناً در اینجا حقیقت بزرگی بیان شده، آن این که لازمه مطیع هوا و هوس بودن و عنان را به نفس سرکش واگذارن زبونی و ضعف و بی‌شخصیت بودن است. انسان در آن حال نسبت به اداره حوزه وجود خودش مانند سواره زبونی است که بر اسب سرکشی سوار است و از خود اراده و اختیاری ندارد. و لازمه تقوا و ضبط نفس افزایش قدرت اراده و شخصیت معنوی و عقلی



داشتن است، مانند سوار ماهر و مسلطی که بر اسب تربیت شده‌ای سوار است و با قدرت فرمان می‌دهد و آن اسب با سهولت اطاعت می‌کند.

آن کس که بر مرکب چموش هوا و هوس و شهوت و حرص و طمع و جاه طلبی سوار است و تکیه‌گاهش این امور است زمام اختیار از دست خودش گرفته شده و به این امور سپرده شده، دیوانه‌وار به دنبال این امور می‌دود، دیگر عقل و مصلحت و مآل اندیشی در وجود او حکومتی ندارد؛ و اما آن که تکیه‌گاهش تقواست و بر مرکب ضبط نفس سوار است، عنان اختیار در دست خودش است و به هر طرف که بخواهد در کمال سهولت فرمان می‌دهد و حرکت می‌کند.

در خطبه ۱۸۹ می‌فرماید:

**فَإِنَّ التَّقْوَى فِي الْيَوْمِ الْحِزْبُ وَالْجَنَّةُ وَفِي عَدِ الطَّرِيقِ إِلَى الْجَنَّةِ ..**

یعنی تقوا در امروزه دنیا برای انسان به منزله یک حصار و بارو و به منزله یک سپر است و در فردای آخرت راه بهشت است.

نظیر این تعبیرات زیاد است، مثل تعبیر به این‌که: **إِنَّ التَّقْوَى دَارُ حِصْنٍ عَزِيزٍ، وَ الْفُجُورَ دَارُ حِصْنٍ ذَلِيلٍ، لَا يَمْنَعُ أَهْلَهُ وَ لَا يَحْرُزُ مَنْ لَجَأَ إِلَيْهِ** (خطبه ۱۵۵) که تقوا را به پناهگاهی بلند و مستحکم تشبیه فرموده است.

این مقدار که گفته شد برای نمونه بود که معنای واقعی و حقیقت تقوا از نظر اسلام شناخته شود و معلوم شود که واقعاً چه کسی شایسته است که به او متقی و باتقوا گفته شود. معلوم شد که تقوا حالتی است روحی در انسان که برای روح حالت حصن و حصار و حرز و اسلحه دفاعی و مرکب رام و مطیع را دارد و خلاصه یک قوت معنوی و روحی است.

## **سرّ نیاز به تقوای دینی**

گفتیم که لازمه این‌که انسان از زندگی حیوانی خارج شود و یک زندگی انسانی اختیار کند این است که از اصول معین و مشخصی پیروی کند، و لازمه این‌که از اصول معین و مشخصی پیروی کند این است که خود را در چهارچوب همان اصول محدود کند و از حدود آن‌ها تجاوز نکند و آنجا که هوا و هوس‌های آنی او را تحریک می‌کند که از حدود خود تجاوز کند خود را «نگهداری» کند. نام این «خود نگهداری» که مستلزم

ترک اموری است «تقوا» است. نباید تصور کرد که تقوا از مختصات دینداری است از قبیل نماز و روزه، بلکه تقوا لازمه انسانیت است. انسان اگر بخواهد از طرز زندگی حیوانی و جنگلی خارج شود ناچار است که تقوا داشته باشد. در زمان ما می‌بینیم که تقوای اجتماعی و سیاسی اصطلاح کرده‌اند. چیزی که هست تقوای دینی یک علو و قداست و استحکام دیگری دارد و در حقیقت تنها روی پایه دین است که می‌توان تقوایی مستحکم و با مبنا به وجود آورد و جز بر مبنای محکم ایمان به خدا نمی‌توان بنیانی مستحکم و اساسی و قابل اعتماد به وجود آورد. در آیه‌ای که اول سخن قرائت کردم می‌فرماید:

أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ..

آیا آن کس که بنیان خویش را بر مبنای تقوای الهی و رضای او بنا کرده بهتر است یا آن که بنیان خویش را بر پرتگاهی سست مشرف بر آتش قرار داده است؟  
به هر حال تقوا، اعم از تقوای مذهبی و الهی و غیره، لازمه انسانیت است و خود به خود مستلزم ترک و اجتناب و گذشت‌هایی است.

## مصونیت و آزادی

با توجه به این مطلب، خصوصاً با در نظر گرفتن این که در زبان پیشوایان بزرگ دین از تقوا به حصار و حصن و امثال این‌ها تعبیر شده، ممکن است کسانی که با نام آزادی خو گرفته‌اند و از هر چیزی که بوی محدودیت بدهد فرار می‌کنند چنین تصور کنند که تقوا هم یکی از دشمنان آزادی و یک نوع زنجیر است برای پای بشر.  
اکنون این نکته را باید توضیح دهیم که تقوا محدودیت نیست، مصونیت است. فرق است بین محدودیت و مصونیت. اگر هم نام آن را محدودیت بگذاریم محدودیتی است که عین مصونیت است.

مثال‌هایی عرض می‌کنم: بشر خانه می‌سازد، اتاق می‌سازد با در و پنجره‌های محکم، به دور خانه‌اش دیوار می‌کشد. چرا این کارها را می‌کند؟ برای این که خود را در زمستان از گزند سرما و در تابستان از آسیب گرما حفظ کند، برای آن که لوازم زندگی خود را در محیط امنی که فقط در اختیار شخص خود اوست بگذارد. زندگی خود را محدود

می‌کند به این‌که غالباً در میان یک چهار دیواری معین بگذرد. حالا نام این را چه باید گذاشت؟ آیا خانه و مسکن برای انسان محدودیت است و منافی آزادی اوست یا مصونیت است؟ و همچنین است لباس. انسان پای خود را در کفش و سر خود را در کلاه و تن خود را به انواع جامه‌ها محصور می‌کند و می‌پيچد و البته به وسیله همین کفش و کلاه و جامه است که نظافت خود را حفظ می‌کند، جلو سرما و گرما را می‌گیرد. حالا نام این را چه باید گذاشت؟ آیا می‌توان نام همه این‌ها را زندان گذاشت و اظهار تأسف کرد که پا در کفش و سر در کلاه و تن در پیراهن زندانی شده و آرزوی آزاد شدن این‌ها را از این زندان‌ها کرد؟! آیا می‌توان گفت خانه و مسکن داشتن محدودیت است و منافی آزادی است؟!.

تقوا هم برای روح مانند خانه است برای زندگی و مانند جامه است برای تن. اتفاقاً در قرآن مجید از تقوا به جامه تعبیر شده. در سوره مبارکه اعراف، آیه ۲۶ بعد از آن‌که نامی از جامه‌های تن می‌برد می‌فرماید: **وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ** یعنی تقوا که جامه روح است بهتر و لازم‌تر است.

آن‌وقت می‌توان نام محدودیت را روی چیزی گذاشت که انسان را از موهبت و سعادت محروم کند. اما چیزی که خطر را از انسان دفع می‌کند و انسان را از مخاطرات صیانت می‌کند، او مصونیت است نه محدودیت، و تقوا چنین چیزی است. تعبیر به مصونیت، یکی از تعبیرات امیرالمؤمنین است. در یکی از کلماتش می‌فرماید: **الْأَقْصُونُوهَا وَتَصَوَّنُوا بِهَا!** یعنی تقوا را حفظ کنید و به وسیله تقوا برای خود مصونیت درست کنید. امیرالمؤمنین تعبیری بالاتر از این هم دارد که نه تنها تقوا را محدودیت و مانع آزادی نمی‌داند، بلکه علت و موجب بزرگ آزادی را تقوای الهی می‌شمارد. در خطبه ۲۲۸ می‌فرماید:.

**فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ مِفْتَاحُ سَدَادٍ وَ ذَخِيرَةُ مَعَادٍ وَ عِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكََةٍ وَ نَجَاةٌ مِنْ كُلِّ هَلَكََةٍ، بِهَا يَنْجَحُ الطَّالِبُ وَ يَنْجُو الْهَارِبُ وَ تُنَالُ الرِّغَائِبُ ..**

یعنی تقوا کلید درستی و اندوخته روز قیامت است، آزادی است از قید هر رقیت، نجات است از هر بدبختی. به وسیله تقوا انسان به هدف خویش می‌رسد و از دشمن نجات پیدا می‌کند و به آرزوهای خویش نائل می‌گردد.

تقوا در درجه اول و به‌طور مستقیم از ناحیه اخلاقی و معنوی به انسان آزادی می‌دهد و او را از قید رقیت و بندگی هوا و هوس آزاد می‌کند، رشته حرص و طمع و حسد و شهوت و خشم را از گردنش برمی‌دارد، ولی به‌طور غیر مستقیم در زندگی اجتماعی هم آزادیبخش انسان است. رقیت‌ها و بندگیهای اجتماعی نتیجه رقیت معنوی است. آن کس که بنده و مطیع پول یا مقام است نمی‌تواند از جنبه اجتماعی آزاد زندگی کند. لهذا درست است که بگوییم: «عِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ» یعنی تقوا همه گونه آزادی به انسان می‌دهد. پس تقوا تنها نه این است که قید و محدودیت نیست، بلکه عین حریت و آزادی است.

### حفظ و حراست متقابل

ممکن است آنچه درباره تقوا گفته شد که حرز و حصن و حافظ و حارس است، موجب غرور و غفلت بعضی گردد و خیال کنند که آدم متقی معصوم از خطاست و توجه به خطرات متزلزل کننده و بنیانکن تقوا ننمایند. ولی حقیقت این است که تقوا هم هر اندازه عالی باشد به نوبه خود خطراتی دارد. آدمی در عین این که باید در حمایت و حراست تقوا زندگی کند باید خود حافظ و حارس تقوا بوده باشد و این، به اصطلاح «دور» نیست. مانعی ندارد که یک چیز وسیله حفظ و نگهداری ما باشد و در عین حال ما هم موظف باشیم او را حفظ کنیم. درست مثل همان جامه که مثال زدم: جامه حافظ و حارس و نگهبان انسان است از سرما و گرما، انسان هم حافظ و حارس جامه خویش است از دزد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در یک جمله به هر دو اشاره کرده، آنجا که می‌فرماید:

**الْأَفْصُونُهَا وَتَصَوَّنَا بِهَا ..**

یعنی تقوا را حفظ کنید و هم به وسیله او خودتان را حفظ کنید.  
پس اگر از ما بپرسند آیا تقوا ما را حفظ می‌کند و یا ما باید حافظ تقوا باشیم؟

می‌گوییم هر دوتا. نظیر این که اگر بپرسند آیا از تقوا باید کمک گرفت برای رسیدن به خدا و مقام قرب الهی، یا از خدا باید کمک خواست برای تحصیل تقوا؟ می‌گوییم هر دوتا؛ به کمک تقوا باید به خدا نزدیک شد، و از خدا باید مدد خواست که برای تقوای بیشتر ما را موفق بفرماید. و هم از کلمات امیرالمؤمنین است:

اَوْصِيَكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّهَا حَقُّ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ الْمَوْجِبَةُ عَلَى اللَّهِ حَقَّكُمْ وَ أَنْ تَسْتَعِينُوا عَلَيْهِ بِاللَّهِ وَ تَسْتَعِينُوا بِهَا عَلَى اللَّهِ!

یعنی شما را به تقوای الهی سفارش می‌کنم. تقوا حق الهی است بر عهده شما و موجب ثبوت حقی است از شما بر خدا، و این که از خدا برای رسیدن به تقوا کمک بخواهید و از تقوا برای رسیدن به خدا کمک بگیرید.

### محدودیت ضمانت تقوا

به هر حال باید توجه به خطراتی که بنیان تقوا را متزلزل می‌کند داشت. در مقررات دینی می‌بینیم که تقوا ضامن و وثیقه بسیاری از گناهان شناخته شده ولی نسبت به بعضی دیگر از گناهان که تأثیر و جاذبه قویتری دارد دستور حریم گرفتن داده شده. به عنوان مثال در مقررات دینی گفته نشده که خلوت کردن با وسیله دزدی یا شراب‌خواری یا قتل نفس حرام است. به عنوان مثال مانعی ندارد که کسی شب در خانه خلوتی بسر برد که اگر بخواهد - العیاذ باللّه - شراب بخورد هیچ رادع و مانع ظاهری نیست. همان ایمان و تقوا ضامن انسان است. ولی در مسئله جنسیت به حکم تأثیر قوی و تحریک شدیدی که این گزینه در وجود انسان دارد، این ضمانت از تقوا برداشته شده و دستور داده شده که خلوت با وسیله بی‌عفتی ممنوع است زیرا این خطر، خطری است که می‌تواند احياناً در این حصار (هر اندازه منیع و مستحکم باشد) نفوذ کند و این حصار را فتح نماید.

حافظ در یکی از غزل‌های معروفش بیتی دارد که من هر وقت به آن بیت می‌رسم همین مطلبی که گفتم در نظرم مجسم می‌شود، و مثل این که حافظ با زبان شیرینی

که مخصوص خود اوست خواسته این حقیقت روحی را بگوید. غزل این است:  
 نقدها را بود آیا که عیاری گیرند تا همه صومعه داران پی کاری گیرند  
 مصلحت دید من آن است که یاران همه کار بگذارند و خم طره یاری گیرند  
 خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند  
 بیتی که از این غزل مورد نظر بود این بیت است:

قوّت بازوی پرهیز به خوبان مفروش که در این خیل حصاری به سواری گیرند  
 در این بیت تقوا و پرهیزکاری را به حصار تشبیه کرده، همان طوری که در کلمات  
 امیرالمؤمنین علیه السلام عین این تشبیه آمده بود. بعد به شدت تأثیر و قدرت فتح  
 خیل خوبان حصار تقوا را توجه پیدا کرده که این حصار را به رخ این طایفه نمی توان  
 کشید. در این سپاه هر یک سوار به تنهایی قادر است که حصاری را فتح کند، احتیاجی  
 به اجتماع و یورش دسته جمعی نیست.

## ارزش و آثار تقوا

موضوع دیگر، ارزش و آثار تقواست. گذشته از آثار مسلمی که تقوا در زندگی اخروی  
 بشر دارد و یگانه راه نجات از شقاوت ابدی است، در زندگی دنیوی انسان هم ارزش و  
 آثار زیادی دارد. امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) که بیش از هرکس دیگر در تعلیمات  
 خود روی معنای تقوا تکیه کرده و به آن ترغیب فرموده آثار زیادی برای آن ذکر  
 می کند و گاهی یک عمومیت عجیبی به فواید تقوا می دهد، مثل این که می فرماید:  
**عَتَّقَ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ، نَجَاةً مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ ..**

یعنی آزادی است از هر رقیتی و نجات است از هرگونه بدبختی.  
 یا این که می فرماید:

**دَوَاءُ دَاءِ قُلُوبِكُمْ وَ شِفَاءُ مَرَضِ اجْسَادِكُمْ وَ صَلَاحُ فَسَادِ صُدُورِكُمْ وَ طَهْرُ دَنَسِ انْفُسِكُمْ!**

تقوا دوی بیماری دل‌های شما و شفای مرض بدنهای شما، درستی خرابی سینه‌های  
 شما و مایه پاک شدن نفوس شماست.

علی علیه السلام همه دردها و ابتلائات بشر را یک کاسه می‌کند و تقوا را برای همه آن‌ها مفید می‌داند. حقاً هم اگر به تقوا صرفاً جنبه منفی و اجتناب و پهلوی تهی کردن ندهیم و آن‌طور بشناسیم که علی شناخته، باید اعتراف کنیم که یکی از ارکان زندگی بشر است (چه در زندگی فردی و چه در زندگی اجتماعی)، اگر نباشد اساس زندگی متزلزل است.

## ۱- اصلاح جامعه

ارزش یک چیز آن وقت معلوم می‌شود که ببینیم آیا چیز دیگر می‌تواند جای او را بگیرد یا نه. تقوا یکی از حقایق زندگی است، به دلیل این که چیزی دیگر نمی‌تواند جای آن را بگیرد، نه زور و نه پول و نه تکثیر قانون و نه هیچ چیز دیگر.

از ابتلائات روز ما موضوع زیادی قوانین و مقررات و تغییر و تبدیل‌های پشت سر هم است. برای موضوعات بالخصوص هی قانون وضع می‌شود، مقررات معین می‌گردد، آئین‌نامه می‌سازند، باز می‌بینند منظور حاصل نشد. قوانین را تغییر و تبدیل می‌دهند، بر مقررات و آئین‌نامه‌ها افزوده می‌شود و باز مطلوب حاصل نمی‌گردد. البته شک نیست که قانون نیز به نوبه خود یکی از حقایق زندگی است.

گذشته از قوانین کلی الهی، مردم احتیاج دارند به یک سلسله قوانین و مقررات مدنی، ولی آیا می‌توان تنها با وضع و تکثیر قانون جامعه را اصلاح کرد؟ قانون حد و مرز معین می‌کند، پس باید قوه و نیرویی در خود مردم باشد که این حدود و مرزها را محترم بشمارد و آن همان است که به آن نام «تقوا» داده‌اند. می‌گویند باید قانون محترم باشد. این صحیح است ولی آیا تا اصول تقوا محترم نباشد می‌توان نام احترام قانون را برد.

به عنوان نمونه دو سه مثال از موضوعات روز می‌آورم:

همان طوری که می‌دانید این روزها در زندگی ما چندین مشکل است که رسماً مطرح است و در روزنامه‌ها از مردم تقاضا می‌کنند که اظهار نظر کنند و راه چاره را نشان بدهند. از جمله آن مسائل که الآن مطرح است یکی افزایش روزافزون طلاق است. مسئله دیگر مسئله اصلاح انتخابات است. مسئله دیگر مسئله رانندگی است.

من نمی‌خواهم ادعا کنم به علل افزایش طلاق احاطه دارم و می‌توانم همه را بیان کنم؛ بدون شک عوامل اجتماعی گوناگونی دخالت دارد. ولی این قدر می‌دانم که عامل اصلی افزایش طلاق‌ها از بین رفتن عنصر تقواست. اگر تقوا از میان مردم کم نشده بود و مردان و زنان، بی بند و بار نشده بودند این قدر طلاق زیاد نمی‌شد. در زندگی قدیم نواقص و مشکلات بیشتری وجود داشت. حتماً مشکلاتی که در زندگی خانوادگی امروزی است در گذشته زیادتر بود، ولی در عین حال عنصر ایمان و تقوا بسیاری از آن مشکلات را حل می‌کرد. ولی ما امروز این عنصر را از دست داده‌ایم و با این که وسایل زندگی بهتر است با مشکلات بیشتری مواجه هستیم و حالا می‌خواهیم در همین مسئله افزایش طلاق به عنوان مثال، به زور افزودن قید و بند قانون برای مردان و یا زنان، به زور مقررات، به زور دادگستری، به زور قوه مجریه، با تغییر قوانین و مقررات، از عدد طلاق‌ها بکاهیم و این شدنی نیست.

در موضوع انتخابات می‌بینیم که بعضی‌ها اصرار دارند که علت خرابی انتخابات نقص قانون انتخابات است که در نیم قرن پیش وضع شده و با مقتضیات امروز وفق نمی‌دهد. نمی‌خواهم از قانون فعلی انتخابات دفاع کنم، حتماً نواقصی دارد، ولی آیا مردم طبق همان قانون رفتار می‌کنند و فساد پیدا می‌شود؟ و یا علت فساد این است که حتی به همان قانون هم عمل نمی‌شود، کسی برای خود حدی و برای دیگران حقی قائل نیست. آیا قانون فعلی اجازه می‌دهد که یک نفر وارد شهری بشود که مردم آن شهر نه او را دیده‌اند و نه می‌شناسند و نه قبل از آن وقت نامش را شنیده‌اند و به اتکاء زور و قدرت بگویند من نماینده شما هستم چه بخواهید و چه نخواهید؟! این گونه مفاسد را با تکثیر یا تبدیل قانون نمی‌توان از بین برد؛ راهش منحصر است به این که در خود مردم آگاهی‌ای و ایمانی و تقوایی وجود داشته باشد.

آیا واقعاً در امر رانندگی و موضوع سرعت و سبقت و رعایت نکردن مقررات عبور و مرور، عیب در کمبود مقررات است یا در جای دیگر؟

امروز ما مسائل اجتماعی زیادی داریم که افکار کم و بیش متوجه آنهاست. دائماً گفته می‌شود که به عنوان مثال چرا طلاق رو به افزایش است؟ چرا قتل و



جنایت و دزدی زیاد است؟ چرا غش و تقلب در اجناس عمومیت پیدا کرده؟ چرا فحشا زیاد شده؟ و امثال این‌ها.

بدون تردید ضعف نیروی ایمان و خرابی حصار تقوا را یک عامل مهم این مفاسد باید شمرد.

عجب‌تر این‌که بعضی‌ها مرتباً این چراها را می‌گویند و می‌نویسند؛ از طرف دیگر چون خود آن‌ها به عنصر تقوا ایمان ندارند، با اسباب و عوامل مختلف ریشه این چراها را از روح مردم می‌کنند و مردم را به طرف هرج و مرج اخلاقی و منهدم کردن بنیان تقوا و از بین بردن مصونیت تقوایی سوق می‌دهند. اگر ایمانی نباشد و تقوای الهی - نعوذ بالله - حقیقت نداشته باشد، ممکن است طرف بگوید چرا دزدی نکنم؟! چرا جنایت نکنم؟! چرا تقلب نکنم؟! چرا؟ چرا؟ چرا؟

## ۲- سلامت بدن

امیرالمؤمنین درباره تقوا فرمود:

شِفَاءُ مَرَضِ اجْسَادِكُمْ ..

بهبود بیماری تن شماست.

و شاید بخواهید پرسید چه رابطه‌ای است بین تقوا که امری روحی و معنوی است با سلامت بدن؟ می‌گویم البته تقوا گرد یا آمپول نیست، اما اگر تقوا نباشد بیمارستان خوب نیست، طبیب خوب نیست، پرستار خوب نیست، دواي خوب نیست؛ اگر تقوا نباشد آدمی حتی تن خود و سلامت تن خود را قادر نیست حفظ کند. آدم متقی که به حدّ خود و حق خود قانع و راضی است روحی مطمئن‌تر و اعصابی آرام‌تر و قلبی سالم‌تر دارد، دائماً در فکر نیست کجا را ببرد و کجا را بخورد و کجا را ببلعد، ناراحتیهای عصبی او را به زخم روده و زخم معده مبتلا نمی‌سازد، افراط در شهوت او را ضعیف و ناتوان نمی‌کند، عمرش طولانی‌تر می‌شود. سلامت تن و سلامت روح و سلامت اجتماع، همگی بستگی دارد به تقوا.

دو مطلب عمده دیگر داشتم که باقی می‌ماند. یکی تأثیر تقوا در روشن بینی و بصیرت دل که در آیه کریمه قرآن می‌فرماید:

إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا<sup>۱</sup> (انفال / ۲۹)

این اثر یعنی روشن بینی و بصیرت، از آثار مهم تقواست و می‌توان گفت همین مطلب است که باب سیر و سلوک را در عرفان باز کرده است.

یکی دیگر از آثار تقوا این است که دارنده خود را از مضایق و گرفتاری‌ها نجات می‌بخشد. در قرآن کریم، سوره طلاق، می‌فرماید:

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا. وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا<sup>۲</sup>. (طلاق / ۲ و ۳)

این دو مطلب را چون مفصل است، با بعضی مطالب دیگر برای جلسه بعد باقی می‌گذاریم.

---

۱ اگر تقوای الهی پیشه کنید، خداوند برای شما قوه تشخیص قرار می‌دهد.

۲ و هرکس تقوای الهی پیشه کند خداوند برای او راه بیرون شدن از شداید قرار می‌دهد و او را از جایی که گمانش نمی‌رود روزی می‌دهد، و هرکس بر خدا توکل کند خداوند او را بس است. همانا خدا کار خود را به انجام رساند. تحقیقاً خداوند برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داده است.

## درس دهم - تقوا (۲)

مجموعه آثار استاد شهید مطهری؛ ج ۲۳؛ ص ۷۰۷ تا ۷۲۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

### دیگر آثار تقوا

در جلسه قبل وعده دادم که در این جلسه راجع به دو اثر مهم که در قرآن مجید برای تقوا ذکر شده بحث کنم. آن دو اثر یکی روشن بینی و بصیرت است که در آیه ۲۹ از سوره انفال می‌فرماید:

**إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا..** یعنی اگر تقوای الهی داشته باشید خداوند برای شما مایه تمیز و تشخیص قرار می‌دهد.

دیگری حل شدن مشکلات و آسان شدن کارها و بیرون آمدن از تنگناها و مضایق است، که در سوره طلاق آیه ۲ می‌فرماید:

**وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا..** یعنی هرکس که تقوای الهی داشته باشد خداوند برای او راه بیرون شدن از شداید قرار می‌دهد.

ایضاً در همان سوره، بعد از دو آیه می‌فرماید: **وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا..**

هرکس که تقوای الهی داشته باشد خداوند یک نوع آسانی در کار او قرار می‌دهد.

### ۳- روشن بینی و بصیرت

اما راجع به اثر اول. باید بگویم تنها این یک آیه قرآن نیست، این خود یک منطق مسلم است در اسلام. بعضی آیات دیگر قرآن هم هست که اشعاری بر این مطلب دارد. در اخبار نبوی یا اخباری که از ائمه اطهار رسیده زیاد روی این مطلب تکیه شده. همان‌طور که در جلسه پیش عرض کردم همین مطلب است که باب سیر و سلوک را در عرفان باز کرده است.

عارف مسلکان به جمله‌ای که در ذیل آیه کریمه **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَيْتُمْ بِدِينٍ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى** الی آخره آمده - که طویل‌ترین آیه قرآن است - نیز تمسک جسته‌اند.

آن جمله این است:..

وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يَعْلَمْكُمْ اللَّهُ ÷

تقوای الهی داشته باشید و خداوند به شما می آموزد و تعلیم می کند.  
می گویند ذکر این دو جمله پشت سر یکدیگر اشعاری دارد که تقوا تأثیر دارد در  
این که انسان مورد موهبت افاضه تعلیم الهی قرار گیرد.  
در کلام رسول اکرم است:

جَاهِدُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى أَهْوَائِكُمْ تَحُلَّ قُلُوبُكُمُ الْحِكْمَةُ ..

با هوا و هوس های نفسانی مبارزه کنید تا حکمت در دل شما وارد شود.  
حدیث دیگری است نبوی که الآن یادم نیست در کتب حدیث عین جمله های آن را  
دیدم باشم ولی نقل این حدیث در سایر کتب، خیلی معروف و مشهور است و آن این  
است:

مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا جَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ!

هرکس چهل روز خود را خالص برای خدا قرار دهد، چشمه های حکمت از زمین  
دلش به مجرای زبانش جاری می شود.

ولی عیناً همین مضمون (هرچند با عین این الفاظ نیست) در اصول کافی، باب  
اخلاص (ج ۲/ ص ۱۶)، از امام باقر علیه السلام نقل شده:.

مَا أَخْلَصَ الْعَبْدُ الْإِيمَانَ بِاللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَرْبَعِينَ يَوْمًا . أَوْ قَالَ: مَا أَجْمَلَ عَبْدٌ ذَكَرَ اللَّهَ عَزَّ وَ  
جَلَّ أَرْبَعِينَ يَوْمًا . إِلَّا زَهَّدَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي الدُّنْيَا وَ بَصَّرَهُ دَاءَهَا وَ دَوَاءَهَا، فَأَثَبَتِ الْحِكْمَةَ فِي  
قَلْبِهِ وَ انْطَقَ بِهَا لِسَانَهُ ..

یعنی بنده ای چهل روز ایمان خودش را خالص نکرده است - یا گفت:  
بنده ای چهل روز خدا را خوب یاد نکرده است - مگر آن که خداوند به او زهد عنایت  
کرده و او را نسبت به دردها و دواهای این دنیا بصیرت داده و حکمت را در دل او قرار

---

۱ این حدیث در عیون اخبار الرضا ص ۲۵۸ و اصول کافی ج ۲/ ص ۱۶ و عُدة الداعی ص ۱۷۰ و  
عوارف المعارف در حاشیه ص ۲۵۶ جلد دوم احیاء العلوم، با عبارات مختلف و نزدیک به هم روایت  
شده است.

داده و به زبان او جاری ساخته است.

حافظ در این دو بیت نظر به همین حدیث معروف دارد که می‌گوید:

شنیدم رهروی در سرزمینی  
همی گفت این معما با قرینی  
که ای صوفی شراب آنکه شود صاف  
که در شیشه بماند اربعینی

در تفسیر المیزان از کتب اهل تسنن نقل می‌کند که رسول اکرم فرمود:

لَوْ لَا تَكْثِيرُ فِي كَلَامِكُمْ وَ تَمْرِيجُ فِي قُلُوبِكُمْ لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَى وَ لَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ ..

یعنی اگر زیاده روی در سخن گفتن شما و هرزه‌چرانی در دل شما نبود، هرچه من می‌بینم شما می‌دیدید و هرچه می‌شنوم می‌شنیدید.

کلمه «تمرّیج» از ماده «مرج» است و به معنای چمن و سرزمین علفزار است که معمولاً هر نوع حیوانی در آنجا وارد می‌شود و راه می‌رود و می‌چرد. می‌خواهد بفرماید زمین دل شما مثل آن علفزارهای بی‌در و سر است که هر حیوانی در آنجا راه دارد و قدم می‌گذارد.

در حدیث دیگر امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

لَوْ لَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ حَوْلَ قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَى مَلَكَوَتِ السَّمَوَاتِ ..

اگر نبود که شیاطین در اطراف دلهای فرزندان آدم حرکت می‌کنند، آن‌ها ملکوت آسمان‌ها را مشاهده می‌کردند.

از این گونه بیانات در آثار دینی ما زیاد است که یا به‌طور مستقیم تقوا و پاکی از گناه را در بصیرت و روشن بینی روح مؤثر دانسته است و یا به‌طور غیر مستقیم این مطلب را بیان می‌کند، مثل این‌که تأثیر هواپرستی و از کف دادن زمام تقوا را در تاریک شدن روح و تیرگی دل و خاموش شدن نور عقل بیان کرده است.  
امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) می‌فرماید:

مَنْ عَشِقَ شَيْئاً أَغَشَى بَصَرَهُ وَ امْرَضَ قَلْبَهُ<sup>۱</sup>.

هر کس نسبت به چیزی محبت مفرط پیدا کند، چشم وی را کور (یا شبکور) می کند و قلب او را بیمار می نماید.

هم او می فرماید:

عُجِبُ الْمَرْءُ بِنَفْسِهِ احْدُ حُسَادِ عَقْلِهِ<sup>۲</sup>.

یعنی خودپسندی انسان یکی از چیزهایی است که با عقل وی حسادت و دشمنی می ورزد.

و نیز می فرماید:

أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُقِ الْمَطَامِعِ<sup>۳</sup>.

یعنی بیشتر زمین خوردن های عقل آنجاست که برق طمع جستن می کند. این یک منطق مسلم است در معارف اسلامی. بعدها هم آثار این منطق را در ادبیات اسلامی (چه عربی و چه فارسی) زیاد می بینیم. ادبا و فضایی ما این حقیقت را اقتباس کرده و به کار برده اند، و می توان گفت یکی از پایه های ادبیات اسلامی روی همین منطق گذاشته شده. به عنوان نمونه از ادبیات عرب بیتی از قصیده نونیه معروف ابو الفتح بستی را شاهد می آورم، می گوید:

زِيَادَةُ الْمَرْءِ فِي دُنْيَاهُ نُقْصَانٌ      وَ رِيحُهُ غَيْرَ مَخْضِ الْخَيْرِ خُسْرَانٌ  
وَ كُلُّ وَجْدَانٍ حَظٌّ لَا ثَبَاتَ لَهُ      فَإِنَّ مَعْنَاهُ فِي التَّحْقِيقِ فُقْدَانٌ  
وَ كُنْ عَلَى الْخَيْرِ مِعْوَاناً لِدَى أَمَلٍ      يَرْجُوا نَدَاكَ فَإِنَّ الْحُرَّ مِعْوَانٌ  
مَنْ كَانَ لِلْخَيْرِ مَنَاعاً فَلَيْسَ لَهُ      عَلَى الْحَقِيقَةِ اخْوَانٌ وَ اخْدَانٌ  
أَحْسِنِ إِلَى النَّاسِ تَسْتَعِيدُ قُلُوبَهُمْ      فَطَالَ مَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسَانَ أَحْسَانٌ<sup>۱</sup>

---

۱ نهج البلاغه، خطبه ۱۰۷

۲ نهج البلاغه، حکمت ۲۱۲

۳ نهج البلاغه، حکمت ۲۱۹

این قصیده یکی از شاهکارهای ادبیات عرب شمرده شده. آن بیت از این قصیده که مورد استشهاد بود این است:

هُمَا رَضِيعَا لِبَانٍ حَكْمَةٌ وَ تَقَى      وَ سَاكِنَا وَطَنِ مَالٍ وَ طُغْيَانٌ

یعنی دو چیز هستند که از یک پستان شیر خورده‌اند؛ آن دو حکمت است و تقوا. و دو چیز است که اهل یک وطن و در یک جا قرار دارند؛ آن دو مال است و سرکشی کردن. سعدی در بوستان در ذیل داستان معروف سلطان محمود و ایاز که محمود را بر محبت ایاز ملامت می‌کنند - تا آخر این داستان - می‌گوید:

حقیقت سرایی است آراسته      هوا و هوس گرد برخاسته  
نبینی که هرجا که برخاست گرد      نبیند نظر گرچه بیناست مرد  
در گلستان می‌گوید:

بدوزد شرّه دیده هوشمند      درآرد طمع مرغ و ماهی به بند  
حافظ می‌گوید:

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی      غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد  
از این گونه بیانات و تعبیرات در ادبیات عربی و فارسی زیاد است.

پس، از لحاظ دین اسلام و از لحاظ فرهنگ اسلامی این مطلب یک اصل مسلم است. حالا لازم است که به اصطلاح از لحاظ منطق علمی و فلسفی هم بحثی بکنیم و ببینیم که چه رابطه‌ای بین تقوا و روشن بینی موجود است؟ چطور ممکن است تقوا که یک فضیلت اخلاقی است و مربوط به طرز عمل انسان است، در دستگاه عقل و فکر و قوه قضاوت انسان تأثیر داشته باشد و منشأ آن شود که انسان به دریافت حکمت‌هایی

---

۱ افزوده شدن در دنیای مرد برای او نقص است و سود بردنش در جز خیر محض، زیان است. و هرگونه دستیابی به بهره‌های دنیوی پایدار نیست، زیرا معنای آن در حقیقت از دست دادن است. و به هرکس که امید به خیر تو دارد یاور باش، که انسان آزاده همیشه یاور دیگران است. و هرکس از کارهای خیر خودداری کند، در حقیقت برادر و دوستی نخواهد داشت. به مردم نیکی کن تا دل‌های آن‌ها را بنده خود کنی، که چه بسا احسان آدمی را بنده خود می‌سازد.

نائل گردد که بدون داشتن تقوا موفق به دریافت آن حکمت‌ها نمی‌شود؟  
من مخصوصاً توجه به این مطلب دارم که خیلی از افراد باور نمی‌کنند که این یک  
مطلب درستی باشد، این را چیزی از نوع تخیل می‌دانند و تنها ارزش شعری و خیالی  
برایش قائل‌اند.

یادم هست در چند سال پیش یکی از نوشته‌های یکی از طرفداران فلسفه مادی را  
می‌خواندم که به همین مطلب حمله و مسخره کرده بود. نوشته بود مگر تقوا و مجاهده  
نفس، سوهان و سنباده است که روح آدمی را صیقل دهد و جلا ببخشد؟!

### رابطه تقوا و حکمت

این نکته را اول باید بگویم که آن حکمتی که به اصطلاح مولود تقواست و آن  
روشنی و فرقانی که در اثر تقوا پیدا می‌شود حکمت عملی است نه حکمت نظری.  
حکما اصطلاحی دارند که عقل را منقسم می‌کنند به دو قسم: عقل نظری و عقل  
عملی. البته مقصود این نیست که در هر کسی دو قوه عاقله هست، بلکه مقصود این  
است که قوه عاقله انسان دو نوع محصول فکر و اندیشه دارد که از اساس با هم اختلاف  
دارند: افکار و اندیشه‌های نظری، و افکار و اندیشه‌های عملی.

فعلاً مقتضی نیست که در اطراف این مبحث فلسفی صحبت کنم و فرق افکار و  
اندیشه‌های نظری و عملی را ذکر کنم، زیرا خود این مطلب اگر بنا باشد در اطرافش  
صحبت شود بیش از یک سخنرانی وقت می‌گیرد. همین قدر اجمالاً عرض می‌کنم که  
عقل نظری همان است که مبنای علوم طبیعی و ریاضی و فلسفه الهی است. این علوم،  
همه در این جهت شرکت دارند که کار عقل در آن علوم قضاوت درباره واقعیت‌هاست که  
فلان شیء این‌طور است و یا آن‌طور؟ فلان اثر و فلان خاصیت را دارد یا ندارد؟ آیا فلان  
معنا حقیقت دارد یا ندارد؟ و اما عقل عملی آن است که مبنای علوم زندگی است،  
مبنای اصول اخلاقی است، و به قول قدما مبنای علم اخلاق و تدبیر منزل و سیاست  
مُذُن است. در عقل عملی، مورد قضاوت واقعیتی از واقعیت‌ها نیست که آیا این‌چنین  
است یا آن‌چنان؟ مورد قضاوت، وظیفه و تکلیف است: آیا «باید» این کار را بکنم یا آن  
کار را؟ این‌طور عمل کنم یا آن‌طور؟ عقل عملی همان است که مفهوم خوبی و بدی و



حسن و قبح و باید و نباید و امر و نهی و امثال این‌ها را خلق می‌کند. راهی که انسان در زندگی انتخاب می‌کند مربوط به طرز کار کردن و طرز قضاوت عقلی عملی اوست و مستقیماً ربطی به طرز کار و طرز قضاوت عقل نظری وی ندارد.

این‌که در آثار دینی وارد شده که تقوا عقل را روشن می‌کند و دریچه حکمت را به روی انسان می‌گشاید - همچنان که لحن خود آن‌ها دلالت دارد - همه مربوط به عقل عملی است، یعنی در اثر تقوا انسان بهتر درد خود و دوی خود و راهی که باید در زندگی پیش بگیرد می‌شناسد؛ ربطی به عقل نظری ندارد، یعنی مقصود این نیست که تقوا در عقل نظری تأثیری دارد و آدمی اگر تقوا داشته باشد بهتر دروس ریاضی و یا طبیعی را می‌فهمد و مشکلات آن علوم را حل می‌کند. حتی در فلسفه الهی نیز تا آنجا که جنبه فلسفه دارد و سر و کارش با منطق و استدلال است و [انسان] می‌خواهد با پای استدلال گام بردارد و مقدمات در فکر خود ترتیب می‌دهد تا به نتیجه برسد همین‌طور است. در نوعی دیگر از معارف ربوبی، تقوا و پاکی و مجاهدت تأثیر دارد ولی آنجا دیگر پای عقل نظری و فلسفه و استدلال و منطق و ترتیب مقدمات و سلوک فکری از نتیجه به مقدمه و از مقدمه به نتیجه در میان نیست.

مقصود این است: این حقیقت که بیان شده که تقوا موجب ازدیاد حکمت و ازدیاد بصیرت و روشن بینی می‌شود ناظر به مسائل نظری و عقل نظری نیست، و شاید علت این‌که در نظر بعضی‌ها قبول این مطلب این‌قدر مشکل آمده همین است که این مطلب را به حدود عقل نظری توسعه داده‌اند.

و اما نسبت به عقل عملی البته مطلب همین‌طور است و می‌توان گفت قبل از هر استدلال و تقریبی، تجربه گواه این مطلب است. واقعاً تقوا و پاکی و رام کردن نفس امّاره در روشن بینی و اعانت به عقل تأثیر دارد ولی البته نه به این معنی که عقل فی المثل به منزله چراغ است و تقوا به منزله روغن آن چراغ، و یا این‌که دستگاه عقل به منزله یک کارخانه مولّد روشنایی است که فعلاً فلان مقدار کیلووات برق می‌دهد و تقوا که آمد فلان مقدار کیلووات دیگر بر برق این کارخانه می‌افزاید. نه، این‌طورها نیست، طور دیگر است. برای توضیح مقدمه‌ای عرض می‌کنم.

## انواع دوست و دشمن

از کلمات علی علیه السلام است: **اصْدِقَاؤُكَ ثَلَاثَةٌ وَ اَعْدَاؤُكَ ثَلَاثَةٌ** یعنی تو سه نوع دوست و سه نوع دشمن داری. **فَاَصْدِقَاؤُكَ: صَدِيقُكَ وَ صَدِيقُ صَدِيقِكَ وَ عَدُوُّ عَدُوِّكَ** یعنی دوستان تو یکی آن کس است که مستقیماً دوست خود دوست، دومی دوستِ دوستِ دوست، دوستِ دوستِ دشمنِ دشمنِ دوست. **وَ اَعْدَاؤُكَ: عَدُوُّكَ وَ عَدُوُّ صَدِيقِكَ وَ صَدِيقُ عَدُوِّكَ** دشمنان تو عبارت است از آن که مستقیماً با خود تو دشمن است، و آن کس که دشمن دوستِ دوست، و آن کس که دوستِ دشمنِ دوست است.

مقصودم از نقل این کلام این بود که یکی از انواع دوستان، دشمنِ دشمن است. علت این که دشمنِ دشمن به منزله دوست خوانده شده این است که دشمن را ضعیف می کند و دست وی را می بندد و از این راه به انسان کمک می کند. این خود یک حساب و قاعده ای است که دشمنِ دشمن مانند دوست است، آدمی را تقویت می کند. این قاعده که در افراد جاری است، در حالات و قوای معنوی انسان هم جاری است. قوای معنوی انسان در یکدیگر تأثیر می کنند، و احياناً تأثیر مخالف می نمایند و اثر یکدیگر را خنثی می کنند. این مطلب جای انکار نیست. در قدیم و جدید به تضادی که کم و بیش بین قوای مختلفه وجود انسان هست توجه شده، و این خود داستان مفصلی دارد.

## راز تأثیر تقوا در روشن بینی

یکی از حالات و قوایی که در عقل انسان یعنی در عقل عملی انسان، یعنی در طرز تفکر عملی انسان که مفهوم خوب و بد و خیر و شرّ و درست و نادرست و لازم و غیر لازم و وظیفه و تکلیف و این که الان چه می بایست بکنم و چه نمی بایست بکنم و این گونه معانی و مفاهیم را بسازد تأثیر دارد، طغیان هوا و هوس ها و مطامع و احساسات لجاج آمیز و تعصب آمیز و امثال اینهاست، زیرا منطقه و حوزه عقل عملی انسان به دلیل این که مربوط به عمل انسان است همان حوزه و منطقه احساسات و تمایلات و شهوات است. این امور اگر از حد اعتدال خارج شوند و انسان محکوم این ها باشد نه حاکم بر

اینها، در برابر فرمان عقل فرمان می‌دهند، در برابر ندای عقل و وجدان فریاد و غوغا می‌کنند، برای ندای عقل حکم پارازیت را پیدا می‌کنند، دیگر آدمی ندای عقل خویش را نمی‌شنود، در برابر چراغ عقل گرد و غبار و دود و مه ایجاد می‌کنند، دیگر چراغ عقل نمی‌تواند پرتوافکنی کند. فی المثل ما که در این فضا الآن نشسته‌ایم و می‌گوییم و می‌شنویم و می‌بینیم، به حکم این است که یک نفر سخن می‌گوید و دیگران سکوت کرده‌اند، چراغ‌ها نور می‌دهند و فضا هم صاف و شفاف است. ولی اگر در همین فضا با این یک نفر سایرین هم هرکس برای خودش حرفی بزند و با صدای بلند آوازی بخواند بدیهی است که حتی خود گوینده هم ندای خود را نخواهد شنید، و اگر این فضا پر از دود و غبار باشد کسی کسی را نخواهد دید. این است که گفته‌اند:

حقیقت سرایی است آراسته      هوا و هوس گرد برخاسته  
نبینی که هر جا که برخاست گرد      نبیند نظر گرچه بیناست مرد  
و یا گفته‌اند:

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی      غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد  
و یا گفته‌اند:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد      صد حجاب از دل به سوی دیده شد  
برای مثال جوان محصلی را در نظر می‌گیریم. این جوان از مدرسه برگشته فکر می‌کند لازم است درسهایش را حاضر کند، برای این کار چندین ساعت بنشیند و بخواند و بنویسد و فکر کند، زیرا بدیهی است نتیجه لاقیدی و تنبلی مردود شدن و جاهل ماندن و عقب ماندن و هزارها بدبختی است. این ندای عقل اوست. در مقابل این ندا ممکن است فریادی از شهوت و میل به گردش و چشم‌چرانی و عیاشی در وجود او باشد که او را آرام نگذارد. بدیهی است که اگر این فریادها زیاد باشد، جوان ندای عقل خود را نشنیده و چراغ فطرت را ندیده می‌گیرد و با خود می‌گوید فعلاً برویم خوش باشیم تا ببینیم بعدها چه می‌شود. پس این گونه هواها و هوس‌ها اگر در وجود انسان باشند تأثیر عقل را ضعیف می‌کنند، اثر عقل را خنثی می‌کنند، و به تعبیر دیگر این هوا و هوس‌ها با عقل آدمی دشمنی می‌ورزند. در حدیث است که امام صادق علیه‌السلام

فرمود:

**الْهَوَىٰ عَدُوُّ الْعَقْلِ!**

هوا و هوس دشمن عقل است.

علی علیه السلام درباره عجب و خودپسندی فرمود:

**عُجِبُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ أَحَدُ حُسَادِ عَقْلِهِ<sup>۱</sup>.**

خودپسندی انسان یکی از اموری است که با عقل وی حسادت و دشمنی می‌ورزد.

درباره طمع فرمود:

**أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُقِ الْمَطَامِعِ<sup>۲</sup>.**

بیشتر زمین خوردن‌های عقل آنجاست که برق طمع جستن می‌کند.

بدوزد شره دیده هوشمند درآرد طمع مرغ و ماهی به بند

رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

**أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ<sup>۳</sup>.**

یعنی بالاترین دشمنان تو همان نفس اماره و احساسات سرکش توست که از همه به

تو نزدیکتر است و در میان دو پهلویت قرار گرفته است.

علت این که این دشمن بالاترین دشمنان است واضح است، زیرا دشمن عقل است که

بهترین دوست انسان است. هم رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

**صَدِيقُ كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ<sup>۴</sup>.**

یعنی دوست واقعی هر کس عقل اوست.

از هر دشمنی با نیروی عقل می‌توان دفاع کرد. اگر دشمنی پیدا شود که بتواند عقل

---

۱ مصباح الشریعه، باب ۳۸، ص ۲۲۳

۲ نهج البلاغه، حکمت ۲۱۲

۳ نهج البلاغه، حکمت ۲۱۹

۴ بحار الانوار، ج ۷۰ / ص ۶۴

۵ بحار الانوار، ج ۱ / ص ۸۷، از حضرت رضا علیه السلام.

را بدزدد پس او از همه خطرناک‌تر است. صائب تبریزی شعری دارد که مثل این است که ترجمه همان حدیث نبوی است، می‌گوید:

بستر راحت چه اندازیم بهر خواب خوش

ما که چون دل دشمنی داریم در پهلوی خویش

پس توجه به این مطلب لازم است که حالات و قوای معنوی انسان به حکم تضاد و تزاحمی که میان بعضی با بعضی دیگر است در یکدیگر تأثیر مخالف می‌کنند و تقریباً اثر یکدیگر را خنثی می‌کنند، و به عبارت دیگر با یکدیگر دشمنی و حسادت می‌ورزند. از آن جمله است دشمنی هوا و هوس با عقل.

از همین جا معنای تأثیر تقوا در تقویت عقل و ازدیاد بصیرت و روشن بینی روشن می‌شود. تقوا نه سوهان است و نه سنباده و نه روغن چراغ. تقوا دشمن دشمن عقل است، از نوع سوم دوستانی است که علی علیه‌السلام فرمود: **وَ عَدُوٌّ عَدُوٌّكَ**. ملکه تقوا که آمد، دشمن عقل را که هوا و هوس است رام و مهار می‌کند، دیگر نمی‌گذارد اثر عقل را خنثی کند، گرد و غبار برایش به وجود آورد، پرازیت ایجاد کند. چه خوب می‌گوید مولوی:

حس‌ها و اندیشه بر آب صفا      همچو خس بگرفته روی آب را

خس بس انبه بود بر جو چون حباب      خس چو یکسو رفت پیدا گشت آب

چون که تقوا بست دو دست هوا      حق گشاید هر دو دست عقل را

پس معلوم شد که تقوا واقعاً تأثیر دارد در طرز تفکر و طرز قضاوت انسان، ولی نوع تأثیرش این است که جلو تأثیر دشمن را می‌گیرد و از این راه دست عقل را باز می‌کند و به وی آزادی می‌دهد: **عِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ** ..

حکما این گونه عامل‌ها را که به‌طور غیر مستقیم تأثیر دارند فاعل بالعرض می‌نامند. می‌گویند فاعل یا بالذات است و یا بالعرض. فاعل بالذات آن است که اثر مستقیماً از خود او تولید شده، و فاعل بالعرض آن است که اثر مولود علت دیگری است و کار این علت کار دیگری است مثل این که مانع را برطرف کرده است، و همین که مانع برطرف شد آن علت دیگر اثر خود را تولید می‌کند، ولی بشر همین را کافی می‌داند که آن اثر را به این علت زایل کننده مانع هم نسبت بدهد.

اگر انسان در هر چیزی شک کند در این مطلب نمی‌تواند شک کند که خشم و شهوت و طمع و حسد و لجاج و تعصب و خودپسندی و نظایر این امور آدمی را در زندگی کور و کر می‌کند. آدمی پیش هوس کور و کر است. آیا می‌توان در این مطلب شک کرد که یکی از حالات عادی و معمولی بشر این است که عیب را در خود نمی‌بیند و در دیگران می‌بیند و حال آن‌که خودش بیشتر به آن عیب مبتلاست؟ آیا علت این نابینایی نسبت به عیب خود جز عجب و خودپسندی و مغروری چیز دیگری هست؟ آیا تردیدی هست که مردمان متقی که مجاهده اخلاقی دارند و بر عجب و طمع و سایر رذائل نفسانی فائق آمده‌اند بهتر و روشن‌تر عیب خود و درد خود را درک می‌کنند؟ و آیا برای انسان علم و حکمتی مفیدتر از این‌که خود را و عیب خود را و راه اصلاح خود را بشناسد وجود دارد؟

اگر توفیقی پیدا کنیم که با نیروی تقوا نفس اماره را رام و مطیع نماییم، آن وقت خواهیم دید چه خوب راه سعادت را درک می‌کنیم و چه خوب می‌فهمیم و چه روشن می‌بینیم و چه خوب عقل ما به ما الهام می‌کند. آن وقت می‌فهمیم که این مسائل چندان هم پیچیده و محتاج به استدلال نبوده، خیلی واضح و روشن بوده، فقط غوغاها و پرازیت‌ها نمی‌گذاشته‌اند که ما تعلیم عقل خود را بشنویم.

### علت تحیر برخی افراد باهوش در حلّ مشکلات

گاهی افرادی دیده می‌شوند که در مسائل علمی بسیار زیرک و باهوش‌اند و از دیگران خیلی جلوند، ولی همین اشخاص در مسئله زندگی و راهی که باید انتخاب کنند مثل آدمهای گیج و متحیرند؛ افرادی که هوششان در علمیات از این‌ها خیلی عقبتر است مصالح زندگی را بهتر و روشن‌تر می‌بینند. لهذا این فکر پیش آمده که در انسان دو چیز است: یکی هوش و یکی عقل، بعضی باهوش‌ترند و بعضی عاقل‌تر.

ولی حقیقت این است که ما دو قوه نداریم یکی به نام عقل و دیگری به نام هوش. افراد باهوشی که در مسائل عملی گیج و مبهوت و متحیرند، علتش همان است که عرض شد: در اثر طغیان دشمنان عقل، اثر عقلشان خنثی شده، پرازیت‌ها نمی‌گذارند که فرمان عقل خود را بشنوند. این گونه اشخاص پرازیت وجودشان زیاد است، نه این‌که در عقل خود کم و کسری داشته باشند.

## کشف معارف الهی

در اول سخن اشاره کردم که تقوا و مجاهده اخلاقی و طهارت روح، در آنچه مربوط به حوزه عقل نظری است هیچ گونه تأثیری ندارد. حتی فلسفه الهی نیز وابستگی به این معانی اخلاقی ندارد. و اشاره کردم که در عین حال به نحو دیگری تقوا و مجاهده اخلاقی در تحصیل معارف الهی مؤثر است. این مطلب احتیاج به بحث مستقل دارد و چون آنچه فعلاً گفتم خیلی مجمل بود یک اشاره مختصری می‌کنم.

از قدیم بسیاری از دانایان به این نکته رسیده‌اند که در انسان علاوه بر همه قوای عقلانی و ادراکی یک حس مرموز دیگر نیز وجود دارد که می‌توان نام آن را حس الهام گیری گذاشت. علم امروز هم تدریجاً این نظر را تأیید می‌کند، می‌گوید یک حس اصیلی در انسان وجود دارد که از هر قوه و حس دیگر مستقل است. این حس نیز به نوبه خود کم و بیش در همه افراد با اختلاف و شدت و ضعف موجود است و مانند سایر احساسهای آدمی قابل رشد و نمو و تربیت است. حالا باید دید چه چیز این حس را در انسان رشد و نمو و پرورش می‌دهد؟.

چیزی که این حس را رشد می‌دهد تقوا و طهارت و مجاهدت اخلاقی و مبارزه با هواهای نفسانی است. از نظر منطق دین، این خود امری غیر قابل انکار. در اینجا فقط چند جمله از نهج البلاغه در این زمینه نقل می‌کنم. می‌فرماید:

قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ وَ لَطَفَ غَلِيظُهُ وَ بَرَّقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرُ الْبُرْقِ، فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ وَ سَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ، فَتَدَفَّعَتْهُ الْأَبْوَابُ إِلَى بَابِ السَّلَامَةِ!

عقل خویش را زنده کرده و نفس اماره را میرانده است تا آنجا که اثر این مجاهدت در بدن وی ظاهر شده و استخوان وی را نازک و غلظت وجود وی را تبدیل به لطافت کرده. در این موقع برقی شدید برای وی می‌جهد و راه را به او نشان می‌دهد و او را در راه می‌اندازد و پیوسته از این در به آن در و از این مرحله به آن مرحله او را حرکت می‌دهد تا می‌رسد به آنجا که باب سلامت مطلق است.

يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَ يَخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ  
إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ! (مائده / ۱۶)

## ۵- تلطیف احساسات

تقوا و طهارت در یک ناحیه دیگر هم تأثیر دارد و آن ناحیه عواطف و احساسات است که احساسات را رقیق تر و لطیف تر می کند. این طور نیست که آدم باتقوا که خود را از پلیدی ها و کارهای زشت و کثیف، از ریا و تملّق، از بندگی و کاسه لیزی دور نگه داشته، ساحت ضمیر خود را پاک نگه داشته، عزت و مناعت و آزادمنشی خود را حفظ کرده، توجهش به معنا بوده نه به ماده، یک همچو شخصی نوع احساساتش با احساسات یک آدم غرق در فحشا و پلیدی و غرق در مادیات یکی باشد. مسلماً احساسات او عالی تر و رقیق تر و لطیف تر است، تأثرات او در مقابل زیباییهای معنوی بیشتر است، دنیا را طور دیگری و با زیبایی دیگری می بیند، آن جمال عقلی را که در عالم وجود است بهتر حس می کند.

گاهی این مسئله طرح می شود که چرا دیگر شعرائی مثل سابق پیدا نمی شود؟ چرا دیگر آن لطف و رقت که به عنوان مثال در گفته های سعدی و حافظ هست امروز پیدا نمی شود؟ و حال آن که همه چیز پیش رفته و ترقی کرده، علم جلو رفته و افکار ترقی نموده، دنیا از هر جهت پیش رفته است.

اگر به شعرای معاصر برنخورد، عقیده شخصی من این است که علت این امر یک چیز است و آن این که علاوه بر ذوق طبیعی و قدرت خلاقه فکری، یک رقت و لطافت و حساسیت دیگر در ضمیر لازم است. این رقت و لطافت وقتی پیدا می شود که شخص توجه بیشتری به تقوا و معنویت داشته باشد، اسیر دیو خشم و شهوت نباشد، آزادگی و وارستگی داشته باشد.

اگر عده ای اصرار دارند که شاعران روشن ضمیر گذشته را هم مثل خودشان آلوده و

---

۱ خداوند به سبب آن (قرآن) کسانی را که خشنودی او را می جویند به راههای سلامتی هدایت می کند و به اذن خویش ایشان را از تاریکیها به سوی نور بیرون می برد و به راه راست هدایت می نماید.



پلید معرفی کنند و این معما را حل نشدنی جلوه دهند مطلب دیگری است. عقیده شخصی من این است که آدم پلید و آلوده هر اندازه قدرت هوش و ذکاوتش زیاد باشد، از درک لطفهای معنوی و روحی عاجز است و نمی‌تواند آن‌طور معانی لطیف و رقیق که در سخنان بعضی دیده می‌شود ابداع کند.

## ۶- پیروزی بر شداید

اما اثر دیگر تقوا، که قرآن کریم می‌فرماید:

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا..

هرکس که تقوای خدا داشته باشد، خداوند برای او راه بیرون شدن از سختی‌ها و شداید را قرار می‌دهد.

ایضاً می‌فرماید:

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا..

هرکس که تقوای الهی داشته باشد، خداوند یک نوع سهولت و آسانی در کار او قرار می‌دهد.

امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) می‌فرماید:

فَمَنْ أَخَذَ بِالتَّقْوَى عَزَبَتْ عَنْهُ الشَّدَائِدُ بَعْدَ دُنُوعِهَا وَ اخْلَوْلَتْ لَهُ الْأُمُورُ بَعْدَ مَرَارَتِهَا وَ انْفَرَجَتْ عَنْهُ الْأُمُوجُ بَعْدَ تَرَاكُيْهَا وَ أَسْهَلَتْ لَهُ الصَّعَابُ بَعْدَ انْصَابِهَا!

یعنی هرکس که چنگ به دامن تقوا بزند سختی‌ها و شداید بعد از آن‌که به او نزدیک شده‌اند از او دور می‌شوند و کارها که بر ذائقه او تلخ آمده‌اند برایش شیرین می‌شوند، موج‌ها که روی هم جمع شده‌اند و می‌خواهند او را به کام بکشند از او کنار می‌روند، امور پرمشقت بر او آسان می‌گردد.

در اینجا نیز سؤالی طرح می‌شود که چه رابطه‌ای میان تقوا که یک خصیصه روحی و اخلاقی است، با پیروزی بر مشکلات و شداید وجود دارد؟

## دو نوع مضيقه و تنگنا

در اینجا مقدماً باید عرض کنم که مضيقه‌ها و تنگناهایی که برای انسان پیش می‌آید و سختی‌هایی که انسان در آن سختی‌ها واقع می‌شود دو نوع است:

یک نوع مضيقه‌هایی است که اختیار و اراده انسان هیچ گونه دخالتی در آن‌ها ندارد، مثل این که سوار هواپیما می‌شود و هواپیما خراب می‌گردد و یا آن که سوار کشتی است و دریا طوفانی می‌شود، خطر غرق شدن وجود دارد، و امثال این شدت‌ها و گرفتاری‌هایی که برای هرکسی ممکن است پیش بیاید بدون آن که قابل پیش بینی باشد و اراده و اختیار انسان در آن دخالت داشته باشد.

و نوع دیگر از ابتلاها و مضایق و گرفتاری‌ها آنهاست که اراده و اختیار انسان در این که وارد آن گرفتاری‌ها بشود و یا نشود و اگر وارد شد چگونه خارج شود دخالت دارد، و به تعبیر دیگر گرفتاری‌های اخلاقی و اجتماعی.

پس در اینجا دو مسئله پیش می‌آید: یکی تأثیر تقوا در نجات انسان از گرفتاری‌های نوع اول و دیگر تأثیر تقوا در نجات از گرفتاری‌های نوع دوم.

اما در قسمت اول من الآن نمی‌توانم اظهار نظر کنم که بیان قرآن شامل نجات از این نوع گرفتاری‌ها هم هست یا نیست. البته هیچ مانعی نیست که یک همچو ناموسی در جهان باشد و یک نوع ضمانت الهی بوده باشد، نظیر استجابت دعا. ولی جمله‌ای هست در نهج البلاغه که می‌توان آن را به منزله تفسیر این مطلب تلقی کرد که منظور، نجات از گرفتاری‌های نوع دوم است. در خطبه ۱۸۱ می‌فرماید:

وَ اعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً مِنَ الْفِتَنِ وَ نُوراً مِنَ الظُّلُمِ ..

بدانید که هر که تقوای الهی داشته باشد، خداوند برای او راه بیرون شدن از فتنه‌ها و نوری به جای تاریکی قرار می‌دهد.

فتنه‌ها همان ابتلائات سوء و گرفتاری‌های اخلاقی و اجتماعی است.

گرفتاری‌های نوع اول نادر الوجود است. عمده گرفتاری‌ها و شداید و مضایقی که برای انسان پیش می‌آید و زندگی را تلخ و شقاوت‌آلود می‌کند و هرگونه سعادت دنیوی و اخروی را از انسان سلب می‌کند همین فتنه‌ها و ابتلائات سوء و گرفتاری‌های اخلاقی و اجتماعی است.

با توجه به این که منشأ بیشتر گرفتاریهای هرکسی خود اوست و هرکسی خودش بالاترین دشمنان خودش است (أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ) هرکسی خودش سرنوشت خود را تعیین می کند. غالب رفتارهای هرکسی با خودش خصمانه است.

دشمن به دشمن آن نپسندد که بی خرد با نفس خود کند به مراد هوای خویش اغلب گرفتاری هایی که برای ما پیش می آید از خارج نیامده، خودمان برای خودمان درست کرده ایم. من در زندگی خودم و همچنین در زندگی اشخاصی که تحت مطالعه من بوده اند تجربه کرده ام، دیده ام همین طور است. با توجه به این ها خوب واضح می شود که سلاح تقوا چه اندازه مؤثر است در این که انسان را از فتنه ها دور نگه می دارد و به فرض این که در فتنه واقع شد تقوا او را نجات می دهد. قرآن کریم در سوره اعراف، آیه ۲۰۱ می فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ..

مردمان با تقوا اگر هم احیاناً خیالی از شیطان بر آن ها بگذرد و جان آن ها را لمس کند و روح آن ها را تاریک نماید تذکر پیدا کرده و به یاد خدا می افتند و بصیرت خود را باز می یابند.

به همین دلیل که تقوا اثر اول یعنی روشن بینی و ازدیاد بصیرت را به دنبال خود دارد، اثر دوم یعنی نجات از مهالک و مضایق را دارد. گرفتاری ها و شداید در تاریکی پیدا می شود، تاریکی غبار معاصی و گناهان و هواها و هوس ها. وقتی که نور تقوا پیدا شد، راه از چاه تمیز داده می شود و انسان کمتر گرفتار می شود و اگر گرفتار شد در روشنی تقوا بهتر روزنه بیرون رفتن را پیدا می کند.

## ذخیره نیرو

گذشته از همه این ها تقوا و خود نگهداری سبب می شود که انسان نیروهای ذخیره وجود خود را در راههای لغو و لهو و حرام هدر ندهد، همیشه نیروی ذخیره داشته باشد. بدیهی است که آدم نیرومند و با اراده و با شخصیت، بهتر تصمیم می گیرد و بهتر می تواند خود را نجات بدهد. همان طوری که نور و روشنایی داشتن، راهی و وسیله ای است برای نجات و رهایی، قوت و نیرو داشتن نیز به نوبه خود راه و وسیله ای است که خداوند متعال قرار داده است.

## عاقبت از آن تقواست

در اواخر سوره مبارکه یوسف آیه‌ای است که به منزله نتیجه‌گیری از آن داستان عجیب و پرهیجان است. داستان حضرت یوسف را کم و بیش همه شنیده‌اید. آنجا که داستان نزدیک است به آخر برسد یعنی بعد از آن که یوسف، عزیز مصر می‌گردد و برادران یوسف در اثر قحطی برای تهیه غله از کنعان به مصر می‌آیند و آن‌ها یوسف را نمی‌شناسند ولی یوسف آن‌ها را می‌شناسد و یوسف به بهانه‌ای بنیامین را که از طرف مادر هم با یوسف برادر بود پیش خود نگه می‌دارد، در این وقت برای بار دوم برادران می‌آیند و با گردن کج و التماس از یوسف گندم می‌خواهند و حالت عجز و التماس خاصی به خود می‌گیرند، و چقدر خوب قرآن کریم منظره تذلل و زاری و کوچکی آن‌ها را در این آیه مجسم کرده است! گفتند: **يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَ**

مجموعه آثار استاد شهید مطهری (تقوا(ده گفتار))، ج ۲۳، ص: ۷۲۵

**جُنَّا بِيضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ فَأَوْفٍ لَّنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ** ای عزیز و ای مهتر! ما و خانواده‌مان بدبخت شده‌ایم و وجه ناقابل برای خرید گندم با خود آورده‌ایم. کیل تمام به ما بده و بر ما مسکینان تصدق کن. خداوند به تصدق کنندگان پاداش می‌دهد.

یوسف تا این وقت خودش را معرفی نکرده بود. در این وقت خواست خودش را به آن‌ها بشناساند: **قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُكُمْ يَوْسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ** گفت: یادتان هست که از روی جهالت و نادانی با یوسف و برادرش چه کردید؟ همین که این جمله را گفت که آیا یادتان هست با یوسف و برادرش چه کردید، آن‌ها یکه خوردند: **قَالُوا أَإِنَّكَ لَأَنْتَ يَوْسُفُ** گفتند آیا تو یوسف هستی؟ **قَالَ أَنَا يَوْسُفُ وَ هَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا** گفت: بلی من یوسفم و این هم برادر من است. خداوند عنایت و لطف خاص خود را شامل حال ما گردانید. **إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ** هرکس که تقوا و صبر داشته باشد، خود نگهداری و مقاومت داشته باشد، خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کند.

این که می بینید، نتیجه تقواست، نتیجه پاکی و خود نگهداری است. غلام شدم و زیردست این و آن افتادم اما تقوا را حفظ کردم.

کارم به جایی رسید که متشخص ترین زنان مصر و یکی از زیباترین زنان مصر از من جوان بی اسم و رسم تقاضای کام گرفتن کرد ولی من خودم را در پناه تقوا نگه داشتم و گفتم: رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ! من زندان را بر این لذت های مقرون به آلودگی ترجیح می دهم. تقوای آن روز، مرا امروز عزیز مصر کرد. تقوا و صبر و پاکی و نزاهت در این جهان گم نمی شود، آدمی را از حسیض ذلت به اوج عزت می رساند. إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. مثل این است که قرآن کریم نتیجه داستان یوسف را در این یک جمله خلاصه کرده است که عاقبت از آن تقواست. تقوا آدمی را از مهالک و شتاید بسیاری نجات می دهد و به اوج عزت می رساند. وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا برای مردمان متقی که در همه حال خود را حفظ می کنند بن بست و شکست وجود ندارد.

وقتی که انسان کلمات و خطابات ابا عبد الله علیه السلام را به خاندان محترمش می بیند که با چه ایمان و اطمینانی به آن ها اطمینان می دهد، غرق در حیرت می شود: یا رب! این چه روحیه و چه ایمان و چه اطمینانی است و این تضمین را از کجا گرفته بود؟! در کتب نوشته اند: «ثُمَّ وَدَّعَ ثَانِيًا أَهْلَ بَيْتِهِ» برای بار دوم با اهل بیت خود وداع کرد، به آن ها گفت: اسْتَعِدُّوا لِلْبَلَاءِ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ حَافِظُكُمْ وَ حَامِيكُمْ مهیا و آماده تحمل سختی ها باشید و بدانید خداوند شما را حفظ و حمایت می کند وَ سَيَنْجِيكُمْ مِنْ شَرِّ الْأَعْدَاءِ وَ يَجْعَلُ عَاقِبَةَ أَمْرِكُمْ إِلَى خَيْرٍ شما را نجات خواهد داد و سرانجام کار شما را نیک خواهد کرد وَ يَعْذِبُ أَعْدَائِكُمْ بِالْبَلَاءِ وَ يَعْوِضُكُمُ اللَّهُ عَنْ هَذِهِ الْبَلِيَّةِ بِأَنْوَاعِ النِّعَمِ وَ الْكِرَامَةِ دشمنان شما را به اقسام عذاب ها گرفتار خواهد کرد و به شما به عوض این شتاید و بلایا انواعی از نعمت ها و کرامت ها خواهد داد فَلَا تَشْكُوا وَ لَا تَقُولُوا بِالسِّنْتِكُمْ مَا يَنْقُصُ مِنْ

**قَدَرُكُمْ**<sup>۱</sup> مبدا شکایت کنید و مبدا جمله‌ای بر زبان بیاورید که از قدر و قیمت شما بکاهد. اطمینانی که حسین علیه‌السلام به پیروزی نهایی داشت و به خاندانش تلقین می‌کرد، از همان آیه قرآن سرچشمه می‌گیرد که می‌فرماید: **وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا**. این تضمین را از قرآن گرفته بود. از نوع اطمینان و ایمانی است که یوسف صدیق داشت که هنگامی که به نتیجه تقوای خود رسید، با خوشحالی و رضایت می‌گفت: **إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ**. ولی امام حسین علیه‌السلام قبل از آن که داستان به آخر برسد و به نتیجه برسد نتیجه را می‌دید.

کلمات شمرده حسین مثل تیر بر قلب خاندانش نشست. سختی‌ها و اسارت‌ها را تحمل کردند ولی در پناه صبر و تقوا. عاقبت کارشان همان‌طور شد که حسین علیه‌السلام به آن‌ها وعده داده بود و خداوند در قرآن تضمین کرده بود. بعد از چندی می‌بینیم که زینب (سلام الله علیها) همان جمله‌های حسین را با الفاظ دیگر با یک دنیا اطمینان بازگو می‌کند. خطاب به یزید بن معاویه کرده، می‌گوید:

**فَكَيْدُ كَيْدِكَ وَاسْعَ سَعْيِكَ وَ نَاصِبُ جَهْدِكَ. فَوَ اللَّهُ لَا تَمْحُوا ذِكْرَنَا وَ لَا تُمِيتُ وَحْيَنَا وَ لَا تُدْرِكُ أَمَدَنَا وَ لَا تُرَحِّضُ عَنْكَ عَارَهَا**<sup>۲</sup>

هر حيله‌ای که می‌خواهی بکار ببر و هرچه دلت می‌خواهد کوشش کن، اما به خدا قسم که نخواهی توانست نام ما و محبوبیت و احترام ما را از بین ببری، نمی‌توانی وحی زنده خدا را که در خاندان ما پیدا شده بمیرانی. برای تو جز عار و ننگ و رسوایی در این جهان چیزی باقی نمی‌ماند.

---

۱ نفس المهموم، ص ۳۵۵ و ۴۴۵

۲. همان

## درس یازدهم - فوائد و آثار ایمان

مجموعه آثار استاد شهید مطهری ؛ ج ۲۳ ؛ ص ۷۵۹ تا ۷۶۶

بسم الله الرحمن الرحيم.

ناصر خسرو می گوید:

ز دنیا روی زی دین کردم ایراک مرا بی دین جهان چّه بود و زندان

مرا پورا ز دین ملکی است در دل که آن هرگز نخواهد گشت ویران

در باب ایمان دو جهت غالباً مورد توجه است: یکی این که ایمان و عقیده دینی از چه ناشی می شود و چه عاملی سبب شده و می شود که بشر به سوی دین و ایمان سوق داده می شود؟ آیا آن عامل، داخلی است یا خارجی؟ یعنی آیا از فطرت ذاتی بشر سرچشمه می گیرد یا آن که پاره ای عوامل خارجی بشر را به این طرف سوق می دهند؟ به عبارت دیگر ریشه و اصل و مبنای حس دینی چیست؟ و این حس چقدر محتوی حقیقت است؟ جهت دوم، آثار و فواید دین و ایمان است. هر کدام از این ها بحث جالب و قابل توجهی است.

### سرمایه یا سربار؟

بحث امروز ما در اطراف این است که ایمان و اعتقاد مذهبی چه اثری می تواند داشته باشد؟ یک نفر ممکن است واقعاً مؤمن و معتقد باشد و هم ممکن است بی ایمان و لامذهب باشد و در بی دینی بسر ببرد. جای این است که بحث شود آیا ایمان و اعتقاد مذهبی یک سرمایه است برای بشر که اگر آن را از دست داد یکی از سرمایه های زندگی و حیات را از دست داده، یا این که یک قید و سرباری است، اگر آن را از دست داد در زندگی چیزی را نباخته بلکه باری را از دوش خود برداشته است؟.

تولستوی که یکی از متفکرین و نویسندگان بزرگ قرن ماست و شهرت جهانی دارد، می گوید: «ایمان آن چیزی است که آدمی با آن زندگی می کند.» مقصود او این است که ایمان بهترین سرمایه زندگی است؛ اگر انسان آن را از کف داد، مهم ترین سرمایه زندگی را از دست داده است.

بسیار چیزها را باید سرمایه زندگی شمرد. سلامت یک سرمایه زندگی است، امنیت

همین‌طور، ثروت همین‌طور، علم و معرفت همین‌طور، عدالت اجتماعی همین‌طور، داشتن همسر و فرزندان صالح همین‌طور، داشتن دوستان شایسته و صمیمی همین‌طور، تربیت عالی همین‌طور، سلامت روح و روان همین‌طور. همه این‌ها سرمایه‌های زندگی به شمار می‌روند. هرکدام از این‌ها که نباشد، نقصی در سعادت و کمال انسان خواهد بود و انسان یکی از سرمایه‌ها را از کف داده است.

نبود هرکدام از این‌ها نوعی از بدبختی است.

ایمان هم یکی از سرمایه‌ها بلکه بالاتر از همه آنهاست. قرآن کریم می‌فرماید:

**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ. تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ!**

آیا شما را به یک تجارت و بازرگانی که شما را از شکنجه‌های دردناک نجات می‌دهد راهنمایی کنم؟ آن این است که به خدا و پیغمبر او ایمان بیاورید.

چنان‌که می‌بینیم قرآن کریم از ایمان به خدا و پیغمبر به عنوان تجارت و سرمایه یاد کرده است.

این مطلب مقدمتاً باید گفته شود که بشر مطلقاً محسوسات و مادیات را قبل از امور معنوی می‌شناسد. سرّش هم واضح است. به عنوان مثال ثروت یک سرمایه زندگی است، هر کسی زود آن را می‌شناسد و به ارزش آن پی می‌برد، بلکه احياناً بیشتر از مقدار لازم برای آن ارزش قائل می‌شود؛ حرص و طمع زیاد پیدا می‌کند و در نتیجه، هم برای خودش و هم برای اجتماع موجب دردسر می‌شود.

از طرف دیگر اخلاق خوش و تربیت صحیح و تأدّب به آداب خوب هم یک سرمایه دیگر است برای زندگی و باعث پیشرفت و ترقی و کمال و سعادت است، بلکه به درجاتی اثرش از ثروت بالاتر است، اما بشر دیر آن را می‌شناسد و دیر به ارزشش پی می‌برد. آدمی یا باید طبعاً خیلی هوشمند و زیرک و نکته سنج باشد که ارزش و اهمیت اخلاق خوب و تربیت عالی را درک کند و یا باید به او تعلیم داده باشند و از زبان معلم و یا بزرگان بشر شنیده باشد (مثل این‌که علی علیه‌السلام می‌فرماید:



حُسْنُ الْخُلُقِ خَيْرٌ رَفِيقٍ<sup>۱</sup> یا می‌فرماید: رَبُّ عَزِيزٍ اَذَلَّهُ خُلُقُهُ وَ رَبُّ ذَلِيلٍ اَعَزَّهُ خُلُقُهُ<sup>۲</sup>

برخلاف ثروت که در کودکی ارزشش روشن می‌شود.

ایمان هم عیناً همین‌طور است. چه بسیار اشخاصی که از این موهبت عظمی بهره‌مندند و در سایه آن به خوشی و رضایت زندگی می‌کنند، سلامتی جسم و جان و طول عمرشان مدیون همان ایمانی است که در دل آنهاست، اما خودشان به این مطلب توجه ندارند. بسیاری هم برعکس این هستند و عمری در رنج و تردید و خودخوری و ترس و دلهره بسر می‌برند، سلامت جسم و جان خود را از کف داده، زود پیر و شکسته می‌شوند و خودشان نمی‌توانند بفهمند علت اصلی همه این‌ها این بود که یک سرمایه بزرگی از سرمایه‌های زندگی را از کف دادند. این مطلب از راه توجه به آثار ایمان باید رسیدگی شود.

### پشتوانه اخلاق

اولین اثر ایمان این است که پشتوانه اخلاق است، یعنی اخلاق - که خود یک سرمایه بزرگ زندگی است - بدون ایمان اساس و پایه درستی ندارد. زیربنای همه اصول اخلاقی و منطق همه آن‌ها بلکه سر سلسله همه معنویات، ایمان مذهبی یعنی ایمان و اعتقاد به خداست. کرامت، شرافت، تقوا، عفت، امانت، راستی، درستکاری، فداکاری، احسان، صلح و سلم بودن با خلق خدا، طرفداری از عدالت، از حقوق بشر و بالاخره همه اموری که فضیلت بشری نامیده می‌شود و همه افراد و ملت‌ها آن‌ها را تقدیس می‌کنند و آن‌هایی هم که ندارند تظاهر به داشتن آن‌ها می‌کنند، مبتنی بر اصل ایمان است، زیرا تمام آن‌ها مغایر با اصل منفعت پرستی است و التزام به هریک از این‌ها مستلزم تحمل یک نوع محرومیت مادی است. آدمی باید دلیلی داشته باشد که رضایت به یک محرومیت بدهد. آنگاه رضایت می‌دهد که محرومیت را محرومیت نداند. این جهت آنگاه

---

۱ بحار الانوار، ج ۷۱ / ص ۳۹۶: اخلاق نیکو بهترین یار است.

۲ همان مأخذ: چه بسا عزیزی که اخلاق بدش او را خوار کرده و چه بسا ذلیلی که اخلاق پسندیده‌اش وی را عزیز نموده.

میسر است که به ارزش معنویت پی برده و لذت آن را چشیده باشد. زیربنای هر اندیشه معنوی ایمان به خداست.

حد اقل اثر ایمان به خدای عادل حکیم این است که یک مؤمن عادی مطمئن می‌شود که کار خوب و صفت خوب در نزد خدا از بین نمی‌رود (إِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرُ الْمُحْسِنِينَ)، (توبه / ۱۲۰) هر محرومیتی از این قبیل، نوعی بازیافت است.

بشر واقعاً دو راه بیشتر ندارد: یا باید خودپرست و منفعت پرست باشد و به هیچ محرومیتی تسلیم نشود و یا باید خداپرست باشد و محرومیت‌هایی را که به عنوان اخلاق متحمل می‌شود محرومیت نشمارد و لااقل جبران شده بداند. انسانیت و گذشت و احسان اگر بر پایه تقوای الهی و طلب رضای الهی نباشد، بر پرتگاه خطرناکی است:

أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٍ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ (توبه / ۱۰۹) آیا آن کس بهتر است که بنای کار خود را بر تقوا و رضای خدا قرار داد یا آن کس که بنای کار خود را بر لب پرتگاهی قرار داده که زیر آن خالی است و مشرف به سقوط است؟.

کسی که تکیه گاه اخلاق و شخصیتش غیر خدا باشد، مانند این است که بر پرتگاه مشرف به سقوطی گام برمی‌دارد، هر لحظه احتمال سقوط دارد.

مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ (عنکبوت / ۴۱)

مَثَلِ آنان که دوستان و سرپرستانی غیر خدا انتخاب کرده و به آنها اتکا کرده‌اند مَثَلِ عنکبوت و خانه عنکبوت است، سست‌ترین خانه‌ها خانه عنکبوت است.

این آیه ناظر به این است که غیر خدا را نمی‌توان تکیه گاه عمل قرار داد؛ غیر خدا تکیه گاه قرار می‌گیرد اما سست و بی‌پایه است. با تقلید و تلقین و ایجاد عادت قسراً و موقتاً می‌توان افرادی فداکار و با گذشت تربیت کرد اما این نوعی اغفال و قسر است، همه را برای همیشه از راه نادرست نمی‌توان برد. حکما گفته‌اند: **الْقَسْرُ لَا يَدُومُ!** همان

طوری که خداوند سر سلسله موجودات است و همه موجودات قائم و متکی به ذات او هستند، معرفت و ایمان به خدا هم سر سلسله همه معنویات و فضایل اخلاقی و معنوی است. معنویات منهای خدانشناسی مانند اسکناس منتشر بدون پشتوانه است، یعنی اعتبار ندارد، کاغذ بی اعتباری بیش نیست.

در آیه کریمه قرآن می فرماید:

ضَرَبَ اللَّهُ بِعَنْوَانٍ مِّثَالِ كَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ. تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ يَأْذِنُ رَبُّهَا وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ. (ابراهیم / ۲۴ و ۲۵)

خداوند سخن پاک (عقیده پاک) را به درخت سالم و بی عیب مثل می زند که ریشه اش در زمین، محکم جا گرفته و شاخه اش سر به آسمان کشیده است، همه وقت میوه می دهد به اذن پروردگار. خداوند برای مردم مثل ها می آورد، باشد که تنبه پیدا کنند.

این مَثَل برای این است که درخت انسانیت اگر بخواهد راستی بارور و میوه ده باشد باید ریشه توحیدی و ایمانی داشته باشد.

بعد مثالی دیگر ذکر می کند، می فرماید:

وَ مِثْلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ. (ابراهیم / ۲۶)

مثل سخن ناپاک (عقیده باطل و بی پایه) مثل درخت بدی است که ریشه اش از زمین جدا شده و قرار و ثباتی ندارد.

آنگاه می فرماید:

يَبْتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ. (ابراهیم / ۲۷)

خداوند اهل ایمان را بر سخن حق و درست برای همیشه ثابت و پابرجا و تزلزل ناپذیر نگه می دارد در دنیا و آخرت.

ایضاً راجع به بی ایمانی می گوید:

أَ رَأَيْتَ الَّذِي يَكْذِبُ بِالَّذِينَ. فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ. وَ لَا يَحْضُرُ عَلَى طَعَامِ الْمِسْكِينِ. (ماعون / ۱-۳)

آیا دیدی آن کس را که دین را دروغ می داند؟ او همان کس است که با بی رحمی

یتیم را از خود طرد می‌کند، عنایتی ندارد به این که فقرا سیر بشوند، دیگران را به سیر کردن گرسنگان و بی‌نوایان وادار نمی‌کند.

می‌خواهد بفرماید آن که پشت به دین کرده به همه فضیلت‌ها پشت کرده است، آن که عاطفه دینی و ایمانی را - که مبنا و اساس و پشتوانه و منطق انسانیت است - از دست داده انسانیت و عواطف انسانی را از دست داده است.

امور معنوی مطلقاً مستلزم تحمل یک نوع محرومیت مادی است. تا یک مبنا و اساس درستی در کار نباشد، بشر بی‌جهت تحمل محرومیت نمی‌کند. طبیعی‌ترین محصول افکار مادی، اخلاق مادی یعنی اخلاق مبتنی بر خودپرستی و منفعت پرستی است.

این فرمان که:

**كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَ لَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ.** (نساء / ۱۳۵)

عدالت را جداً بپا نگه دارید، گواهی را به خاطر خدا بدهید نه به ملاحظات دیگر، هرچند علیه پدر و مادر یا خویشاوندان شما باشد.

یا این که:

**كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَ لَا يَحْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ.** (مائده / ۸)

بسیار برای خدا قیام کنید، به عدالت ادای شهادت کنید، مبدا دشمنی قومی با شما - و لو دشمنی دینی - سبب گردد که از حق و عدالت منحرف شوید، به‌هرحال عدالت کنید که عدالت به تقوا نزدیکتر است.

این‌ها فرمان‌هایی است که فقط دین صلاحیت دارد بدهد و از طرف دین هم بوده که پذیرفته و عمل شده است.

پس معلوم می‌شود که اخلاق، عدالت اجتماعی، امنیت اجتماعی، انسانیت، همه سرمایه‌هایی هستند که به دست آوردن و حفظ این‌ها سرمایه دیگری لازم دارد که نامش ایمان است.

امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) می‌فرماید:

مَنِ اسْتَحْكَمَتْ لِي فِيهِ خَصْلَةٌ مِنْ خِصَالِ الْخَيْرِ احْتَمَلَتْهُ عَلَيْهَا وَ اغْتَفَرْتُ فَقَدْ مَا سِوَاهَا، وَ لَا اغْتَفِرُ فَقَدْ عَقِلَ وَ لَا دِينَ، لِأَنَّ مُفَارَقَةَ الدِّينِ مُفَارَقَةُ الْأَمْنِ فَلَا يَتَهَيَّأُ بِحَيَاةٍ مَعَ مَخَافَةٍ، وَ فَقَدْ الْعَقْلُ فَقَدْ الْحَيَاةُ وَ لَا يِقَاسُ إِلَّا بِالْأَمْوَاتِ!

اگر کسی یک خصلت از خصال خیر در او باشد، کافی است که سایر صفات و خصلتهای او را تحمل کنم و ببخشم مگر دو چیز را: یکی بی‌عقلی و یکی بی‌ایمانی. آنجا که دین و ایمان نیست امنیت نیست. به آدم بی‌ایمان در هیچ چیز نمی‌شود اعتماد و اطمینان کرد. آنجا که امنیت و اعتماد و اطمینان نیست زندگی گوارا نیست، دائماً نگرانی است، خوف است، اضطراب و دلهره است؛ آدمی همیشه باید مواظب خود باشد که از ناحیه همان دوستان خود خیانت نبیند. اما آنجا که عقل نیست حیات و زندگی نیست، مردگی است، [فاقد عقل را] باید [در شمار] مردگان به حساب آورد. به‌طور کلی ما در صفات اخلاقی آن اندازه تقوا و عفت و امانت می‌خواهیم که حتی در نهانخانه‌ها و سر‌السرّ هم حافظ بشر باشد. عدالت به زیردستان حتی در حال قدرت و توانایی می‌خواهیم، شجاعت و شهامت در مقابل زور می‌خواهیم، استقامت و پایداری می‌خواهیم، قطع اعتماد به غیر و تکیه به خود و باطن ذات خود می‌خواهیم، صفا و صمیمیت و محبت می‌خواهیم. همه این‌ها یا فقط در پرتو ایمان پیدا می‌شود و یا آن‌که فرد کامل و اعلای آن منحصرأ در پرتو ایمان دینی پیدا می‌شود.

مجموعه آثار استاد شهید مطهری؛ ج ۲؛ ص ۴۴ تا ۴۷

## بهجت و انبساط

اولین اثر ایمان مذهبی، از نظر بهجت‌زایی و انبساط‌آفرینی، «خوشبینی» است، خوشبینی به جهان و خلقت و هستی. ایمان مذهبی از آن جهت که تلقی انسان را نسبت به جهان شکل خاص می‌دهد، به این نحو که آفرینش را هدفدار و هدف را خیر و تکامل و سعادت معرفی می‌کند، طبعاً دید انسان را نسبت به نظام کلی هستی و قوانین حاکم بر آن خوشبینانه می‌سازد. حالت فرد با ایمان در کشور هستی، مانند حالت فردی است

که در کشوری زندگی می‌کند که قوانین و تشکیلات و نظامات آن کشور را صحیح و عادلانه می‌داند، به حسن نیت گردانندگان اصلی کشور نیز ایمان

دارد و قهراً زمینه ترقی و تعالی را برای خودش و همه افراد دیگر فراهم می‌بیند و معتقد است که تنها چیزی که ممکن است و موجب عقب‌ماندگی او بشود تنبلی و بی‌تجربگی خود او و انسان‌هایی مانند اوست که مانند او مکلف و مسئول‌اند.

از نظر چنین شخصی، مسئول عقب‌ماندگی او خودش است نه تشکیلات و نظامات کشور، و هر نقصی وجود دارد از آنجاست که او و امثال او وظیفه و مسئولیت خویش را انجام نداده‌اند. این اندیشه طبعاً او را به غیرت می‌آورد و با خوشبینی و امیدواری به حرکت و جنبش وامی‌دارد.

اما یک فرد بی‌ایمان در کشور هستی، مانند فردی است که در کشوری زندگی می‌کند که قوانین و تشکیلات و تأسیسات کشور را فاسد و ظالمانه می‌داند و از قبول آن‌ها هم چاره‌ای ندارد. درون چنین فردی، همواره پر از عقده و کینه است. او هرگز به فکر اصلاح خودش نمی‌افتد، بلکه فکر می‌کند در جایی که زمین و آسمان بر ناهمواری است و سراسر هستی ظلم و جور و نادرستی است، درستی ذره‌ای مانند من چه اثری دارد؟ چنین کسی هرگز از جهان لذت نمی‌برد. جهان برای او همواره مانند یک زندان هولناک است. این است که قرآن کریم می‌فرماید:

وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ دِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا. (طه / ۱۲۴)

هر کس از توجه و یاد من رو برگرداند، زندگی ای تنگ و پر از فشار خواهد داشت. آری، ایمان است که زندگی را در درون جان ما بر ما وسعت می‌بخشد و مانع فشار عوامل روحی می‌شود.

دومین اثر ایمان مذهبی از نظر بهجت‌زایی و انبساط‌آفرینی، «روشن‌دلی» است. انسان همین‌که به حکم ایمان مذهبی جهان را به نور حق و حقیقت روشن دید، همین روشن‌بینی، فضای روح او را روشن می‌کند و در حکم چراغی می‌گردد که در درونش روشن شده باشد، بر خلاف یک فرد بی‌ایمان که جهان در نظرش پوچ است، تاریک است، خالی از درک و بینش و روشنایی است، و به همین سبب خانه دل خودش هم در این تاریکخانه که خود فرض کرده تاریک و مظلوم است.

سومین اثر ایمان مذهبی از نظر تولید بهجت و انبساط، «امیدواری» به نتیجه خوب تلاش خوب است.

از نظر منطق مادی، جهان نسبت به مردمی که در راه صحیح و یا راه باطل، راه عدالت یا راه ظلم، راه درستی یا راه نادرستی، می‌روند بی‌طرف و بی‌تفاوت است، نتیجه کارشان بسته است تنها به یک چیز: «مقدار تلاش» و بس.

ولی در منطق فرد با ایمان، جهان نسبت به تلاش این دو دسته بی‌طرف و بی‌تفاوت نیست، عکس العمل جهان در برابر این دو نوع تلاش یکسان نیست، بلکه دستگاه آفرینش حامی مردمی است که در راه حق و حقیقت و درستی و عدالت و خیرخواهی تلاش می‌کنند:

إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ. (محمد / ۷)

اگر خدا را یاری کنید (در راه حق گام بردارید) خداوند شما را یاری می‌کند.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. (توبه / ۱۲۰)

اجر و پاداش نیکوکاران هرگز هدر نمی‌رود.

چهارمین اثر ایمان مذهبی از نظرگاه بهجت و انبساط، «آرامش خاطر» است. انسان فطرتاً جویای سعادت خویش است، از تصوّر وصول به سعادت غرق در مسرت می‌گردد و از فکر یک آینده شوم و مقرون به محرومیت، لرزه بر اندامش می‌افتد، سخت دچار دلهره و اضطراب می‌گردد. آنچه مایه سعادت انسان می‌گردد دو چیز است:

۱. تلاش ۲. اطمینان به شرایط محیط موفقیت یک دانش‌آموز معلول دو چیز است: سعی و تلاش خودش، دیگر مساعدت و آمادگی محیط مدرسه و تشویق و ترغیب و تقدیر اولیای مدرسه. یک دانش‌آموز ساعی و کوشا اگر به محیطی که در آنجا درس می‌خواند و معلّمی که آخر سال نمره می‌دهد اعتماد نداشته باشد و نگران یک رفتار غیر عادلانه باشد، در تمام ایام سال دلهره و اضطراب سراپای وجودش را می‌گیرد.

تکلیف انسان با خودش روشن است. از این ناحیه اضطرابی دست نمی‌دهد، زیرا اضطراب از شک و تردید پدید می‌آید. انسان درباره آنچه مربوط به خودش است شک و تردید ندارد. آنچه که انسان را به اضطراب و نگرانی می‌کشد و آدمی تکلیف خویش را

درباره او روشن نمی‌بیند جهان است.

آیا کار خوب فایده دارد؟ آیا صداقت و امانت بیهوده است؟ آیا با همه تلاش‌ها و انجام وظیفه‌ها پایان کار محرومیت است؟ اینجاست که دلهره و اضطراب در مهیب‌ترین شکل‌ها رخ می‌نماید.

ایمان مذهبی به حکم این‌که به انسان که یک طرف معامله است، نسبت به جهان که طرف دیگر معامله است، اعتماد و اطمینان می‌بخشد، دلهره و نگرانی نسبت به رفتار جهان را در برابر انسان زایل می‌سازد و به جای آن به او آرامش خاطر می‌دهد.

این است که می‌گوییم یکی از آثار ایمان مذهبی آرامش خاطر است.

یکی دیگر از آثار ایمان مذهبی از جنبه انبساط بخشی، برخورداری بیشتر از یک سلسله لذت‌هاست که «لذّت معنوی» نامیده می‌شود. انسان دو گونه لذّت دارد: یک نوع لذّت‌هایی است که به یکی از حواسّ انسان تعلّق دارد که در اثر برقراری نوعی ارتباط میان یک عضو از اعضا با یکی از موادّ خارجی حاصل می‌شود، مانند لذّتی که چشم از راه دیدن و گوش از راه شنیدن و دهان از راه چشیدن و لامسه از راه تماس می‌برد، نوع دیگر لذّت‌هایی است که با عمق روح و وجدان آدمی مربوط است و به هیچ عضو خاص مربوط نیست و تحت تأثیر برقراری رابطه با یک ماده بیرونی حاصل نمی‌شود، مانند لذّتی که انسان از احسان و خدمت، یا از محبوبیت و احترام، و یا از موفقیت خود یا موفقیت فرزند خود می‌برد که نه به عضو خاص تعلّق دارد و نه تحت تأثیر مستقیم یک عامل مادّی خارجی است.

لذّات معنوی از لذّات مادّی، هم قوی‌تر است و هم دیرپاتر. لذّت عبادت و پرستش خدا برای مردم عارف حق‌پرست از این گونه لذّات است. عابدان عارف که عبادتشان توأم با حضور و خضوع و استغراق است بالاترین لذّت‌ها را از عبادت می‌برند. در زبان دین از «طعم ایمان» و «حلاوت ایمان» یاد شده است. ایمان حلاوتی دارد فوق همه حلاوت‌ها. لذّت معنوی آنگاه مضاعف می‌شود که کارهایی از قبیل کسب علم، احسان، خدمت، موفقیت و پیروزی، از حسّ دینی ناشی گردد و برای خدا انجام شود و در قلمرو «عبادت» قرار گیرد.



## سلامت جسم و جان

اثر دیگر ایمان، سلامت جسم و جان است. علی علیه السلام درباره تقوا می‌فرماید:

**دَوَاءُ دَاءِ قُلُوبِكُمْ وَ شِفَاءُ مَرَضِ اجْسَادِكُمْ!**

دوای بیماری روحی و شفای امراض جسمانی شماست.

البته معلوم است که ایمان، گرد و قرص و کپسول نیست. اثرش در سلامت جسم و جان وقتی فهمیده می‌شود که انسان بداند که آدم باایمان، روحی مطمئن‌تر و اعصابی آرام‌تر و قلبی سالم‌تر دارد؛ دائماً در فکر نیست کجا را ببرد و کجا را بخورد، اگر دیگران به نوایی رسیدند از حسادت آتش نمی‌گیرد و حرص و بخل و طمع آتش به جانش نمی‌افکند، ناراحتیهای عصبی او را به زخم معده و زخم روده مبتلا نمی‌سازد، افراط در شهوت او را ضعیف و ناتوان نمی‌کند، عمرش طولانی‌تر می‌شود.

سلامت تن و سلامت روح بستگی زیادی دارد به ایمان. موضوع افزایش بیماران روانی که بیمارستان‌ها را پر کرده‌اند و دائماً رو به افزایش است، یکی از مسائل اجتماعی روز به شمار می‌رود. آمار نشان می‌دهد که این بیماری‌ها همه یا بیشتر آن‌ها در میان طبقه‌ای است که از موهبت ایمان به خدا و اعتقاد خالص به مبدأ متعال بی‌بهره‌اند. منشأ این بیماریهای روانی احساس محرومیت‌ها و مغبونیت‌های اجتماعی است. ایمان حکم داروی پیشگیری را دارد. البته مقصود این نیست که لازمه ایمان این است که باید به همه محرومیت‌ها تن داد و تسلیم شد؛ مقصود این است که با وجود ایمان، محرومیت‌ها انسان را از پا در نمی‌آورد، تعادل او را محفوظ نگه می‌دارد.

مجموعه آثار استاد شهید مطهری ؛ ج ۲ ؛ ص ۴۷ تا ۴۸

## نقش ایمان در بهبود روابط اجتماعی

انسان مانند برخی از جانداران دیگر، اجتماعی آفریده شده است. فرد به تنهایی قادر نیست نیازهای خویش را برطرف سازد. زندگی باید به صورت یک «شرکت» درآید که

همه در وظایف و بهره‌ها سهیم باشند و یک نوع «تقسیم کار» میان افراد برقرار شود با این تفاوت میان انسان و سایر جاندارهای اجتماعی - مانند زنبور عسل - که در آن‌ها تقسیم کار و وظیفه به حکم غریزه و به فرمان طبیعت صورت گرفته است و امکان هر نوع تخلف و سرپیچی از آن‌ها گرفته شده است، بر خلاف انسان که موجودی آزاد و مختار است و کار خویش را آزادانه و به عنوان «وظیفه» و «تکلیف» باید انجام دهد. به عبارت دیگر، آن جاندارها همان طور که نیازهایشان اجتماعی است، غرایز اجتماعی نیز به صورت جبری حاکم بر آنهاست. انسان نیازهایش اجتماعی است بدون آن که چنان غرایزی بر او حکومت کند. غرایز اجتماعی انسان به صورت یک سلسله «تقاضا» در باطن انسان وجود دارد که در سایه تعلیم و تربیت باید پرورش یابد.

زندگی سالم اجتماعی آن است که افراد قوانین و حدود و حقوق یکدیگر را محترم شمارند، عدالت را امری مقدّس به حساب آورند، به یکدیگر مهر بورزند، هر یک برای دیگری آن را دوست بدارد که برای خود دوست می‌دارد و آن را نپسندد که برای خویش نمی‌پسندد، به یکدیگر اعتماد و اطمینان داشته باشند، ضامن اعتماد متقابل آن‌ها کیفیات روحی آن‌ها باشد، هر فردی خود را متعهد و مسئول اجتماع خویش بشمارد، در سرّی‌ترین نهانخانه‌ها همان تقوا و عفاف از آن‌ها بروز کند که در ملاء عام، در نهایت بی‌طمعی به یکدیگر نیکی کنند، در مقابل ظلم و ستم بپاخیزند و به ستمگر و فسادگر مجال ستمگری و افساد ندهند، ارزش‌های اخلاقی را محترم بشمارند، با یکدیگر مانند اعضای یک پیکر متحد و متّفق بوده باشند.

آن چیزی که بیش از هر چیز حق را محترم، عدالت را مقدّس، دل‌ها را به یکدیگر مهربان و اعتماد متقابل را میان افراد برقرار می‌سازد، تقوا و عفاف را تا عمق وجدان آدمی نفوذ می‌دهد، به ارزشهای اخلاقی اعتبار می‌بخشد، شجاعت مقابله با ستم ایجاد می‌کند و همه افراد را مانند اعضای یک پیکر به هم پیوند می‌دهد و متحد می‌کند، ایمان مذهبی است.

تجلیات انسانی انسان‌ها که مانند ستارگان در آسمان تاریخ پرحادثه انسانی می‌درخشد، همان‌هایی است که از احساسهای مذهبی سرچشمه گرفته است.

## انطباق با محیط

اثر دیگر ایمان، ایجاد تعادل و هماهنگی بین فرد و جامعه است. اصلی در زیست‌شناسی است که می‌گوید شرط ادامه حیات یک موجود زنده این است که محیط و شرایط محیط زندگی با وضع خاص ساختمانی آن موجود زنده سازگار و منطبق باشد؛ اما اگر مخالف بود، در این صورت اگر آن موجود زنده توانست در خود تغییراتی ایجاد کند (یعنی اگر تدریجاً تغییراتی مناسب با محیط در آن موجود زنده به وجود آمد و بین او و محیط، سازگاری و انطباق پیدا شد) آن موجود می‌تواند به حیات خود ادامه دهد، و اما اگر چنین تغییرات مناسبی در او پیدا نشد و بین او و محیط سازگاری و انطباق به عمل نیامد آن موجود محکوم به فناست، زیرا او جزء است و عوامل و اوضاع محیط کل، او محاط است و آن‌ها محیط؛ جزء تابع کل و محاط تابع محیط است.

بشر از لحاظ محیط طبیعی یعنی نقطه طبیعی زندگی همین‌طور است؛ اگر در محیط غیر متناسبی قرار بگیرد از طرفی جهازات داخلی بدنش به‌طور خودکار به فعالیت می‌افتند تا او را با محیط، مناسب و موافق و سازگار کنند، و از طرف دیگر او خودش سعی می‌کند با قوه ابتکار خود با عوامل محیط و طبیعت مبارزه کند و آن‌ها را با خود منطبق کند.

انسان علاوه بر محیط طبیعی، محیط اجتماعی هم دارد، باید با این محیط نیز منطبق باشد. عوامل اجتماعی عبارت است از سایر افراد با صفات و حالاتی که دارند و اعمالی که از آن‌ها سر می‌زند و قوانین و مقررات و عادات و آدابی که بر آن اجتماع حکمفرماست. شرایط زندگی خصوصی انسان در محیط اجتماعی عبارت است از میل‌ها و آرزوها و احتیاجات شخصی. این دو باید با یکدیگر منطبق شوند.

انعطافی از اجتماع و انعطافی از فرد لازم است. انعطاف و انطباق اجتماع به این است که اجتماع عادل و حافظ منافع جمع باشد، بر محور مصالح جمع بگردد نه بر محور منافع فرد. انطباق و انعطاف فرد عبارت است از رضا و تسلیم به مصالح جمع و گذشت از میل‌ها و هوسهای شخصی. در مرحله اول و بالطبع هیچ‌گونه انطباقی بین فرد و

اجتماع نیست، زیرا اجتماع که از افراد مختلف تشکیل شده و هر فردی از خود رأی و عقیده و میلی دارد مخالف با میل و عقیده و آرزوی فرد دیگر، بین آنها تضاد و ناسازگاری است. باید از دو طرف انعطافی پیدا شود تا انطباق به عمل آید.

انعطاف به این است که جامعه بر محور مصالح جمع بگردد، و فرد در ناحیه میلها و آرزوهای خود رضایت بدهد به آرزوها و هدفهای اجتماعی. دین عامل اصلی این تطابق است، زیرا دین است که به جامعه عدالت می‌دهد و به فرد رضا و تسلیم.

### دفع یک اشکال

اینجا تا نام رضایت برده شد ممکن است در ذهن بعضی‌ها فوراً این مطلب بیاید که رضایت و قناعت افراد به آنچه جامعه به آنها داده خوب نیست، موجب سکون و تمکین و بی‌حرکی می‌شود، برخلاف نارضایی که عامل تحرک و جنبش است.

عرض می‌کنم رضایت بر دو قسم است: یک نوع رضایت، مطلوب است و آن همین است که فرد به سهم خود راضی باشد، زیرا بالاخره هر فردی حق معین و سهم معینی دارد. هیچ کس نباید فکر کند که همه چیز باید به شخص من تعلق بگیرد، باید به حق خود راضی باشد (وَاجْعَلْنِي بِقِسْمِكَ رَاضِيًا قَانِعًا)؛<sup>۱</sup> قسم دوم رضایت دادن به تجاوز و ظلم است. اینجاست که عصیان و نارضایتی کمال است. از نظر دین، رضایت در این گونه موارد نه تنها مطلوب نیست بلکه گناه است.

### تسلط بر نفس

خاصیت دیگر ایمان تسلط کامل بر نفس است. نباید چنین تصور کرد که مسئله تسلط بر نفس یک مفهوم مذهبی است و فرع بر مذهب است، اگر مذهب نبود تسلط بر نفس هم لازم نیست. این تصور باطل است. تسلط بر نفس مثل مفاهیم اخلاقی از قبیل استقامت و عدالت است که فرضاً کسی به مذهب معتقد نباشد نمی‌تواند منکر آنها بشود. این‌ها فرع بر دین و مذهب نمی‌باشند و مذهب این‌ها را به وجود نیاورده، بلکه مذهب اجرای این‌ها را بهتر تأمین کرده است.

---

۱ برگرفته از دعای کمیل.

یکی از صحنه‌ها و میدان‌های نبرد در زندگی که برای بشر فرض است تسلط خود را بر آنجا مستقر کند، صحنه و میدان وجود خودش است.

یکی از دانشمندان و متفکرین مشهور جهان در عصر حاضر می‌گوید: انسان در برابر خود سه دشمن دارد و در سه جبهه مبارزه دارد: جبهه طبیعت، جبهه افراد دیگر، جبهه داخلی و نفسانی. در قسمت اول تا حد زیادی پیروز شده، بر عوامل سرما و گرما و بیماری‌ها و بلاها تا حدودی مسلط شده، هرچند هنوز بلاهایی مثل زلزله و بیماری‌هایی مثل سرطان هست که بشر نتوانسته بر آن‌ها فائق آید. مبارزه با افراد دیگر نیز ادامه داشته و دارد. از همه بالاتر مبارزه با نفس است. هرکس در داخل خود دچار یک کشمکش است.

حدیث معروف رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: **مَرْحَبًا بِقَوْمٍ قَضَوْا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَ بَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ**<sup>۱</sup> از همین معنی حکایت می‌کند، ولی چیزی که قادر است انسان را بر طبیعت خود مسلط کند و آن را رام کند دین و ایمان است. به قول مولوی در شرح همان حدیث نبوی:

کشتن این، کار عقل و هوش نیست      شیر باطن سخره خرگوش نیست  
سعدی می‌گوید:

بزرگی را پرسیدم از معنی این حدیث: **أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ**<sup>۲</sup>. گفت: به حکم آن‌که هر آن شخص را که با وی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را که هرچه مدارایش کنی مخالفت ورزد.

فرشته خوی شود آدمی به کم خوردن      اگر خورد چو بهائم بیفتد او چو جماد  
مراد هر که بر آری مطیع امر تو گشت      خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد

---

۱ کافی، ج ۵ / ص ۱۲: مرحبا به مردمی که مبارزه و جهاد کوچک را انجام دادند و جهاد بزرگ به عهده آن‌ها باقی است.

۲ محجة البیضاء، ج ۵ / ص ۶: از همه دشمنانت خطرناک‌تر، نفس توست که در میان دو پهلویت قرار گرفته است.

## کاهش ناراحتی‌ها

زندگی بشر خواه ناخواه همچنان که خوشی‌ها، شیرینی‌ها، به دست آوردن‌ها و کامیابی‌ها دارد، رنج‌ها، مصائب، شکست‌ها، از دست دادن‌ها، تلخی‌ها و ناکامی‌ها دارد. بسیاری از آن‌ها قابل پیشگیری یا بر طرف کردن است هر چند پس از تلاش زیاد. بدیهی است که بشر موظف است با طبیعت پنجه نرم کند، تلخی‌ها را تبدیل به شیرینی نماید، اما پاره‌ای از حوادث جهان قابل پیشگیری و یا برطرف ساختن نیست. به عنوان مثال پیری. انسان خواه ناخواه به سوی پیری گام برمی‌دارد و چراغ عمرش رو به خاموشی می‌رود. ناتوانی و ضعف پیری و سایر عوارض آن، چهره زندگی را دژم می‌کند. بعلاوه اندیشه مرگ و نیستی، چشم بستن از هستی، رفتن و جهان را به دیگران وا گذاشتن، به نوعی دیگر انسان را رنج می‌دهد.

ایمان مذهبی در انسان نیروی مقاومت می‌آفریند و تلخی‌ها را شیرین می‌گرداند. انسان با ایمان می‌داند هر چیزی در جهان حساب معینی دارد و اگر عکس‌العملش در برابر تلخی‌ها به نحو مطلوب باشد، فرضاً خود این غیر قابل جبران باشد، به نحو دیگر از طرف خداوند متعال جبران می‌شود. پیری به حکم این‌که پایان کار نیست و بعلاوه یک فرد با ایمان همواره فراغت خویش را با عبادت و انس با ذکر خدا پر می‌کند، مطبوع و دوست‌داشتنی می‌شود بطوری که لذت زندگی در دوره پیری برای مردم خداپرست از دوره جوانی بیشتر می‌گردد.

قیافه مرگ در چشم فرد با ایمان با آنچه در چشم فرد بی‌ایمان می‌نماید، عوض می‌شود. از نظر چنین فردی دیگر مرگ، نیستی و فنا نیست، انتقال از دنیایی فانی و گذرا به دنیایی باقی و پایدار، و از جهانی کوچکتر به جهانی بزرگتر است، مرگ منتقل شدن از جهان عمل و کشت است به جهان نتیجه و محصول. از این رو چنین فردی نگرانی‌های خویش را از مرگ با کوشش در کارهای نیک که در زبان دین «عمل صالح» نامیده می‌شود برطرف می‌سازد.

از نظر روان‌شناسان، مسلّم و قطعی است که اکثر بیماری‌های روانی که ناشی از

ناراحتیهای روحی و تلخیهای زندگی است، در میان افراد غیر مذهبی دیده می‌شود. افراد مذهبی به هر نسبت که ایمان قوی و محکم داشته باشند از این بیماری‌ها مصون‌ترند. از این رو یکی از عوارض زندگی عصر ما که در اثر ضعف ایمانهای مذهبی پدید آمده است افزایش بیماری‌ها و بیماریهای روانی و عصبی است.

مجموعه آثار استاد شهید مطهری؛ ج ۲۳؛ ص ۷۷۰

## علم و مهارت

البته یک مطلب دیگر هست که باید متوجه بود و آن این که درست است که ایمان بزرگترین سرمایه است اما استفاده از این سرمایه نیز مانند همه سرمایه‌های دیگر علم و مهارت لازم دارد، احیاناً ممکن است آن استفاده کاملی که باید بشود نشود؛ یا خود انسان نفهمیده سوء استفاده کند یا یک کس دیگر از حس دینی بشر سوء استفاده بکند. این خود مطلبی است که دامنه درازی دارد.

## درس دوازدهم - بزرگی و بزرگواری روح

مجموعه آثار استاد شهید مطهری؛ ج ۲۳؛ ص ۶۲۱ تا ص ۶۳۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً. فَادْخُلِي فِي عِبَادِي. وَ ادْخُلِي جَنَّتِي

( فجر / ۲۸ - ۳۰ )

در جلسه‌ای که به مناسبت تولد وجود مقدس ابا عبد الله الحسین در اینجا منعقد بود بحثی درباره این مطلب کردم که اگر کسی دارای روح بزرگ بشود، خواه ناخواه تن او به زحمت و رنج می‌افتد. تنها آن تن‌ها و بدن‌هایی از آسایش کامل و احیاناً عمر دراز، خوابهای بسیار راحت، خوراکیهای بسیار لذیذ و این گونه چیزها بهره‌مند می‌شوند که دارای روحيه‌های حقیر و کوچکند. اما افرادی که روح بزرگ دارند، همین بزرگی روح آن‌ها سبب رنج تن آن‌ها و احیاناً کوتاهی عمر آن‌ها می‌شود، سبب بیماریهای تن آن‌ها می‌شود. درباره این مطلب مقداری بحث کردم، مخصوصاً شعر متنبی را خواندم که می‌گوید:

اِذَا كَانَتْ النَّفْسُ كِبَارًا

تَعَبَتْ فِي مُرَادِهَا الْأَجْسَامَ

امشب می‌خواهم بحثی درباره بزرگی و بزرگواری روح بکنم و فرق میان این دو را ذکر نمایم که بزرگی روح یک مطلب است و بزرگواری روح مطلب عالی‌تری است؛ یعنی هر بزرگی روح، بزرگواری نیست. هر بزرگواری، بزرگی هست اما هر بزرگی، بزرگواری نیست. حال توضیح مطلب:

مسلماً همت بزرگ نشانه روح بزرگ و همت کوچک نشانه روح کوچک است.

همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند به جایی رسیده‌اند

دیگری می‌گوید:

بلبل به باغ و جغد به ویرانه تاخته است

هرکس به قدر همت خود خانه ساخته است

و این در هر مسیری که انسان قرار بگیرد صادق است.



## همت بزرگ در راه دانش

به‌عنوان مثال در مسیر علم همت‌ها فرق می‌کند. یکی قانع است که دیپلمی بگیرد و در حد یک دیپلمه معلومات داشته باشد که بی‌سواد نباشد. ولی دیگری را می‌بینید که اساساً به هیچ حدی از علم قانع نیست، همتش این است که حد اکثر استفاده را از عمر خودش بکند و تا آخرین لحظه عمرش از جذب و جلب و کشف مسائل علمی کوتاهی نکند. داستان معروف ابو ریحان بیرونی را شنیده‌اید، مردی که محققین اعتراف دارند که هنوز مجهول‌القدر است. این مرد حکیم، ریاضیدان، جامعه‌شناس و مورخ، مرد فوق‌العاده‌ای است که بعضی او را بر بو علی سینا ترجیح می‌دهند. البته اگر بعضی از قسمت‌ها و نواحی را در نظر بگیریم مسلّم ابو ریحان بر ابو علی سینا ترجیح دارد، همین‌طور که در بعضی قسمت‌های دیگر بو علی بر ابو ریحان ترجیح دارد. این دو معاصر یکدیگر هم هستند. این مرد شیفته دانش و تحقیق و کشف جدید است.

سلطان محمود بالاجبار او را احضار می‌کند. می‌رود ولی مانند هر مرد باهمتی از هر فرصتی استفاده می‌کند. سلطان محمود هندوستان را فتح می‌کند. به همراه سلطان محمود به هند می‌رود. می‌بیند در آنجا گنجینه‌ای از اطلاعات و علوم است ولی زبان سانسکریت را نمی‌داند. این زبان را در پیری به حدّ اعلی یاد می‌گیرد. سالهای زیادی در آنجا مطالعه می‌کند، اثری به وجود می‌آورد به نام تحقیق ما للهند من مقوله مردوله فی العقل او مقبوله که این کتاب امروز یکی از منابع بسیار باارزش هندشناسان دنیاست.

در وقتی که این آدم در مرض موت و در حال احتضار بود، یکی از فقها - که همسایه‌اش بود - اطلاع پیدا کرد که ابو ریحان در چنین حالی است. رفت به عیادتش. هوشش بجا بود. تا چشمش به فقیه افتاد یک مسئله فقهی از باب ارث یا جای دیگری از او سؤال کرد. فقیه تعجب کرد و اعتراض نمود که تو در این وقت که داری می‌میری، از من مسئله می‌پرسی؟! ابو ریحان جواب داد من از تو سؤال می‌کنم: آیا اگر من بمیرم و بدانم بهتر است یا بمیرم و ندانم؟ گفت: بمیری و بدانی. گفت: به همین دلیل می‌پرسم. فقیه می‌گوید بعد از این‌که من به خانام رسیدم، طولی نکشید که فریاد بلند شد که ابو ریحان مرد! صدای گریه بچه‌هایش را شنیدم. این را می‌گویند یک مرد بزرگ که دارای یک همت بزرگ در راه دانش است.

## همت بزرگ در جمع کردن ثروت

دیگری بزرگ است به عنوان مثال در جمع کردن ثروت. مگر همت‌ها در گرد آوردن ثروت متساوی است؟ بعضی اساساً هیچ همتی در جمع کردن ثروت ندارند؛ هدفشان فقط این است که شکمشان سیر بشود، نانی به دست بیاورند و لو از راه نوکری باشد، و لو از راه دریوزگی باشد، و لو از راه تن به ذلت دادن باشد. ولی یکی می‌خواهد داشته باشد، می‌خواهد گرد بیاورد. حال آن‌هایی که همت جمع کردن ثروت را دارند، با هم مساوی هستند؟ ابداً. برخی اساساً یک داعیه جمع کردن ثروت در وجودشان هست که به کم قانع نیستند.

### برتری حرص گداصفتی

این نکته را هم عرض کنم که گاهی بعضی از افراد بی‌همت به دلیل این که عرضه و هم ندارند، به دلیل این که مرد نیستند، وقتی آدمی را می‌بینند که دنبال جمع کردن ثروت می‌رود، تحقیرش می‌کنند، به او می‌خندند، آیات زهد را می‌خوانند، دم از تقوا و زهد می‌زنند، می‌خواهند مغالطه کنند. نه آقا! او که دنبال جمع کردن ثروت می‌رود، با همان حرص و حالت دنیاپرستی هم می‌رود، از توی ضعیف همت و دون همت گداصفت بالاتر است، از تو باشخصیت‌تر است. او نسبت به آن مردی که همتش از این بالاتر است، مذموم است. یک زاهد واقعی مثل علی می‌تواند او را مذمت کند که مرد همت است، مرد کار است، مرد پیدا کردن ثروت است اما آزمند و حریص نیست، برای خودش نگه نمی‌دارد، خودش را به آن پول نمی‌بندد. پول را به دست می‌آورد ولی برای چه؟ برای خرج کردن، برای کمک کردن. اوست که حق دارد این را مذمت کند و بگوید: ای آزمند! ای حریص! ای کسی که همت داری، عزیمت داری، تصمیم داری، شور در وجودت هست، نیرو در وجودت هست، چرا نیرویت را در راه جمع کردن ثروت مصرف می‌کنی، چرا ثروت برای تو هدف شده است؟ ثروت باید برای تو وسیله باشد. اما من دون همت پست نظر که همان مال و ثروت را با نکبت و دریوزگی از دست دیگری می‌گیرم (دست او را می‌بوسم، پای او را می‌بوسم که یک هزارم، یک میلیونیم ثروتش را به من بدهد) حق ندارم از او انتقاد کنم.

## همت بلند در مسیر جاه طلبی و مقام

یکی دیگر در مسیر جاه طلبی و بزرگی و مقام می‌رود. مگر در این جهت مردم متساوی هستند؟ نه. در این که اسکندر مرد بلندهمتی بوده است نمی‌شود شک کرد.

مردی بود که این داعیه در سرش پیدا شد که تمام دنیا را در زیر مهمیز و فرمان خودش قرار بدهد. اسکندر از یک آدم نوک‌صفتی که اساساً حس سیادت و آقایی در او وجود ندارد، حس برتری طلبی در او وجود ندارد، همتش در وجودش نیست، خیلی بالاتر است. نادر شاه و امثال او هم همین‌طور. این‌ها را باید گفت روحهای بزرگ، ولی نمی‌شود گفت روحهای بزرگوار. اسکندر یک جاه‌طلبی بزرگ است، یک روح بزرگ است اما روح بزرگی که در او چه چیز رشد کرده است؟ شاخه‌ای که در این روح رشد کرده چیست؟ وقتی می‌رویم در وجودش، می‌بینیم این روح، بزرگ شده است اما آن شاخه‌ای که در او بزرگ شده است جاه طلبی است، شهرت است، نفوذ است؛ می‌خواهد بزرگترین قدرتهای جهان باشد، می‌خواهد مشهورترین کشورگشایان جهان باشد، می‌خواهد مسططترین مرد جهان باشد. چنین روحی که بزرگ است ولی در ناحیه جاه طلبی، تن او هم راحتی نمی‌بیند. مگر تن اسکندر در دنیا راحتی دید؟ مگر اسکندر می‌توانست اسکندر باشد و تنش راحتی ببیند؟ مگر نادر، همان نادر ستمگر، همان نادری که از کله‌ها منارها می‌ساخت، همان نادری که چشم‌ها را درمی‌آورد، همان نادری که یک جاه‌طلبی دیوانه بزرگ بود، می‌توانست نادر باشد و تنش آسایش داشته باشد؟ گاهی کفشش ده روز از پایش در نمی‌آمد، اصلاً فرصت در آوردن نمی‌کرد.

نقل می‌کنند که یک شب نادر از همین دهنه زیدر از جلوی یک کاروانسرا عبور می‌کرد. زمستان سختی بود. آن کاروانسرادار می‌گوید نیمه‌های شب بود که یک وقت دیدم در کاروانسرا را محکم می‌زنند. تا در را باز کردم، یک آدم قوی هیکل سوار بر اسب بسیار قوی هیکلی آمد تو. فوراً گفت: غذا چه داری؟ من چیزی غیر از تخم مرغ نداشتم. گفت: مقدار زیادی تخم مرغ آماده کن. من برایش آماده کردم، پختم. گفت: نان بیاور، برای اسبم هم جو بیاور. همه این‌ها را به او دادم.

بعد اسبش را تیمار کرد، دست به دست‌ها و پاها و تن او کشید. دو ساعتی آنجا بود و یک چرتی هم زد. وقتی خواست برود، دست به جیبش برد و یک مشت اشرفی بیرون آورد. گفت: دامن‌ت را بگیر. دامنم را گرفتم. آن‌ها را ریخت در دامنم. بعد گفت:

الآن طولی نمی‌کشد که یک فوج پشت سر من می‌آید. وقتی آمد، بگو نادر گفت من رفتم فلان جا، فوراً پشت سر من بیایید. می‌گوید تا شنیدم «نادر»، دستم تکان خورد، دامن از دستم افتاد. گفت: می‌روی بالای پشت بام می‌ایستی، وقتی آمدند بگو توقف نکنند، پشت سر من بیایند. (خودش در آن دل شب، دو ساعت قبل از فوجش حرکت می‌کرد.) فوج شاه آمدند، من از بالا فریاد کردم: نادر فرمان داد که اطراق باید در فلان نقطه باشد. آن‌ها غرغر می‌کردند ولی یک نفر جرأت نکرد نرود، همه رفتند.

آدم بخواهد نادر باشد دیگر نمی‌تواند در رختخواب پر قو هم بخوابد، نمی‌تواند عالی‌ترین غذاها را بخورد؛ بخواهد یک سیادت طلب، یک جاه طلب، یک ریاست طلب بزرگ و لو یک ستمگر بزرگ هم باشد، تنش نمی‌تواند آسایش ببیند، بالأخره هم کشته می‌شود. و هرکس در هر رشته‌ای بخواهد همت بزرگ داشته باشد، روح بزرگ داشته باشد، بالأخره آسایش تن ندارد. اما هیچ یک از افرادی که عرض کردم، بزرگواری روح نداشتند؛ روحشان بزرگ بود ولی بزرگوار نبودند.

فرق بین بزرگی و بزرگواری چیست؟ فرض کنیم شخصی یک عالم بزرگ باشد و فضیلت دیگری غیر از علم نداشته باشد، یعنی کسی باشد که فقط می‌خواهد یک کشف جدید کند، تحقیق جدید کند. این یک فکر و اندیشه بزرگ است، یعنی یک اراده بزرگ و یک همت بزرگ در راه علم است. آن دیگری یک افزون طلب بزرگ است که همیشه دنبال ثروت می‌رود و ثروت برای او هدف است، یک شهوت بزرگ است، یک حرص بزرگ است. دیگری یک رقابت بزرگ است، دیگری یک کینه‌توزی بزرگ است، دیگری یک حسادت بزرگ است، دیگری یک جاه طلبی بزرگ است. تمام این‌ها خودپرستی‌های بزرگ هستند. هیچ یک از این‌ها را نمی‌شود بزرگواری دانست؛ بزرگی هست ولی بزرگواری نیست.

## بزرگواری و کرامت روح

مسئله‌ای است که از جنبه روانی و فلسفی بسیار قابل توجه است و آن این‌که انسان در ضمیر و روح و روان خودش و به تعبیر قرآن در فطرت خودش غیر از این گونه بزرگی‌ها - که بازگشتش به خودپرستی‌های بزرگ است - یک نوع احساس بزرگی دیگری در وجود خود می‌کند که از این نوع‌ها نیست؛ آن را باید گفت انسانیت بزرگ. و من هنوز نتوانسته‌ام بفهمم که این آقایان مادیین، ماتریالیست‌ها، این‌ها را چگونه می‌توانند توجیه کنند؟ آخر این چه احساسی است در بشر یا لاقفل در بعضی از افراد بشر (البته در عموم افراد بشر هست ولی در بعضی این چراغ یا خاموش است یا خیلی ضعیف و در بعضی دیگر کاملاً روشن است) که گاهی در روح خودش احساس شرافت می‌کند یعنی بزرگی را به صورت شرافت احساس می‌کند؟

این یک انسان بزرگ است نه یک خودپرست بزرگ. بالاتر از خودپرستی است. به خاطر احساس یک شرافت و بزرگواری پا روی خودپرستی می‌گذارد، چطور؟ این آدم می‌خواهد بزرگ باشد اما دنبال این نیست که بزرگتر از فلان آدم باشم؛ فلان آدم مقدار ثروت دارد من از او بیشتر داشته باشم، فلان آدم فقط محکوم حکم من باشد، من امر کنم و او اطاعت کند، من باید آمر باشم و او مطیع. در مقابل پلیدی‌ها، برای نفس و روح خودش احساس بزرگی می‌کند. به‌عنوان مثال انسانی اساساً روحش به او اجازه نمی‌دهد که دروغ بگوید، اصلاً دروغ را پستی می‌داند، در روح خودش احساس علو می‌کند.

آن بزرگی در مقابل کوچکی و کمی است. این بزرگی که به آن «بزرگواری» می‌گوییم در مقابل دنائت و پستی است. انسان در روح خود احساس بزرگواری می‌کند، یعنی یک شرافتی را در خودش درک می‌کند که به موجب آن از دنائت‌ها احتراز دارد. آن آدم جاه پرست برای جاه پرستی آن‌قدر اهمیت قائل است که می‌گوید زندگی اگر هست این است که آدم مثل شیر زندگی کند نه مثل گوسفند، یعنی بدرد نه این‌که دیگری او را بدرد.

موسولینی، دیکتاتور معروف ایتالیا، به یکی از دوستانش گفته بود من ترجیح می‌دهم که یک سال شیر زندگی کنم تا این‌که صد سال گوسفند زندگی کنم؛ این‌که

یک سال شیر باشم، دیگران را بخورم و طعمه خودم کنم بهتر از این است که صد سال گوسفند باشم و آماده خورده شدن در کام یک شیر باشم. این را گفت و مرتب به دوستش یک پولی می‌داد و می‌گفت خواهش می‌کنم که این جمله را تا من زنده هستم در جایی نقل نکن، چرا؟ چون من با این شرط می‌توانم شیر باشم که مردم گوسفند باشند اما اگر مردم این جمله را بفهمند آن‌ها هم می‌خواهند مثل موسولینی شیر باشند. اگر آن‌ها هم بخوانند مثل من شیر باشند، دیگر من نمی‌توانم شیر باشم. آن‌ها باید گوسفند باشند که من شیر باشم. در این شخص، بزرگی هست اما بزرگواری نیست.

اما بزرگوار چگونه است؟ بزرگوار می‌خواهد همه مردم شیر باشند، یعنی گوسفندی نباشد که دیگری طعمه‌اش کند. اصلاً می‌خواهد درندگی در دنیا وجود نداشته باشد. این معنایش احساس بزرگواری است، احساس انسانیت است، به تعبیر قرآن احساس عزّت است، احساس کرامت نفس است. کلمه «کرامت» در آثار اسلامی زیاد آمده و همان مفهوم بزرگواری را دارد.

### معنای صحیح فرمایش پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

جمله‌ای است از پیغمبر اکرم، فرمود: اَنِّی بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ! مکرر گفته‌ام گاهی این جمله را غلط ترجمه می‌کنند، می‌گویند پیغمبر فرمود که من مبعوث شدم که اخلاق نیک را تکمیل کنم. این ترجمه رسایی نیست؛ پیغمبر بیشتر از این گفت. اگر پیغمبر گفته باشد من مبعوث شدم که اخلاق نیک را تکمیل کنم، چیز تازه‌ای نیست. هر صاحب مکتبی هر نوع اخلاقی آورده باشد، عقیده‌اش این است که اخلاق نیک همین است که من می‌گویم. آن اخلاقی که اساساً دستور تدبّی و پستی می‌دهد هم معتقد است که اخلاق نیک همین است. آن دیگری مثل نیچه هم که اساساً می‌گوید بشر باید تکیه‌اش به زور باشد، گناهی بالاتر از ضعف نیست، به ضعیف ترحم نکنید و زیر بالش را نگیرید، می‌گوید اخلاق نیک همین است که من می‌گویم. پیغمبر

نه تنها فرمود اخلاق نیک، بلکه نیکی را هم در مکتب خود تفسیر کرد: من تنها نمی‌گویم نیک (نیک را همه می‌گویند، این که چیز تازه‌ای نیست) بُعِثْتُ لِاتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ من مبعوث شدم که اخلاقی را تکمیل کنم که در آن روح مکرمت هست؛ یعنی اخلاق بزرگواری، اخلاق آقایی اما نه آقایی به معنای آن سیادتی که بر دیگری مسلط بشوم، بلکه آقایی‌ای که روح من آقا باشد و از پستی، دنائت، دروغ، غیبت، از تمام صفات رذیله احتراز داشته باشد، خودش را برتر و بالاتر از این‌ها بداند؛ و در این زمینه به قدری ما در آثار اسلامی داریم که الی ماشاءالله.

### سخنان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در باره کرامت نفس

علی علیه‌السلام به فرزندش امام مجتبی علیه‌السلام می‌فرماید: اَكْرَمُ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ ذَنْبٍ وَ اَنْ سَأَفْتُكَ اِلَى الرَّغَائِبِ، فَانْكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوَضًا<sup>۱</sup> پسر جانم! روح خودت را گرامی بدار، بزرگوار بدار، برتر بدار از هر کار پستی. در مقابل هر پستی فکر کن که روح من بالاتر از این است که به این پستی آلوده بشود. درست مثل آدمی که یک تابلوی نقاشی خیلی عالی دارد که وقتی لکه سیاهی در آن پیدا می‌شود، گردی، غباری روی آن می‌بیند، خودبه‌خود فوراً دستمال را برمی‌دارد و آن را تمیز می‌کند. اگر به او بگویی چرا این کار را می‌کنی، می‌گوید حیفِ چنین تابلوی نقاشی نیست که چنین لکه سیاهی در آن باشد؟! حس می‌کند که این تابلوی نقاشی آن قدر زیبا و عالی است که حیف است یک لکه سیاه در آن باشد. علی علیه‌السلام می‌گوید در روح خودت این گونه احساس زیبایی کن، احساس عظمت کن، احساس شخصیت کن که قطع نظر از هر مطمعی، قطع نظر از هر خیالی، قطع نظر از هر حاجت مادی، اصلاً خودت را بزرگتر از این بدانی که تن به پستی بدهی. دروغ پیش می‌آید؟ دروغ پستی است، دنائت است. تو کریمی، تو بزرگواری، تو عالی هستی، تو زیبا هستی. خودت را برتر از این بدان که با دروغ خود را پست و کوچک کنی. از مردم چیزی مخواه. خواستن از مردم دنائت است؛ تو بزرگی، بزرگواری، زیبایی. تو انسانی؛ مقام انسانیت بالاتر از این است که انسان

---

۱ نهج البلاغه فیض الاسلام، نامه ۳۱.

حاجت خودش را از دیگری به صورت التماس بخواهد. فرمود: **التَّقَلُّلُ وَ لَا التَّوَسُّلُ**<sup>۱</sup> به کم بساز و دست پیش دیگری دراز مکن.

مخصوصاً در کلمات علی علیه السلام در این زمینه زیاد است. علی علیه السلام جمله عجیبی دارد، می گوید: **ما زَنَى غَيُورٌ قَطُّ**<sup>۲</sup> یعنی هرگز یک آدم با شرف و غیرتمند زنا نمی کند؛ این امر قطع نظر از این است که زنا شرعاً حرام است یا حرام نیست، قطع نظر از این است که آیا خدا در قیامت یک آدم زناکار را معاقب می کند یا نمی کند.

می فرماید یک آدم شریف، یک آدم غیور، آدمی که احساس عظمت می کند، احساس شرافت در روح خودش می کند، هرگز زنا نمی کند.

جمله ای در نهج البلاغه است که حماسه است و یک مسلمان با شنیدن آن باید در روح خودش احساس حماسه کند. جریان معروف است و لا بد شنیده اید. در اولین رویارویی علی علیه السلام در صفین با لشکر معاویه، امیرالمؤمنین در نظرش این بود که ابتدا جنگ نکند، نامه ها مبادله بشود، سفیرها مبادله بشوند بلکه این اختلاف حل بشود و مسلمین به روی یکدیگر شمشیر نکشند. معاویه و اصحابش وقتی که آمدند، به خیال خودشان پیشدستی کردند، محل برداشتن آب از کنار فرات را اشغال نمودند تا لشکر امیرالمؤمنین که می رسد دسترسی به آب نداشته باشد و در مضیقه بی آبی قرار بگیرد و از این راه شکست بخورد. امیرالمؤمنین وقتی وارد شد دید این ها دست به چنین کاری زده اند. نامه ای نوشت، کسی را فرستاد که این کار را نکنید؛ ما که هنوز با یکدیگر جنگ نداریم، ما آمده ایم با هم صحبت کنیم، سفیر بفرستیم، ملاقات کنیم بلکه خداوند میان مسلمین اصلاح کند و جنگ صورت نگیرد. معاویه به هیچ شکل حاضر نشد، گفت ما این فرصتی را که داریم هرگز از دست نمی دهیم. چند بار حضرت این کار را کردند. هرچه گفتند که - به اصطلاح ما - از خر شیطان پایین بیا، ما که نمی توانیم با بی آبی صبر کنیم، اگر یک یا دو روز طول بکشد و آلمان تمام بشود مجبور خواهیم شد شمشیر

---

۱ همان، حکمت ۳۹۰.

۲ همان، حکمت ۲۹۷.



بکشیم ولی من می‌خواهم فرصتی باشد تا مذاکره کنیم، گفت نمی‌شود که نمی‌شود. علی علیه‌السلام دید که چاره‌ای جز جنگ نیست. آمد برای اصحاب خودش خطابه مختصری خواند. ببینید این علی زاهد، این علی عابد، این علی متقی و پرهیزکار، این علی اهل آخرت، در روحش چقدر حماسه و عظمت وجود دارد و چقدر شرافت انسانیت را حفظ می‌کند! (برخلاف زاهد مآبان ما). فرمود: **قَدْ اسْتَطَعْمَوْكُمُ الْقِتَالَ** (خطابه حماسی است) لشکریانم، سپاهیانم! این‌ها جنگ را مانند یک خوراک از شما می‌خواهند، شمشیرها را مثل یک خوراک از شما می‌خواهند، جنگ طلب شده‌اند. بعد فرمود: **رُؤُوا السُّيُوفَ مِنَ الدِّمَاءِ، تَرَوْوَا مِنَ الْمَاءِ** حالا که این‌ها چنین کردند، می‌دانید چه باید کرد؟ لشکریان من! تشنه مانده‌اید؟ یک راه بیشتر وجود ندارد: این شمشیرهای خودتان را از خون این پلیدها سیراب کنید تا خودتان سیراب شوید. بعد فرمود: **فَالْمَوْتُ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ وَ الْحَيَاةُ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ** (من خیال نمی‌کنم در همه خطابه‌های حماسی، جمله‌ای کوتاه به این رسایی و مهیجی وجود داشته باشد.) معنی زندگی چیست؟ زندگی که نان خوردن و آب نوشیدن نیست، زندگی که خوابیدن نیست، زندگی که راه رفتن نیست. اگر بمیرید و پیروز باشید، آن وقت زنده هستید ولی اگر مغلوب دشمن باشید و زنده باشید، بدانید که مرده‌اید.

این‌طور علی علیه‌السلام روح عزّت و کرامت را در اصحاب خود دمید.

در این زمینه‌ها جمله‌های دیگری از امیرالمؤمنین هست که قسمت‌هایی از آن‌ها را برای شما عرض می‌کنم. به طور کلی امیرالمؤمنین تمام اخلاق دنیه را به حساب پستی نفس می‌گذارد، یعنی ریشه همه اخلاق رذیله را دنائت می‌داند. به عنوان مثال در باب غیبت می‌گوید: **الْغِيْبَةُ جُهْدُ الْعَاجِزِ**<sup>۲</sup> بیچاره‌ها، ناتوان‌ها، ضعیف همت‌ها، پست‌ها غیبت می‌کنند. یک مرد، یک شجاع، یک آدمی که احساس کرامت و شرافت در روح خودش می‌کند، اگر از کسی انتقادی دارد جلوی رویش می‌گوید یا حد اقل جلوی رویش

۱ همان، خطبه ۵۱.

۲ همان، حکمت ۴۵۳.

سکوت می‌کند. حالا این که بعضی مداحی و تملّق می‌کنند مطلب دیگری است. پشت سر که می‌شود، شروع می‌کنند به بدگویی و غیبت کردن.

می‌گویند این منتهای همت عاجزان و اراده ناتوانان است، از پستی و دنائت است. آدمی که احساس شرافت می‌کند، غیبت نمی‌کند.

همچنین می‌فرماید: **اَزْرَىٰ بِنَفْسِهِ مَنِ اسْتَشْعَرَ الطَّمَعُ وَ رَضِيَ بِالذُّلِّ مَنْ كَشَفَ ضُرَّهُ وَ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ مَنْ اَمَرَ عَلَيْهَا لِسَانَهُ**<sup>۱</sup> آن کسی که طمع به دیگران را شعار خود قرار داده، خودش را کوچک و حقیر کرده است، خودش را پست‌تر کرده است؛ یعنی آدمی که احساس عظمت می‌کند، محال است که به دیگران طمع ببندد. آن کسی که رنج و ناراحتی خود را برای دیگران بازگو می‌کند، باید بداند که تن به خواری داده است. یک آدم شریف، آدمی که احساس انسانیت و عزّت می‌کند حتی حاضر نیست رنج خود را به دیگران بگوید. رنجش را تحمل می‌کند و برای دیگران بیان نمی‌کند.

شخصی آمد خدمت امام صادق علیه‌السلام و شروع کرد از تنگدستی خودش گفتن که خیلی فقیر شده‌ام، خیلی ناچارم و درآمد کم کفاف خرجم را نمی‌دهد، چنین می‌کنم و چنان. حضرت به یکی از کسانشان فرمود: برو فلان مقدار دینار تهیه کن و به او بده. تا رفت بیاورد، آن شخص گفت: آقا! من و الله مقصودم این نبود که از شما چیزی بخواهم. فرمود: من هم نگفتم که مقصود تو از این حرف‌ها این بود که از من چیزی می‌خواهی ولی من یک نصیحت به تو می‌کنم؛ این نصیحت از من به تو باشد که هر بیچارگی و سختی و گرفتاری که داری برای مردم نقل نکن زیرا کوچک می‌شوی.

اسلام دوست ندارد مؤمن در نظر دیگران کوچک باشد؛ یعنی صورت خودت را با سیلی هم که شده سرخ نگه دار، عزّت خودت را حفظ کن. علی هم می‌گوید: **و رَضِيَ بِالذُّلِّ مَنْ كَشَفَ ضُرَّهُ** آن کسی که درد خودش را، بیچارگی خودش را برای دیگران می‌گوید آبرو و عزّت خود را از بین می‌برد. همه جا می‌گوید: آقا! ما خیلی بیچاره هستیم، اوضاع ما خیلی بد است، اوضاعمان به قول امروزی‌ها خیلی درام است، چنین و چنان. این‌ها را نگو، آبرو از هر چیزی عزیزتر است، عزّت مؤمن از هر چیز دیگری

گرامی تر است.

وَ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ مَنْ أَمَرَ عَلَيْهَا لِسَانَهُ آن کسی که هوای نفس خودش را بر خودش غلبه می‌دهد، آن کسی که تابع شهوت خودش و هواپرست است باید بداند که اولین اهانت را به خودش کرده، خودش را پست کرده است. شهوت پرستی نوعی پستی است. اصلاً در منطق علی تمام رذایل اخلاقی در یک کلمه جمع می‌شود و آن پستی روح و بزرگواری روح است، و تمام فضایل اخلاقی را علی در یک کلمه جمع می‌کند و آن بزرگواری روح است. در روح خودتان احساس بزرگواری کنید، می‌بینید راستگو هستید، می‌بینید امین هستید، می‌بینید بااستقامت هستید. در روح خودتان احساس بزرگواری کنید، می‌بینید خویشتندار هستید، منیع الطبع هستید، غیبت نمی‌کنید، هیچ کار پستی نمی‌کنید به عنوان مثال شراب نمی‌خورید چون شراب خوردن مستی می‌آورد و مستی (و لو موقت باشد) عقل را از انسان می‌گیرد و در نتیجه وزن و سنگینی را از انسان می‌گیرد. در یک مدت موقت هم اگر انسانیت از انسان سلب شود، تبدیل به یک حیوان لا یَشْعُر می‌شود.

در جمله دیگر فرمود: **الْمَنِيَّةُ وَالْاَلْبَانِيَّةُ** <sup>۱</sup> من بنایم بر افراط نیست: [مرگ و نه پستی؛ انسان بمیرد و تن به پستی ندهد].

### تنافی تعلیمات صوفیه با تعلیمات اسلام در مسئله خودی

تعلیمات عرفا و متصوفه خودمان نکات برجسته و تعلیمات عالی زیاد دارد. ولی یکی از خسارتهای بزرگی که اسلام از راه تعلیمات عرفا و متصوفه دید، این بود که اینها تحت تأثیر تعلیمات مسیحیت از یک طرف، تعلیمات بودایی از طرف دیگر و تعلیمات مانوی از سوی دیگر، در مسئله مبارزه با نفس و به اصطلاح خودشان نفس کشتن و در مسئله خود را فراموش کردن حساب از دستشان در رفت. اگر اندک توجهی به تعلیمات اسلام می‌کردند می‌دیدند اسلام طرفدار منهدم کردن نوعی خودی و زنده کردن نوع دیگر از خودی است. اسلام می‌گوید خود را فراموش کن و خود را فراموش نکن. خود

---

۱ نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت ۳۹۰.

سافل حیوانی را توصیه می‌کند که فراموش کنید ولی یک تولد و ولادت دیگر در روح شما می‌خواهد. می‌خواهد یک خود دیگر، یک منش دیگر در وجود شما زنده شود.

شاید دوازده سال پیش یا بیشتر بود که من متوجه این نکته شدم و بعد هم که اقبالنامه آقای سید غلامرضا سعیدی را خواندم، دیدم که اقبال لاهوری متوجه این نکته شده است. مطلبی را تحت عنوان «فلسفه خودی» بیان کرده و مقصودش این است که خودی خودت را بازیاب، خودی انسانی خودت را بازیاب.

اصلاً اسلام یکی از عقوبتهای الهی را این می‌داند که خدا انسان را به شکلی درمی‌آورد که خودش را فراموش کند: **وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ** (حشر/۱۹) از کسانی مباشید که خداوند را فراموش می‌کنند و در نتیجه فراموش کردن خدا، خدا آن‌ها را معاقب می‌کند. عقابش این است که خودشان را فراموش می‌کنند.

می‌گویند «خود» اما آن خودی که قرآن می‌گوید یادت باشد، چیست؟ نمی‌گوید شهوت یادت باشد، نمی‌گوید جاه‌طلبی یادت باشد، نمی‌گوید پول پرستی یادت باشد. می‌گوید این‌ها را فراموش کن، خودت یادت باشد. تو این نیستی، تو برتر از این هستی؛ تو یک انسانیتی هستی، یک شخصیتی هستی، یک منشی هستی که وقتی آن منش را در خودت بیابی خودت را یکپارچه نور می‌بینی، خودت را یکپارچه عظمت و قدرت می‌بینی، خودت را یکپارچه شرافت می‌بینی. آن را فراموش نکن. و الا شما چه کسی را در دنیا پیدا می‌کنید که بیش از علی علیه‌السلام مردم را دعوت به تقوا کرده باشد؟! (این‌ها تأمل دارد، تفکر دارد؛ باید درباره این‌ها فکر کرد) چه کسی بیش از علی مردم را دعوت به مبارزه با هوای نفس کرده است؟ چه کسی بیش از علی مردم را دعوت به ترک دنیا کرده است؟ هیچ کس. ولی همین علی در تعلیمات خودش انسان‌ها را دعوت به عزّت و منش می‌کند.

در دنباله همان جمله‌هایی که عرض کردم خطاب به امام حسن می‌فرماید، این جمله را دارد: **وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا**! پسرکم! بنده انسان دیگری مباش،

خدا تو را آزاد آفریده است، خودت را حفظ کن. علی که دعوت به تواضع می‌کند و متواضع‌ترین مردم دنیاست، علی که همیشه به مبارزه با هوای نفس توصیه می‌کند، چطور اینجا دعوت به منیت می‌کند؟ نه، این منیت غیر از آن منیت است. این منیتی است که باید محفوظ بماند. این است که می‌گوید: **وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ** هرگز خودت را بنده دیگری مکن. بنده دیگری بودن، برده دیگری بودن، اظهار خاکساری پیش بنده‌ای از بندگان خدا کردن، با شرافت خدایی و عزت انسانی تو منافات دارد.

### سخنان امام حسین علیه‌السلام

چون این بحث را من در دنباله بحث هفته گذشته که میلاد امام حسین علیه‌السلام بود عنوان کردم، مناسب است که راجع به این مطلب یعنی مسئله بزرگواری از کلمات وجود مقدس ابا عبد الله الحسین - که بحث درباره ایشان ما را به اینجا کشید - برایتان شاهد بیاورم. از حضرت امام حسین برخلاف حضرت امیر به واسطه وضع خاص زمان آن حضرت، کلمات زیادی به دست ما نرسیده است. از امیرالمؤمنین روایات مستند زیادی به صورت خطبه و خطابه داریم، مخصوصاً خطبه‌ها و خطابه‌های دوران پنج ساله خلافت. ولی از حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و مخصوصاً از حضرت امام حسین به واسطه آن اختناق فوق‌العاده‌ای که در زمان امامت آن حضرت از طرف دستگاه معاویه وجود داشت (که شنیده‌اید چه وضع عجیبی بود؛ کسی جرأت نمی‌کرد به ایشان نزدیک بشود و اگر سخنی شنیده بود جرأت نمی‌کرد نقل کند) خیلی کم نقل شده است. من یک وقتی کتاب‌هایی را که کلمات حضرت را نقل کرده‌اند مطالعه می‌کردم، دیدم عجیب است با آن که کلمات امام حسین آن قدر زیاد نیست ولی هیچ مطلبی در کلمات ایشان به اندازه بزرگواری به چشم نمی‌خورد. اصلاً مثل این که روح حسین مساوی است با بزرگواری، همواره دم از بزرگواری می‌زند. حال من قسمت‌هایی از آن‌ها را عرض می‌کنم:

یکی از آن‌ها همان جمله‌هایی است که امام در واپسین لحظات حیاتش گفت، خیلی هم شنیده‌اید. پس از آن که آن جنگ‌ها را کرده است (حمله کرده است، جنگ تن به تن کرده است) و فوق‌العاده خسته شده است و به واسطه ضربات تیرها روی زمین

افتاده و خون زیادی از بدنش آمده و دیگر قدرت روی پا ایستادن ندارد و حد اکثر این است که می‌تواند خودش را روی کنده‌های زانو بلند کند و به شمشیری تکیه بدهد و دیگر رمق در وجودش نیست، متوجه می‌شود که گویا می‌خواهند بروند خیمه‌های حرم را غارت کنند. به هر زحمتی هست بلند می‌شود و فریادش را بلند می‌کند: **وَيْلَكُمْ يَا شِيعَةَ آلِ ابِي سُفْيَانَ!** ای خودفروختگان، ای شیعیان آل ابی سفیان، ای کسانی که خودتان را به نوکری این‌ها پست کرده‌اید! وای بر شما انْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَ كُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ فَكُونُوا اخْرَاراً فَي دُنْيَاكُمْ اگر مسلمان نیستید، انسان باشید، یک ذره حریت در وجود شما باشد، آزادمرد باشید. گیرم به خدا و قیامت معتقد نیستید ولی این مقدار احساس شرافت در خودتان بکنید. یک انسان شریف، یک کسی که بویی از انسانیت برده باشد دست به چنین کاری که شما زدید نمی‌زند. گفتند: چه می‌گویی فرزند فاطمه؟ ما چه کاری برخلاف حریت کردیم؟

فرمود: **اَنَا اَقَاتِلُكُمْ وَ اَنْتُمْ تَقَاتِلُونَنِي وَ النِّسَاءُ لَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ!**

در خطابه‌هایی که امام در بین راه خوانده است کرامت و بزرگواری موج می‌زند، از اولین خطابه‌ای که در مکه خوانده است تا آخرین آنها. خطابه‌ای که در مکه خوانده است چنین شروع می‌شود: **خُطُّ الْمَوْتِ عَلَى وُلْدِ آدَمَ مَخْطُ الْقِلَادَةِ عَلَى جِيدِ الْفَتَاةِ** تا آن آخر که می‌فرماید: **فَمَنْ كَانَ فِينَا بِإِذِلٍّ مُهْجَتَهُ وَ مُوْطِئاً عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحاً إِنْ شَاءَ اللَّهُ<sup>۱</sup>**. می‌خواهد بگوید که اصلاً روح من به من اجازه نمی‌دهد که این اوضاع فاسد را ببینم و زنده باشم تا چه رسد که بخواهم خودم هم جزء این‌ها شوم. **إِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَ الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا<sup>۲</sup>** من برای خودم افتخار می‌دانم که در میان چنین جمعیتی نباشم. زندگی با این ستمگران برای من خستگی است، ملالت است، کسالت است، افسردگی روح است.

---

۱ لهوف، ص ۱۰۵.

۲ همان، ص ۵۳.

۳ همان، ص ۶۹.

در بین راه خیلی اشخاص با امام برخورد داشتند. صحبت‌هایی می‌کردند و اغلب همان نصیحت‌های پدرا نه‌ای را می‌کردند که هر تنبلی می‌کند: ای آقا! اوضاع خیلی خطرناک است، بروید خودتان را به کشتن ندهید. در جواب یکی از این‌ها فرمود: من به تو همان را می‌گویم که یکی از انصار که در رکاب پیغمبر در جنگ شرکت می‌کرد، در جواب پسر عمویش که می‌خواست او را از جنگ باز دارد گفت. بعد امام این اشعار را خواند:

سَأْمُضِي وَ مَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَى الْفَتَى  
 إِذَا مَا نَوَى حَقًّا وَ جَاهِدَ مُسْلِمًا  
 وَ وَاسَى الرَّجَالَ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ  
 وَ فَارَقَ مَثُورًا وَ خَالَفَ مُجْرِمًا  
 فَإِنْ عِشْتُ لَمْ أُنْدَمْ وَ إِنْ مِتُّ لَمْ أَلَمْ  
 كَفَى بِكَ ذُلًّا إِنْ تَعِيشَ وَ تُرْعَمَا

خیر، من می‌روم. مرگ برای یک جوانمرد در صورتی که نیتش از راهی که می‌رود و در آن راه کشته می‌شود حق است و مانند یک مسلمان جهاد می‌کند، نه تنها ننگ نیست بلکه افتخار است. مرگی که در راه همکاری و همراهی با صالحان است، مرگی که در راه مخالفت با مجرمان است افتخار است. من یا می‌مانم یا می‌میرم، یا کشته می‌شوم یا زنده می‌مانم. در آن راهی که می‌روم اگر زنده بمانم، زندگی‌ام با افتخار است و دیگر ننگ‌آمیز نیست. اگر هم بمیرم مورد ملامت نیستم. **کَفَى بِكَ ذُلًّا إِنْ تَعِيشَ وَ تُرْعَمَا** ای کسی که مرا منع می‌کنی! این ذلت برای تو کافی است که زنده بمانی و دماغت به خاک مالیده باشد. آیا من زنده باشم و دماغم به خاک مالیده باشد؟! ابداً. من زندگی را توأم با سربلندی می‌خواهم. زندگی با سرشکستگی برای من مفهوم ندارد. ما می‌رویم. باز در بین راه وقتی که با اصحاب خودش صحبت می‌کند، مکرمت و بزرگواری و ترجیح دادن مردنِ با شرافت بر زندگیِ با ننگ شعار اوست: **أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يَعْمَلُ بِهِ وَ**

اِنَّ الْبَاطِلَ لَا يَتَناهَى عَنْهُ؟ نمی بینید؟ چشمهایتان باز نیست؟ نمی بینید که به حق عمل نمی شود، نمی بینید که این همه فساد وجود دارد و کسی از آن نهی نمی کند؟ در چنین شرایطی لِيَزْعَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًّا<sup>۱</sup> مؤمن باید مرگ را طلب کند. کرامت و شرافت را از پدرش به ارث برده. وقتی به علی علیه السلام خبر می دهند که لشکریان معاویه شهر انبار را غارت کرده اند و در ضمن گوشواره یک زن غیر مسلمان (اهل ذمه) را که در پناه مسلمانان است ربوده اند، در ضمن سخنانش می گوید: به خدا قسم اگر یک مسلمان در غم چنین حادثه ای بمیرد، از نظر من مورد ملامت نیست.

می آییم روز عاشورا؛ می بینیم تا آخرین لحظات حیات حسین علیه السلام مکرمت و بزرگواری یعنی همان محور اخلاق اسلامی و تربیت اسلامی در کلمات او وجود دارد. در جواب فرستاده ابن زیاد می گوید: لَا أُعْطِيكُمْ يَدِي أُعْطَاءَ الدَّلِيلِ وَلَا أَقْرُ أَقْرَارَ الْعَبِيدِ من مانند یک آدم پست، دست به دست شما نمی دهم؛ مانند یک بنده و برده هرگز نمی آیم اقرار کنم که من اشتباه کردم، چنین چیزی محال است. بالاتر از این، در همان حالی که دارد می جنگد یعنی در حالی که تمام اصحابش کشته شده اند، تمام نزدیکان و اقاربش شهید شده اند، کشته های فرزندان رشیدش را در مقابل چشمش می بیند، برادرانش را قلم شده در مقابل چشمش می بیند و به چشم دل می بیند که تا چند ساعت دیگر می ریزند در خیام حرمش و اهل بیتش را هم اسیر می کنند، در عین حال در همان حال که می جنگد شعار می دهد، شعار حکومت سیادت و آقایی اما نه آقایی به معنی این که من باید رئیس باشم و تو مرئوس [بلکه به این معنی که] من آقایی هستم که آقایی ام به من اجازه نمی دهد که به یک صفت پست تن بدهم:

اَلْمَوْتُ اَوَّلِي مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ

وَالْعَارُ اَوَّلِي مِنْ دُخُولِ النَّارِ<sup>۲</sup>

این است معنی بزرگواری روح و این است تفاوت بزرگان با بزرگواران. البته

۱ تحف العقول ص ۲۴۵.

۲ نفس المهموم، ص ۲۱۹.



بزرگواران، بزرگان هم هستند اما همه بزرگان بزرگوار نیستند. همه بزرگواران بزرگند. این است که وقتی ما در مقابل این بزرگواران می‌ایستیم، همواره از بزرگواری‌شان می‌گوییم نه از بزرگیِ منهای بزرگواری: **اَشْهَدُ اَنَّكَ قَدْ اَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَ اَتَيْتَ الزَّكَاةَ وَ اَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ!** ما اگر در مقابل نادر شاه بخواهیم بایستیم چه باید بگوییم؟ باید از بزرگی‌اش بگوییم. باید بگوییم: ما گواهی می‌دهیم که تو رفتی هند را غارت کردی و الماس نور برایمان آوردی، دریای نور برایمان آوردی، کوه نور برایمان آوردی. اما به حسین می‌گوییم که ما شهادت می‌دهیم که تو زکات دادی نه ثروت جمع کردی و آوردی، تو امر به معروف کردی، نهی از منکر کردی، تو نماز را که اساس پیوند بنده با خداست زنده کردی، تو در راه خدا کوشیدی نه در راه شکم خودت، نه در راه جاه طلبی خودت. تو یک جاه‌طلبی بزرگ نبودی، تو یک انتقام بزرگ نبودی، تو یک کینه‌توزی بزرگ نبودی، تو یک ثروت طلب بزرگ نبودی، تو یک مجاهد فی سبیل الله بزرگ بودی. تو کسی بودی که خود فردی و حیوانی را فراموش کردی و آن خودی را که تو را به خدایت پیوند می‌دهد زنده کردی. **اَشْهَدُ اَنَّكَ جَاهَدْتَ فِي اللهِ حَقَّ جِهَادِهِ**<sup>۲</sup> ما گواهی می‌دهیم که تو کوشیدی، جهاد کردی ولی جهادت نه در راه شهوت و نه در راه جاه و مقام بود، بلکه در راه حق و حقیقت بود.

---

۱ مفاتیح الجنان، زیارت مطلقه امام حسین علیه السلام.

۲ همان.

## درس سیزدهم - آزادی و بردگی

مجموعه آثار استاد شهید مطهری؛ ج ۲۲؛ ص ۷۸ تا ص ۸۱

بسم الله الرحمن الرحيم.

علی علیه السلام می‌فرماید: «دنیا خواه ناخواه منزلگاهی است برای بشر که چند صباحی در آن زندگی می‌کند و می‌رود.» بعد می‌فرماید: «ولی مردم در این دنیا دو دسته‌اند:

یک دسته به بازار این جهان می‌آیند و خودشان را می‌فروشند و برده می‌سازند؛ دسته دوم مردمی هستند که خود را در این بازار می‌خرند و آزاد می‌سازند.»<sup>۱</sup> این سخن به قدری عمیق و محکم و پرمعنی است که جز از روحی که با نور خدا روشن شده باشد تراوش نمی‌کند. آری، محصول زندگی برخی از افراد - که متأسفانه هنوز اکثریت افراد بشر را تشکیل می‌دهند - بردگی و خودفروشی و شخصیت خود را از دست دادن و به تعبیر قرآن خود باختن و خود زیان کردن است، بندگی شهوت و حرص و خشم و کینه است، اسارت در بند عادات جاهلانه و رسوم بی منطق و نامعقول است، تقلید از مد و تابعیت این اصل است که «خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو». بعضی از مردم چنین می‌پندارند که همین که مملوک کسی دیگر نبوندند و به اصطلاح زر خرید نبوندند، دیگر آن‌ها آزاده‌اند؛ دیگر نمی‌دانند هزار نکته باریکتر از مو اینجاست؛ نمی‌دانند اسارت و بندگی هزار نوع و هزار شکل دارد؛ نمی‌دانند که بندگی طمع و آز هم بندگی است، اسارت در قید عادات جاهلانه هم بندگی است، پول پرستی هم بندگی است:

بیتی از عنصری بیارم کز وی خوب‌تر و نغزتر رقم نتوان کرد

دانش و آزادی و دین و مروّت این همه را بنده درم نتوان کرد

یوسف صدیق سال‌ها نام بردگی داشت، یعنی در بازار خرید و فروش کالاها خرید و فروش می‌شد، مانند یک کالای بی‌جان دست به دست می‌گشت، از زیر دست این خارج می‌شد و زیر دست دیگری قرار می‌گرفت، از این خانه به آن خانه منتقل می‌شد، مالک

هیچ چیز نبود، حتی غذایی که می‌خورد و یا جامه‌ای که می‌پوشید از آن اربابان بود؛ اگر کار می‌کرد و محصولی از دسترنج خود تهیه می‌کرد باز هم متعلق به خودش نبود، زیرا بنده و برده هرچه کسب می‌کند به ارباب تعلق می‌گیرد.

یوسف از نظر جسمانی کاملاً برده بود، ولی همین یوسف ثابت کرد که آقا تر و آزادتر از او در همه کشور مصر وجود ندارد. محبوب و معشوق یکی از زیباترین زنان مصر واقع شد و همان یوسف غلام و برده جواب رد به آن زن زیبای جوان متشخص داد، گفت در عین این‌که از لحاظ قانون مالکیت، تن من برده شماست روحم آزاد است، بنده شهوت و هوا نیستم: «غیر حق را من عدم انگاشتم»، من فقط بنده یک حقیقت می‌باشم و روحم در مقابل یک فرمان خاضع است و آن خداوند متعال است که خالق من است؛ من حاضرم علاوه بر بندگی، در چهاردیواری زندان هم بسر ببرم و بنده شهوت و هوا نشوم، حاضرم این محرومیت و محدودیت ظاهری را بپذیرم و آن بند را بر گردن نهم؛ رو کرد به درگاه خداوند متعال و گفت: «خدایا زندان در نظر من از آنچه این‌ها مرا به آن می‌خوانند محبوب‌تر است.» (یوسف / ۳۳) در تاریخ شواهد زیادی هست از کسانی که از لحاظ قانون مالکیت، غلام و برده و مملوک بودند ولی از لحاظ روح و عقل و فکر در منتهای آزادی بودند. مگر لقمان حکیم که قرآن کریم سوره‌ای به افتخار او و نام او اختصاص داده، برده و بنده نبود؟

در عین حال از لحاظ عقل و روح و اخلاق در منتهای آزادمنشی بسر می‌برد. و شواهد زیادتری همیشه در جلو چشم خود می‌بینیم از کسانی که به حسب قانون مالکیت آزادند ولی اسیر و برده‌اند، عقل و فکرشان برده است، روح و دلشان برده است، شهامت و اخلاقتان برده است. قرآن کریم می‌فرماید: «بگو زیان کرده واقعی آن کسانی هستند که خودشان را باخته‌اند و شخصیت انسانی خود را از دست داده‌اند» (زمر/ ۱۵) این‌که کسی در صحنه زندگی جامه خود را ببازد یا خانه و مسکن خود را ببازد یا پول و ثروت خود را ببازد یا مقام اجتماعی خود را ببازد آن‌قدر مهم نیست که کسی شخصیت معنوی و انسانی خود را ببازد، حریت و شهامت خود را ببازد، شجاعت خود را ببازد، استقلال و مناعت خود را ببازد، صفا و صمیمت خود را ببازد، وجدان و قلب حساس

خود را ببازد، عقل و ایمان خود را ببازد، روح استغنا و فتوت خود را ببازد.

مردم همان طوری که علی علیه السلام فرمود دو دسته‌اند: یک دسته در بازار این جهان خود را می‌فروشند به پول و مقام و هوا و هوس و تجمل و مد و تقلید؛ و دسته دیگر در این بازار خود را خریداری می‌کنند و شخصیت واقعی و انسانی خود را باز می‌یابند، یک دنیا بزرگواری و عزت نفس و مناعت و شرافت و راستی و استقامت و عدالت و تقوا و حقیقت خواهی و ایمان و معنویت برای خود ذخیره می‌کنند، در این بازار آن نرخی را به رسمیت می‌شناسند که قرآن تعیین کرد که هیچ چیزی ارزش ندارد که آدمی خود را به آن بفروشد.

امام صادق علیه السلام در ضمن اشعاری می‌فرماید: من این نفس گرانبها را در بازار وجود و هستی فقط یک قیمت برایش قائل هستم، فقط یک گوهر است که شایسته است بهای این متاع گرانبها قرار گیرد؛ آن گوهر همان است که از صدف کون و مکان بیرون است؛ من در میان تمام مخلوقات جهان چیزی که ارزش بهای این کالا را داشته باشد سراغ ندارم. اگر من خود را و نفس خود را به یک کالای دنیایی بفروشم، به موجب این که کالای دنیایی فانی شدنی است از بین می‌رود و متاع گرانبهای روح و نفس من نیز به موجب این که فروخته شد از دستم رفته است، دیگر من دست خالی هستم، نه متاع در دستم هست و نه بهای آن.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

مجموعه آثار استاد شهید مطهری؛ ج ۲۲؛ ص ۱۸۶ تا ص ۱۸۸

## انفاق و بزرگواری روح

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در یک وقت که مقداری خرما از مال شخصی خود در میان فقرا تقسیم می‌کرد، مقدار نسبتاً زیادی برای یک نفری فرستاد که آن شخص هیچ گونه عرض حاجت و اظهار احتیاجی نکرده بود و اساساً اخلاق شخصی آن مرد این بود که از احدی چیزی نخواهد. مردی به امیرالمؤمنین اعتراض کرد که آن شخص که از تو چیزی نخواست و عرض حاجتی نکرده و بعلاوه یک پنجم این خرما برای او کافی است، تو چرا اصلاً برای او که از تو چیزی نخواست می‌فرستی و چرا این قدر زیاد می‌فرستی؟

سخنی که امیرالمؤمنین علی در جواب این مرد معترض گفت این بود: خدا امثال تو را در میان مسلمانان زیاد نکند، تو چقدر آدم پستِ دونی هستی، من می‌بخشم و تو بخل می‌ورزی! و بعلاوه اگر بنا شود من فقط به کسانی ببخشم که از من تمنا و تقاضا کرده‌اند من بخششی نکرده‌ام بلکه عوض آنچه از آن‌ها گرفته‌ام به آن‌ها داده‌ام، آن‌ها را وادار کرده‌ام که روی خود را که هنگام سجده برای خدای خود بر خاک می‌نهند و از خداوند مسئلت می‌نمایند، این رو را متوجه من کنند و به من ببخشند، پس آنچه من نام «بخشش» روی آن گذاشته‌ام بخشش نیست، معاوضه و معامله است، در عوض بذل آبروی کسی چیزی به او بخشیده‌ام.

بعد فرمود: کسی که این‌چنین فکری داشته باشد و منتظر باشد که محتاجان در خانه او را بزنند و یا در کوچه و بازار جلو او را بگیرند تا او دست کمک به سوی آن‌ها دراز کند، او در دعای خود هنگامی که می‌گوید: **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ** دروغ‌گو است، زیرا کسی که از کوچک‌ترین متاع دنیوی نسبت به دیگران بخل بورزد چگونه ممکن است به آسانی برای دیگران تمنای بهشت و سعادت ابدی نماید؟

### رعایت جنبه‌های اخلاقی در انفاق

در قرآن کریم، سوره مبارکه بقره، آیات زیادی هست در موضوع انفاق مال در راه خدا. انفاق و کمک به مستمندان و مصیبت‌زدگان و بلادیدگان در دنیا همیشه بوده و هست. موضوعی که قرآن مجید به آن اهمیت می‌دهد رعایت جنبه‌های معنوی و اخلاقی است، زیرا اگر رعایت جنبه‌های روحی نشود ممکن است زیان یک عمل از فایده‌اش بیشتر باشد. جنبه‌های روحی که باید رعایت شود بعضی مربوط به افراد انفاق کننده است و بعضی مربوط به روح افراد مستمند و بیچاره‌ای است که می‌خواهند از آن کمک‌ها بهره ببرند. جنبه مربوط به روحیه انفاق کنندگان این است که باید خالی از هر نوع ریا و تظاهر و خودنمایی باشد، باید صرفاً جنبه همدردی داشته باشد، باید عمل انفاق صرفاً منبعث از ایمان و وجدان زنده و حساس شخص بوده باشد، که پیغمبر اکرم فرمود: «مَثَلُ مُسْلِمَانَانِ از لحاظ همدردی و حساسیت نسبت به یکدیگر مَثَلُ یک بدن است که چون عضوی به درد می‌آید همه اعضای دیگر با تب و بی‌خوابی اظهار بی‌تابی می‌کنند.» عملی که منبعث از ریا و تظاهر باشد ضررش از فایده‌اش بیشتر است. این است که قرآن مجید هرجا نام

انفاق می‌برد کلمه **فِي سَبِيلِ اللَّهِ** را با آن توأم می‌کند؛ یعنی انفاقی که فقط برای رضای حق باشد نه برای ارضای جاه طلبی و نه در راه اطفای شهوات نفسانی.

و اما جنبه روحی طرف مقابل که باید رعایت شود این است که کمک و دستگیری نباید به صورتی درآید که شخصیت روحی طرف مقابل را خرد کند:

**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِثَاءَ النَّاسِ.** (بقره/۲۶۴)

ای مردم با ایمان! از راه منت گذاشتن بر کسان و از راه آزار دادن به فقیران، اعمال خیر و انفاقات و احسانات خود را باطل و ضایع نکنید، مانند کسی که به واسطه ریاکاری و تظاهر و خودنمایی مال خود را انفاق می‌کند و عمل خود را ضایع می‌گرداند.

ائمه اطهار (علیهم السلام) خوی و عادتشان این بود که مخفیانه به این و آن کمک کنند؛ همه برای این بود که افراد محتاج احساس ذلت و خواری در خود نکنند و روحیه و شخصیتشان درهم شکسته نشود. این گونه عمل است که اثرش یک بر صد بلکه یک بر هزار است، که خدا می‌فرماید:

مثّل کسانی که در راه خدا بخشش می‌کنند مثّل دانه گندمی است که به زمین پاشیده می‌شود و از آن بوته‌ای دارای هفت خوشه [پدید] می‌آید که هر خوشه‌ای صد دانه داشته باشد و خدا برای هرکس که بخواهد از این هم بیشتر قرار می‌دهد. (بقره/۲۶۱)

مجموعه آثار استاد شهید مطهری؛ ج ۲۲؛ ص ۱۲۳ تا ص ۱۲۶

## استغناء، حافظ کرامت و بزرگواری روح

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید:

اگر نیکی کنی به کسی و او را مشمول انعام و خوبی قرار دهی، آن کس هرکه باشد رهین احسان تو و در فرمان تو و تو نسبت به او فرمانده خواهی بود؛ و اگر نسبت به کسی استغنا و بی‌نیازی بورزی، آن کس هرکه باشد و دارای هر مقام باشد تو نیز مانند او و شخصی مثل او خواهی بود؛ و اگر نسبت به کسی نیاز بورزی و از او حاجت بخواهی و استمداد کنی، آن کس هرکه باشد تو بنده او و رهین او و زیردست او خواهی بود<sup>۱</sup> این کلمات بزرگ - چنان‌که ظاهر است - مربوط به عزت و شرافت و آزادگی و زندگی

---

۱. غرر الحکم، چاپ دانشگاه تهران، ج ۲/ ص ۵۸۴

شرافتمندانه است. برای انسان در این جهان موهبتی بزرگتر از احساس عزت و شرافت نیست، و هیچ زنجیری و زندانی بالاتر و خردکننده‌تر از این نیست که احساس نماید در زندگی اسیر و مقهور و بنده دیگران است، ناچار است عقیده دیگران را بجای عقیده خود بگیرد و اراده دیگران را بجای اراده خود اجرا کند، فکر و نقشه دیگران را بجای فکر و نقشه خود عمل کند، به هوا و هوس و آرزوهای دیگران احترام بگذارد، تن به ذلت و اسارت و ستم بدهد. برای آزادمردان، مردن و زیر خاک رفتن بسی ترجیح دارد بر این‌که خوار و ذلیل و اسیر و بنده زندگی کنند...

علی علیه‌السلام در ضمن جمله‌هایی که در اول گفتار از آن حضرت نقل کردیم، به راه و طریقی که حس آزادمنش و شرافت انسان را حفظ می‌کند اشاره می‌کند، می‌فرماید: آن چیزی که بشر را اسیر می‌سازد همانا احتیاج و قبول کردن عطایا و بخششهای مردم است. احتیاج و دست پیش این و آن دراز کردن است که شرافت انسان را لکه‌دار می‌کند، و همانا بی‌نیازی و احتیاج نداشتن است که حافظ کرامت و عزت و شرافت آدمی است؛ و از همین جاست که کار و کسب و هر چیزی که احتیاج انسان را از ابنای نوع خودش رفع می‌کند مقام مقدس و محترمی پیدا می‌کند، زیرا چه چیزی مقدس‌تر و محترم‌تر از آن چیزی که آبرو و حیثیت آدمی را نگهداری کند؟! ایضاً به آن حضرت نسبت داده شده که فرمود:

اگر می‌خواهی آزاد باشی و حریت داشته باشی، مانند بندگان و غلامان زحمت بکش و کار کن؛ امید و آرزوی خود را از مال و ثروت جمیع فرزندان آدم قطع کن؛ هرگز چشم طمع به مال و ثروت و اندوخته دیگران نداشته باش. اگر کار و کسی به تو پیشنهاد شد نگو این کار کسر شأن من است و درجه و مقام مرا در اجتماع پست می‌کند، زیرا هیچ چیز به اندازه این‌که انسان از دیگران توقع و تقاضا داشته باشد و از دیگران استمداد مالی کند انسان را پست و حقیر و خوار نمی‌کند. تو تا وقتی که نسبت به دیگران بی‌نیازی و استغناء بورزی و چشم طمع به مال کسی نداشته باشی و از احدی عطیه و هدیه نخواهی و از کسی توقع و تقاضا نداشته باشی، از همه مردم بلندقدرتر خواهی بود<sup>۱</sup>

---

۱. مضمون رباعی منسوب به علی علیه‌السلام

رسول خدا فرمود: از رحمت خدا دور است آن کسی که سنگینی زندگانی خود را روی دوش اجتماع بیندازد<sup>۱</sup> در حدیث دیگر است:

آن کس که برای عائله خود زحمت می‌کشد و رنج می‌برد مانند کسی است که در راه خدا جهاد می‌کند<sup>۲</sup>

## عظمت و عزّت روحی

در میان قوا و غرایزی که از برای انسان هست، یک قوه مقدس و روحانی مخصوصی وجود دارد که حق و باطل، خیر و شر را می‌سنجد و درباره آن‌ها قضاوت می‌کند، فضیلت را تقدیس و تحسین می‌کند هرچند در دیگری ببیند و با منافع شخصی او ارتباط نداشته باشد، از کارهای زشت و پلید ابراز تنفر می‌کند و لو آن که در وجود خود ببیند<sup>۳</sup>.

وجود این قوه در انسان جای انکار نیست. روان‌شناسی آن را به ثبوت رسانیده. هر کس در وجود خود، آن را احساس می‌کند و این یکی از عالی‌ترین امتیازات انسان است. یک فرق انسان با حیوان همین جاست. این معنی به ما ثابت می‌کند که حاکم بر اعمال و افکار ما تنها شهوات پست حیوانی نیست؛ یک قسم از افکار که در مغز و روح ما پدید می‌آید، یک نوع علاقه‌ها و دلبستگی‌ها که در دل ما پیدا می‌شود و یک رشته از اعمال که از اعضا و جوارح ما سر می‌زند، بکلی از اغراض مادی بیگانه است.

و ضمناً این مطلب نیز بر ما روشن می‌شود که دو سنخ احتیاج در وجود ما نهاده شده و جزء طبیعت و خلقت ما قرار گرفته: یکی مادی و دیگری معنوی، و همان‌طوری که تنها با داشتن معنویات نمی‌توان از مادیات بی‌نیاز بود، با واجد بودن مادیات تنها نیز نمی‌شود از معنویات مستغنی شد.

---

۱. اصول کافی، ج ۵ / ص ۷۲

۲. اصول کافی، ج ۵ / ص ۸۸

۳. - باید این غریزه را غریزه فضیلت‌دوستی و کمال‌پرستی نام نهاد و نباید آن را با قوه عقل و تشخیص اشتباه نمود.



احتیاج به دین از همین جا ثابت می‌شود. همین قوه است که بشر را پابند یک سلسله از مسائل معنوی و اصول اخلاقی و دینی نموده و اگر این قوه وجود نمی‌داشت نه اخلاق بود، نه فضیلت، نه دین و نه آیین.

## راز عظمت بزرگان در نزد دیگران

همین حس فطری است که خود به خود جامعه را وادار می‌کند که افراد صالح و کسانی را که مصدر اعمال خیر هستند دوست بدارند و به آن‌ها با دیده احترام و تعظیم بنگرند. همین حس است که نام انبیا و اولیا و فلاسفه و دانشمندان و مصلحین و فداکاران را زنده نگه داشته. امروز پس از هزار سال که از تولد دانشمند و فیلسوف بزرگ عالم اسلام ابو علی سینا می‌گذرد، ملل مختلف مسلمان با کمال خوشوقتی و افتخار به پاس مقام علم و فضل آن دانشمند، در صدد برگزاری جشن هزاره او می‌باشند.

علی علیه‌السلام خطاب به کمیل بن زیاد نخعی می‌کند و می‌فرماید:

هَلْكَ خُزَّانُ الْأَمْوَالِ وَ هُمْ أَحْيَاءُ وَ الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ، أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ وَ أَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مُوجُودَةٌ<sup>۱</sup>

یعنی ذخیره کنندگان ثروت الآن هم که زنده‌اند به حقیقت مرده‌اند، اما دانشمندان تا دنیا باقی است آن‌ها زنده‌اند، صورت آن‌ها بر صفحه دل‌ها نقش بسته است. یکی از مستشرقین معروف مسیحی در کتاب خود درباره پیغمبر بزرگوار اسلام می‌گوید: او الآن هم که مرده است از میان قبر خود بر قلب چهارصد میلیون مسلمان جهان حکومت می‌کند.

متجاوز از سیزده قرن است که از شهادت حسین بن علی علیه‌السلام می‌گذرد، روز [به روز] بر جلوه و عظمتش افزوده می‌شود؛ با آن که نام مقدسش را همه روزه می‌شنوند، از شنیدن سیر نمی‌شوند. آیا علت چیست؟ البته پیداست، برای این است که امام حسین علیه‌السلام غرض شخصی نداشت، برای دفاع از دین و حقیقت قیام کرد، فداکاری کرد، از خود گذشتگی نشان داد. آن وقتی که می‌خواست از مدینه به جانب

---

۱ - نهج البلاغه، نامه ۱۴۷.

مکه حرکت کند، پس از یک سلسله مذاکراتی که بین آن حضرت و برادرش محمد بن حنفیه صورت گرفت، کاغذ و دوات طلبید، پس از شهادت به وحدانیت خدا و رسالت پیغمبر و حقانیت روز جزا و بهشت و جهنم این طور نوشت: اِنِّی لَمْ اُخْرِجْ اَشِرًا وَ لَا بَطِرًا وَ لَا مُفْسِدًا وَ لَا ظَالِمًا وَ اِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلَاحِ فِی اُمَّةٍ جَدَّتْیَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهٖ<sup>۱</sup> یعنی به منظور طغیان و سرکشی یا برای ایجاد فتنه و فساد یا ظلم و ستم قیام نکردم، قیام من فقط به منظور اصلاح طلبی است؛ اوضاع و احوالی پیش آمده و حکومتی زمام امور را به دست گرفته که اگر به حال عادی باقی بماند و همه در برابرش سکوت نمایند، ریشه دین از بیخ و بن بیرون خواهد آمد و یکباره فاتحه اسلام و اسلامیت را باید خواند. و باز در همان جا نوشت: اِنِّی اَرِیدُ اَنْ اَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ اَنْهَی عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اَسِیرَ<sup>۲</sup> بِسِیرَةِ جَدَّتْیَ وَ اَبِی عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ یعنی مقصد من اجرای امر به معروف و نهی از منکر است که تنها حافظ و ضامن بقای اسلام است و متروک مانده، می خواهم مطابق طریقه جدم پیغمبر و پدرم علی رفتار نمایم و این روش ظالمانه و جابرانه را بکلی از بین ببرم. این است سرّ محبوبیت حسین بن علی علیه السلام.

بشر به حکم غریزه کمال پرستی و فضیلت دوستی، کانونهای فضیلت و اخلاق و فداکاری را دوست دارد و به آنها عشق می ورزد.

حسین بن علی علیه السلام عالی ترین نمونه فداکاری و حق پرستی و عزت نفس را نشان داد و ثابت کرد که برای رضای خدا و دفاع از ناموس دین و مبارزه با ظلم و بیدادگری تا چه حد باید جنگید.

حسین علیه السلام با آن فداکاری حیرت آور، سراسر دنیای اسلام آن روز را از خواب عمیقی که فرو رفته بودند بیدار کرد و پایه های سلطنت بنی امیه را متزلزل کرد. این عمل کم کم مقدمه شد برای بروز و ظهور نهضت ها و جنبش ها علیه بیدادگری و بی دینی. وَ السَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی (طه/ ۴۷)

۱ ( ۱ و ۲). مقتل الحسین مرقم، ص ۱۵۶.

۲ ( ۱ و ۲). مقتل الحسین مرقم، ص ۱۵۶.